

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228905

UNIVERSAL
LIBRARY

تذکرہ گلزار اعظم

از تالیفات جناب امیر الہند

والاجاہ نواب محمد غوث خان بہادر شملہ

اعظم پنجاب صدر الصدور مطبع سرکار

بقالب طبع در آمد ۱۲۷۲ ہجری

فہرست کلمہ عظیم

مہ لانا محمد باقر	حرف	الف	اکاد
شیخ محمد امین	اکاہ	۲۰	علی رضا خان بہار امین
قانی احمد	ابجدی	۲۲	سور کو میرزا سید علی خان احمد
میر حسن	امداد	۲۱	میر امداد علی امتیاز
محمد محترم خان	انست	۳۰	علیم شرف الدین علیا اختر اعلیٰ
محمد عثمان	امیر	۳۱	میر محمد علی خان الفت
محمود علی خان	انور	۳۸	نور الدین محمد خان افصح
میرزا علی بخت	اشکار	۳۹	قادر نواز خان بہادر اظفری
مرزا مہدی	اسد	۴۲	اسد الدین خان بہادر اقبال
حافظ شاہ انوار الحق	انسقر	۴۷	سید نظام الدین انوار
علامہ احمد	انظہر	۴۷	عبد القادر احمد
طراز شہان بہادر	انسر	۵۲	رضا سینا بہادر احسن
نور محمد غوث صاحب	اکرم	۵۸	معتز خان بہادر اعظم
مرزا محمد صالح	حرف	الباء	بصیرت

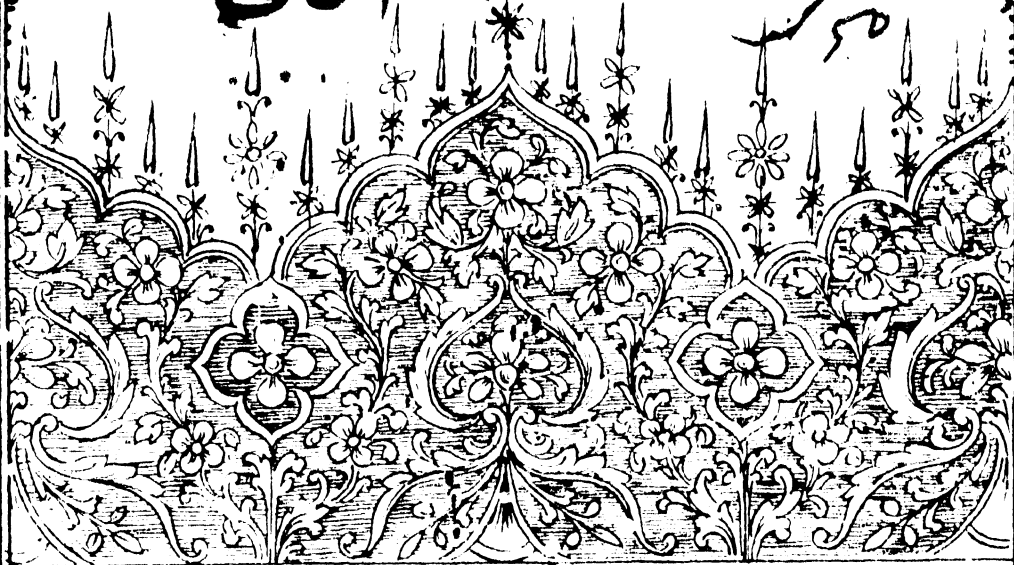
سید برہان خان بادشاہ	برہان ^{۱۱۱}	سید نمان نبی	بنا ^{۱۱۰}
غلام حسین	بیتاب ^{۱۱۳}	سید امین غوث	بیخود ^{۱۱۳}
علیم غلام الدین	بصار ^{۱۱۴}	محمد قادر علی	بیہوش ^{۱۱۵}
شاہ حسن عسکری	بینوا ^{۱۱۶}	سید مرتضیٰ	بینش ^{۱۱۹}
شاہ محمد روح اللہ	بلیغ ^{۱۳۲}	مولو محمد تاج الدین حسین	بھجٹ ^{۱۲۹}
حرف التاء		غلام حسین	باق ^{۱۳۷}
مولوی محمد حسین	تمنا ^{۱۳۷}	علیم عظیم الدین خان	تجمل ^{۱۳۹}
میر عہدی	ثاقب ^{۱۳۲}	حرف التاء	
غلام حسین	جودت ^{۱۵۰}	حرف الجیم	
میر اکرام علی	جذب ^{۱۵۳}	قادر حسین	جوہر ^{۱۵۲}
عبد الہادی	جانبے ^{۱۵۵}	حرف الحاء	
شیخ احمد	حق ^{۱۵۸}	غلام حسین	حیدر ^{۱۵۷}
مولوی شاہ محمد حسین	حیران ^{۱۶۱}	مولوی محمد حسن علی	حسن ^{۱۵۸}
حرف الشاء		حشمت جگ بہادر	حشمت ^{۱۶۳}
مصطفیٰ علی بیبا	خوشدل ^{۱۶۷}	سید محمد چشتی	خلوص ^{۱۶۵}

۱۴۳	خرد	راجہ مکھن بعل بہادر	خوشنود ۱۴۵	بوکو محمد ارتضیٰ علی خان بہادر
۱۴۰	خالص	سید محمد	حرفنن الدال	
۱۱۶	دیوان	زین العابدین	دستگیر ۱۱۶	سید غلام دستگیر
۱۰۹	دید	شاہ محمد عزیز الدین	حرفنن الذال	
۱۹۱	ذوق	سید عبداللطیف	ذوق ۱۹۵	سید علی
۱۹۶	ذکا	محمد حبیب اللہ	ذہین ۱۹۱	علی دوست
	حرفنن الراء		راغب ۱۹۹	سید علی رضا
۲	رفیع	مولانا محمد رفیع اللہ	رائق ۲۰۲	حکیم باقر حسین خاں
۲۰۶	راغب	میر مبارک اللہ خان بہادر	رونق ۲۱۰	عارف الدین خان
۲۱۴	راقم	شیرین سخن خان بہادر	رسا ۲۲۵	محمد رحمت اللہ
	حرفنن الزاء		زین المابدین ۲۲۴	
۲۲۴	زاین	سید عاشق حسین	حرفنن السین	
۲۲۱	سخن	سید محمد خان	سعید ۲۳۰	محمد شرف الدین
	حرفنن الشین		شایان ۲۳۱	محمد اسلم خان
۲۳۳	شایق	شایق علی خان	شمس ۲۳۴	شمس الدولہ بہادر

شاعر ۲۳۹	کذاش نشان	شفیع ۲۳۵	میر محمد شفیع
حرف	الصاد	صفوت ۲۳۶	سعادت مند خان
صاحب ۲۳۷	منشی الکلک بہادر	حرف	الصاد
ضمیر ۲۵۰	محمد عبد الحمید	حرف	الطاء
طالب ۲۵۲	مولوی شاو حید اللہ	حرف	العين
عزت ۲۵۳	عبد القادر	عظیم الدین ۲۵۵	
عاصی ۲۵۵	لارالدين محمد خان	عزیزت ۲۵۶	جگنات پرشاد
عتیق ۲۵۷	حکیم محمد صنعت اللہ خان	عاشق ۲۵۹	نواو سید عبد الودود
عظیم ۲۶۱	نواب عظیم جاہ بہادر	علیم ۲۶۲	مفید الدولہ بہادر
عشق ۲۶۳	حکیم عبد الباسط	عارف ۲۶۵	شاہ احمد ابوزر قادیان
شخرف	الفاء	فایق ۲۶۷	مولوی سید خدای الدین
فدا ۲۷۲	غلام حسین	فدوی ۲۷۳	رای کاشی پرشاد
فاروق ۲۷۴	خان عالم خان بہادر	فرحت ۲۷۸	محمد صنعت اللہ
حرف	القاف	قربے ۲۸۵	سید شاہ ابوالحسن
قدرت ۲۸۸	محمد قدرت اللہ خان	قادر ۲۹۵	قادر علی

قَدِير	۲۹۶	قادر پاشا	حرف — الکاف
کامل	۲۹۸	مولوی غلام کبریا	کمال ۲۹۹
کوکب	۳۰۰	مرزا محمد صادق خان	کوہن ۳۰۱
حرف — اللام	۳۰۳	لذت	افضل خان
لا یق	۳۰۴	حکیم غلام دستگیر خان	حرف — المیم
منزوی	۳۰۶	میر مرتضیٰ	محمّد محفوظ خان بہادر
مروت	۳۱۰	علی داخان	میرزا احمد صالح
محمد یار خان	۳۱۱	میر محمد شفیع	
مہربان	۳۱۲	مولا غازیہ بیگم القادر	ماجد ۳۱۶
مختار	۳۳۱	سید الملک بہادر	مشہود ۳۳۲
مختر	۳۳۶	غلام محی الدین	مختر ۳۳۷
معاون	۳۴۱	معاون خان	منتظر ۳۴۵
مختار	۳۴۴	حسن علیخان	منور ۳۴۷
مخلص	۳۵۰	سید درویش	حرف — النون
نکیز	۳۵۲	شرف الدین علیخان	نائے ۳۵۳

۳۵۶	ناظر	مولو تراب علی	ناصر	۳۵۱	صوالدین مجنبا بہا
۳۶۰	ناظر	قادر عظیم خان بہادر	ندرت	۳۶۲	مولو محمد یحییٰ علیخان
۳۶۲	نظیر	منوچک بہادر	حرف	الواو	
۳۶۵	والد	سید محمد موسیٰ	والا	۳۶۸	سید ابو طیب خان
۳۶۲	ولا	ستعدان	وفا	۳۶۵	میرزا عبدالباقی
۳۸۷	واقف	مولوی شاہ میراں محمد الدین قادری	وفا	۳۹۰	میر قربان حسین
۳۹۶	وازع	یکم شاہ زین العابدین	واصف	۳۱۷	مولوی محمد سعید
	حرف	الماء	ھمز	۳۲۹	قادر علیخان بہادر
	حرف	الیاء	یکد	۳۳۱	میر علی مردان
۳۳۳	یاد	مولو خواجہ جمید الدین	تمت	۳۷۲	سید محمد



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

وی نام تو بر نوک زبان در سحر کا

ای حمد تو در دل و جان مویکا

لا حول ولا قوه الا بالله

بی فضل تو سویت، نتوان بره بر راه

شکفتنی گلزار سخن به اهتزاز سیم حمد بهار آرائیت که چمنستان خیالات
رکین راه آبشاری مضامین دلنشین در خطه آریب تخلصند بقیه
حکمت دانی سر سبز و شاداب گردانید و گلستان صنایع لفظیه و بوستان
بدایع معنویه را بر نیک و بوی بلاغت و آب و تاب فصاحت و گلزار
افنده کلچینان کاشن دقیقه یابی کل کل شکفانید عند لب و نشان
خامه در جوار حین صحیفه ترانه سنجی و نغمه کنشی محمدت و الایش همواره

برک کل تر زبان و طوطی خوش متال زبان به سخن پردازی و افسانه
 طرازی ستایش بی منتهایش پیوسته از شیرین گفتاری لبان نیشکر سکر
 افشان لراقمه رباعی

هر غنچه شکفته از هوای تو بود	هر برک زبانی به شنای تو بود
هر غصه که از مرغ بلند آهنگ است	در کلشن دهم از ولای تو بود

شاید وجودش چون از جمله عیب بمقتضای کنت کثر انخفیا
 لا اعرف نخلت خلقا تعرفت لهم فی عرفونی بجلوه
 شهوید پرداخت چراغ محفل اول ما خلق الله نوری و شمع
 بزم انامن نور الله و کل شیء من نوری را بنور جمال خود بنمود
 ساخت لراقمه رباعی

در پرده اطلاق چو حق بود نهان	زان سوی عدم دشت جهان نام نشان
از روی مقید چو نپهور خود خویشت	احمد بوجود آمد و زوجه جهان

انتظام لالی متالی کلام از سک نعت دریا نوالیت که میان مکرش
 صدف دل‌های اصدقا را کوهر ایمان بخشید و باران مرحمتش تشنه کامان
 بیدای هدایت را بحر چشمه عرفان رسانید ذات شرفش اگر متصف

بصفت یتیمی نمیگردید و یتیم روی اعتبار در بازار امکان از کجا میدید
 کشتی سخن را به بحر توصیفش هوای مقصود در کنار و ذوق قلوب عالم
 بیاد مراد شفاعتش از خطر گرداب هلاکت بر کنار لراقمه رباعی

شاهنشاهی انبیا رسول الثقلین	تاج کبریا صفا رسول الثقلین
مخار شفاعت است در روز جزا	از در که کبریا رسول الثقلین

شمار سطور و نقاط و فرساقب آن معجزه مقال مانند حساب امواج
 جناب دور از وهم و خیال ولای ایشان موجب فروغ ایمان
 و اتفاق از ایمان باعث کفر و خذلان لراقمه رباعی

ارشمع ولای آل الطهر جان را	روشن کنم و جناد هم ایمان را
مومن بود آنکه دوست ترمید	از عترت خود صدق دل ایشان را

ملاح نامتقیه اگر سفینه بیان تا ابد روان دارد از قلم محمد اصحاب تقدیر
 انتساب راه یک قطره طی نسا زد لراقمه رباعی

اصحاب رسول اند چون نجم فلک	روشن دل و راضی برضا همجو ملک
صدیق و عمر باشد و عثمان و علی	در جمله صفات از همه افضل بشک

اما بعد خادم العباد خیر خواه عالم محمد غوث المتخلص اعظم

در نیکین محفل ضیامنزل بزم افروزان سخن دانی و چمن آرایان معانی که دل از
 خورشید روشن و خاطر شکفته از گلشن میدارند شمع التماس منور میسازد
 و بکشایش غنچه مطلب میپردازد که هرگاه سخن اصل همه موجودات علت
 جمیع ممکنات و باعث یاد کار هر ذی حیات و موجب اعتدای درج
 اشرف مخلوقات لراقمه رباعی

صادر چو ز قادر شده کن قبل الست	نقش همه کائنات ز و صورت بست
در دین ارباب بعیرت اعظم	والله که منظم خدائی سخن است

من شیفته کلزار سخن و دل باخته رنگ بوی این چمن حکم طبع غدا الهام
 نژاد خود رباعی

پیش از همه چون روز انبل سزده کن	لا ریب مقدم ز خدائی است سخن
تا فرصت کهنار بداری اعظم	ز بهار بجد منش تو تقصیر مکن

در سال یک هزار و دصد و پنجاه و هفت هجری بنوی تخریر تذکره شعرا
 الکامی کرناک بالتمام تسطیر غزلیات هر یکی بی انتخاب پرداخته بودم
 و شام غربت تنای الفت پرستان سخن را بصبح وطن مبدل ساخته ازان باز
 متمکن خاطر بود و صورت این آرزو در سجندل حلوه مینمود که اگر زمانه فرست

دهد و نماید حق یا ور شود تذکره تازه با انتخاب اشعار شعرای مصدره ^{بفصل}
 شطری از احوال کسب استعداد و لیاقت و بندی از سیزه و سیاحت
 ایشان و بیان سال تولد و مقام پیش و ذکر تالیف و تصنیف و دیگر حالات
 مناسبه اینان با انضمام فوائد شنوعه و لطایف جداگانه بحال تحقیق و نهایت
 تدقیق بآین خوش و اسلوب دلکش تسوید در آرم و پیش نکته سنجان سر
 انصاف دور از اعتساف هدیه گذارم اما از ممرقت فرصت نقش این
 تمنا بر صفحه ظهور صورت نمی بست و شاید امید بر من صد شهود نمی شست
 تا اینکه تذکره معدن الجواهر و اصف بلا حظه رسید و بوضوح انجامید
 که مومی الیه در مقامات کثیره بغوامض نکات شعری پی نبرده با اعتراضات
 بیجا بر کلام استن جها بذه قلم فرسوده بدخل ناسزا کار و مروده لبتا
 بحر بلبعیت باز بجوش آمد و دریای خاطر در خرو و س که جوابات را لقمه
 آن درج تذکره سازم و با امتحان مزاج قلم پردازم هنوز که هر مطلوب
 کف نیفاده بود و کشتی مقصود لکن نهاده که هوای سخن سنجی بهم طرخی
 معاصرین در سپید و آتش شوق تغزل در کانون دل اشتعال و زرد
 بر ترتیب محفل مشاعره برداختم و به تسخیر بریزان خیال همت خود مصروف

ساختم هر معنی نپاه بمصدق کل اناء یترشح بما فیہ بقدر طاقت
 اسب فکر در میدان شاعری میباحث و کمند و خل و اعتراض نخبه سهرود خطا
 و یگیری می انداخت منشی مشاعره هر یکی را حسب صواب دید حکمین در قید تشطیر
 می آورد و باستصواب میر مجلس در جریده اشعار داخل میکرد در کم مدت
 بمین صحبت یاران بیکرنگ و عزیزان بادالش و فرهنک بسیاری از
 نواید نواید بهیه نیز در مخزن خاطر مجتمع گردید و هم الکثری از جواهر زواجر مطابقت
 جلیه در معدن بسنه به رسید پس بنا بر تنظیم همگی در رغر آمارب کمر سعی بر
 میان جان چست بستم و آستین بر باعد که تم احوال بر سخن سنج موافق
 التزام صد رحمتی الا نکان به جرض استفسار در آوردم و آنچه به تنقیح و تصحیح و آمد
 حواله مستوفی خامه کردم اشعار هر سخندان موافق پایه کلامش بقدر میسر
 بمیزان انتخاب سنجیدم و عنان کمیت خامه از عرصه رد و قح اکثر تازه
 گویان مشاعره بمحافت طوالت مسطوف گردانیدم در عرصه دو سال
 شاید مدعا را بجله انصرام آراستم و بجلیه اختتام پیراستم بلبل خوش نوا می قلم در گلزار
 نام و تاریخش باین برک و ساز نغمه بردازست **قطعه**

چو تیار شد گلشن باین خزان

که افزاید از سیران عقل و هوش

شدم در پی نام و تاریخ او	نذا کرد کلزار عظیم و ش
--------------------------	------------------------

حرف الالف	اکاه
-----------	------

تخلص مولانا محمد باقر نایلی شافعی پسر محمد تقی المعروف محمد صاحب است
 مومن اجداد پدیری و مادرش دارالسرهار بیجا پور و مولود و منشای او محروم
 ایلیور در سن ۱۱۵۸ بکھزار و یکصد و پنجاه و ہشت ہجری از شبستان عدم در بھمن
 وجود رسید و بہ عمر ہفت سالگی کلام مجید را با ختام رسانید کتب متداولہ
 فارسیہ از گلستان تا تحفۃ العرازمین پیش عم خود خواند و دیباچہ سکندرنامہ
 و عنوان قرآن السعدین بخدمت سید ابوالحسن قربی قدس سرہ گذرانید پس از انجا
 بارادہ طالب العلمی وارد بلدہ تھر مکر المشہور بترجیا پل کردید و نزدیک مولوی ^{اللہ}
 رحمۃ اللہ علیہ تادولت مصباح و یک جزو ضوئین روشن کردہ باشارہ آن ولے
 حق آگاہ موقوف کردانید بمطالعہ کتب اشتغال و رزید در پانزدہ سالگی
 بنظم و تشریح کماشت و بہفہم ساکلی قصیدہ نونینہ در مدح حضرت
 قربی فکر نمودہ باعریضہ بخدمت مدوح ارسال داشت مطلعش انیت

آفتاب و ج و حد ماہتاب برج دین	کاشف ارار قربت صناعتین البقیں
-------------------------------	-------------------------------

معزی الیه در جوابش ارقام فرمود که قصیده غزاکه در مدح فقیر حقیر بود
رسید معائیش دیده دعای اللهم زد و فرزند کرده آمد باین قدر علم چنین فکر
صایب بظهور آمد چون زیادت علم شود فکر کارها خواهد کرد که سزاوار آفرین
نام و تحسین تمام خواهد بود بعضی مجال اصلاح طلبت اگر در حضور میبودند ظاهر
کرده میشد و السلام در نوزده مالکی بحضور معالی الیه رسیده خود را از بیعت مشرف
فرمود و آنافاناً استنباط فیوض باطن بنمود مشق سخن هم از انجناب ساخته
و بدرستی کلام خود پرداخت چنانچه خود میکوید

بود هر پست من آینه دار دیده آگاه	که برو چه حسن کسب سخن از بوالحسن کردم
----------------------------------	---------------------------------------

در نعت و منقبت قصاید بسیار و غزلیات و شویات مختصره بشمار بیست
تخلص کفیه بود بعد وفات مرشد خود بهر آشنای آب نمود ترک فکر سخن
فرمود باز و اردشهر نگر کردید و اقامت و زید و انجا طنطنه فضل و کمالش
بندی گرفت و آوازه علم و هنرش بهر سو رفت جناب نواب الایامه جناب آرا مکار
که مشتاق این قسم مردم بود بکمال تعظیم و توقیر با ایشان ملاقات فرمود بمقره
دو صدر و پیمه با هواری بکار انا یعنی نواب امیر الامرا بهادر برکاشت و بعد چند
جاگیر التور که سالانه یک هزار و دو صد هون محاصل آن بود از زانی داشت

نپس از آن آگاه برفاقت امیر موصوف بدر پس رسید و همین جا توطن
 گزید بجایزه شوق بقول حضرت جامی قدس سره السامی ۵

چو در بندی سر از روزن بخارد

مگور و تاب مستوری ندارد

باز بفر شعرا با اختیار تخلص شتغال و رزید و اوقات عزیزه خود را بنام
 و تصنیف کتب فنون جداگانه نظماً و نثر در زبان عربی و فارسی هند و هندو
 گردانید و تصانیف او در سنه ثلاثه از روی حساب ابیات زیاده از پنجاه
 هزار است و هر یکی از آنها شهر و بر گزین روزگار در برفن نهایت ارجمند
 دارد و در اقسام سخن کمال لطیفی نواب جنت آرامگاه اکثر صحایف اهل حجاز
 از دستش منویسایند و باین حدت ترک او را سر بلند میگردانید هرگاه
 بار اول نوک ریز کلک جواب سلاش بنظر فضحای آند بار سعادت آثار رسید
 با هزار آفرین و تحسین در حق آن دبیر بی نظیر بجا نواب معالی القاب از انظر
 وارد کردید نواب معزی الیه بجایزه آن کهواره زرین همراه نواب عمادالامرا
 بهادر و نواب امیرالامرا بهادر فرستاد و بان هر دو صاحبزاده اجازت
 داد که موقوف صاحب را در آن بنامد و حسن ادب بکنش باند آگاه بعد و که
 بسیار اقبال صلح نمود و ماد روی جلوس نفرمود عالمی بغیض تربیش استعدادش

بهر ساینده در امثال و اقرا ن نامی و ماجد برآمدند و بحکالات رایقه و مقامات
 فایقه فایز گردیدند غنچه طبع اکثری از سخن سنجان و الا فطرت به نسیم اه ملاح آن
 بهار آرای حین خیال شکفته و ثمر افکار معنی پروران معجز منزلت با بیاری
 عنایت ان نخلبند حدیقه کمال نخته گلستان معانی رکین تشریح ابر دریا ناز ^{طبعیت}
 فیض طویش سر اسر سیراب و بوستان مضامین دلنشین با هنر از هوای انفال
 تقدس اساسش یکسر شاداب لواقعه

بده راطاقت آن نیست که سازد	از حکالات نداداده آگاه قسم
----------------------------	----------------------------

شب پشینه چهاردهم ذی الحجه ۱۲۲۰ کبزارود و صد و پست هجری ازین
 جهان فانی بعالم جاودانی رحلت فرمود و در راسته میل پور در زمین معلوم
 خود که سمت مغرب واقع است بر آسود عالم با عمل محدث نبی بدل عارف
 روشن ضمیر فقیه بی نظیر جامی دوران بیدل زمان مولو محی غوث المخاطب
 بشف الملك بهادر مدار المہام کرناٹک عمان اشهب فکر و میدان
 تاریخ و فاش یافته و ماده پسندیده دهر عینی قدمات
 فرد العصر حوش یافته تاب الله تراها و جعل الجنة مشواها
 معترض یعنی و اصف در تذکره خود در ترجمه میر آزاد بلگرامی نوشته

که مناظره و مباحثه فضیلت دستگاه مولوی محمد باقر آگاه و چهار

ایراد بر فاضل مشیر آزاد از نیرنگی روزگار خبر میدهند

حق در اینجا است چیدر بود جنک با او خطای منکر بود

پاس ادب رخصت نمیدهد که زیاده ازین گفته شود انتهی سیکویم که پدرم

معرض از کاسه لیسان جناب معلى القاب و او بیک واسطه شاگردان

تقدس انتساب پس این قدر اساتاد ادب در حق استاد استاد سخت

نامناسب بقول مرزا ایب صایب بی پای خویش زندیشه بی خبره

آن بی ادب که خزه بر استاد میزند بر اهل انصاف محفی و محتجب نیست ایراد

جناب آگاه بر میر آزاد چنان بغوغامانی ندارد که وی مصداق خطا منکر شود و

آزاد را منصب جید را از جانب معرض عطا کرد و درینجا باندیشه طول کلام بر جهات

اعراض از چهار صد ایراد اکتفایه و تا از صدی و از بسیار اندکی نظر از با بصیرت دریاید

اعراض اول برین است

یا بود قوس عطار که رسولش رد کرد قاب قوسین بر او را ز خدا عزوجل

نسبت اهدای قوس عطار در رضی الله عنه بی اصل محض است و غلط فاحش

از عبارات اصابه شیخ الاسلام ابن حجر عسقلانی اهدای حله و عدم اهدای قوس

ثابت میشود چنانچه بروایت طبرانی نقل کرده که عطار در دیده فرستاد بجناب
 آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ثوب دیبارا که کسری او را پوشانیده برد پس
 درآمدند اصحاب آنجناب و از نفاست آن حله تعجب کردند فرمود چه تعجب
 میکنید ازین حله هر اینه رومال سعد در جنت بهتر است از آن ^{آنکه} در شرح قصید
 هدایه نوشته اند که در مخلص تلخیص است بقصه عطار و ابن حاجب رضی الله ^{عنه}
 که او گمانی را بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد قبول نفرمودی آن
 کجا زادت یهودی چهار هزار درم فروخت بعد از آن نکاشتند که قصه اش
 در قاموس هم در ماده قوس مذکور است و عبارت آن با عبارت کتاب انوار البریج
 فی انواع البدیع تصنیف سید علی ملی متفق مگر اینکه در انوار البریج میگوید اهدا
 الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم فلم یقبلها فباعها بن میودی
 باریعة آلاف دریم و در قاموس جمله ^م یقبلها نیت و از رد و قبول
 هر دو مسکت است و علمای اصول فقه گفته اند الساکت لم ینسب الیه القول
 و موافق این قایده کلام صاحب قاموس با کلام صاحب انوار البریج منافا
 میگویم لا اصل له ظاهر اشما با عقا و صاحب انوار البریج صحیح دانستند نشان این
 اشتباه عدم تابع و عبارت قاموس است صاحب قاموس بعد شرح خود

نقب پدر عطار و به ذوالقوس میفرماید فار تحمل عطار و انب^{الله} رضی
 عنه الی کسری یطلب قوس ابیه فردها علیه و کساجله
 فلما رجع اهداها الی النبی صلی الله علیه و آله و سلم فباعها
 من یهودی بارهة الالف درهم آن مهربان تو بهم کردند که ضمیر
 راجع بقوس است و چنین نیست بلکه راجع بجله است و اگر چه در نسخ منعده
 امور لفظی قبلها نیست لکن آن لفظ ضرورت شاید سهو بساخ یا از اصل
 قسطه و الاضمیر است که در فباعهاست عاید بجناب ختمیت مآب میشود
 و آن معقول نماید چه در اصابع بروایت مسلم آورده که عمر رضی الله عنه عطار
 دید که صله دیبا بازار میفرود شد و بود عطار که آمد و رفت میدشت بدریاد
 و می یافت عطیات از آنها پس عرض کرد عمر رضی الله عنه یا رسول الله کاش خرید
 این حله را و میپوشیدی آنرا هنگام آمدن و فرود عرب پس فرمود آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم که نمیپوشد لباس حریر در دنیا مگر کسی که بی نصیب است

اعتراض و مبرین بیت

میرفت آستان تر این نیازمند | اکنون خاکروب سرامی بوده

ظاهر این معشوق ناشق صفت از زمره خاکروبان بوده باشد مقتضای

کل شیئی یرجع الی اصله با وصف استغنائی معشوقیت آخر
خاکروبی اختیار کرد و در نفس الامر محبت شما با چنین معشوق خالی از نماند

اعراض سوم برین بیت

ولعام رحلته وجد مؤخا ثقلت موازینیه من الفرقان

این بیت در بحر کامل است متفا علف متفا علف متفا علف متفا علف متفعلن
مفعولن ماصراع اولش سالم و ابتدایش بدستور و شو مصراع دوم مضرو
ضربش مقطوع مضمربسببای موازینیه در مقابله فای متفعلن واقع شد و اسگان
متحرک در صدر و عرض و ابتدا و حشون غیر جاز چنانچه آنمهربان در شرح قطعه
عالی در مصراع ع قد رجع من جانب اللداه بخفی الحنین گفته اند
که درین مصراع چهار نقص واقع شد یکی رکون عین رجع دوم وقف های
مده سوم تشدید یای خفی چهارم ادخال الن لام بر اسم حنین تلمیح باین
عبارت هم میتوان کرد ع عاد طماع خفیف لعقل مع خفی خین
مع بسکون عین هم آمده است چنانچه در قاموس است انتهی کلامم هم
مخفی مانند که مدار مصارع داخه در فارسی بر مساحت است هرگاه آنمهربان در اینجا
این نقصا بنهار و انداشتم در شعر خود که عریت چگونه رواداشتم و

تشدیدیای خفی از ضرورت است از نقصانات و ادخال الف لام و علم
 در کلام فحول شعرای عرب بنظر رسیده ابن میاده در مدح ولید بن یزید
 بن عبد الملک میگوید **رأيت الوليد ابن اليزيد مباركا**
 شدید اباعباة الخلافة کا هله پس این دو ایراد بر عالی
 بیجاست و اگر بای موزینه را متحرک گردانند وزن از دست میرود

اعراض چهارم برین است

وصل و صد راقه و قساوة ما المبتغى لمن هذه الاوصاف

این بیت ناموزون است و صورتش اینکه بیت مذکور در بحر کامل است
 عروضش سالم و ضربش مقطوع مضمرا عنی مفعولن که منقول است از متقال
 تقطیعش چنین میشود وصلن و صد مستفعلن بن الافتن مستفعلن و قساوة
 متفاعلن بل متبغما مستفعلن نم با ذیل متفاعلن اوصاف مفعولن پس
 نون در لفظ لمن زاید است که مصراع را ناموزون ساخته و سوا عدم
 موزونیت در بیت مذکور اقوی نیز هست و آن اختلاف حرکت رویت
 روی این قصید فای مکسور است و درین بیت فامضموم میشود چه خبر
 لفظ من است در پنجاهم چهار ایراد به اتمام رسید و صواب و خطای آن

البته بر ما هران این فن واضح خواهد کرد و دید کنون جواهر خوش آب افکار
از معدن دیوانش بگوش انتخاب بر آورده چهره آرای صفحه کتاب پیام

چمن زار گل وادی امین کن گل ما را
اندرین گلشن گذر افتاد محجوب ما
عصا ز آه بور جسم ناتوان مرا
نیاید محتسب اینجا که ترسد لغزش یا را
آخر فکنده ام ابرت بار خوش را
از چه بسک میزنی بام جهان نمای را
ایر غنچه فسرده نیاید بکار ما
به لحظه بشکفت کن دیگر باغ ما
من از خوانا به دل خانه باغی کرده ام پید
بسوی آن وفا بیکانه راهی کردم ام پید
لوش دل بر لب سو فارخندت اینجا
جلال آسا کند قالب بنی ماه تمام مش
دین باشی تو که در آئنه چپ کرد دست

آهی مطلع صبح تجلی کن دل ما را
از جیا هر غنچه را افکنند سبریم مگر
غم فراق تو از بسکه کاست جان را
ز بس چشم و لبش در بزمستان بخت
بستم بطره تو دل زار خیش را
دل بهوای هر ستم بسته مکن خدای را
گفتی چون در حسن تو کردم دل خزین
باز از خیال حال تو شد تازه داغ ما
بصحر او چمن تکلیف کلگشتم مکن آگاه
شکافی در دل از تیر نکاهی کرده ام پید
مگر از شوخی انداز تو روزی شنود
ز رشک آنکه سنا از لبش خورشید تابانست
فیض آینه دلان لغزش کجبت رت کند

چون شک بود خاک بسزاه و آهم
 چو گوهر مکن بود آگاه زیر بارالم
 سرشک بر چشم بشورش افزای است
 هست در دیده ات از کاکا چنان ^{دود}
 هر که از سلسله جنبانی عشق است آگاه
 شب فراق تو مانند کاغذ کلرینر
 برنگ نینچه شاخ بریده دل تنکم
 دور نبود شاخ ز زرداگر سو آیشخ
 چه بودی تجلیش الله اکبر
 گرمیدشت اثر جذب محبت اکام
 تا موج میزند بدلم یاد زلف تو
 بر لبش کرد کرده موج بر جسم حیا
 کتاب حسن بتا ز اوراق و ورقیم
 شب که محراب نمازم خم ابروی تو بود
 اشک را از نظر انداختن ای دید چرا

کو یار قم طالعتش از خط غبار است
 خوشا کسیکه ز غفلت بخواب نیست
 خدا مان دهد از کشتی که دریای است
 آری این ریش ترکان تو بی خبری نیست
 فکرت از پنج خم سبزه و زمار گذشت
 تراوش مژه ایجان تن نزارم سوخت
 که داغ آن گل رعنا بنوبهارم سوخت
 بسکه در دورنگاهت میکشیدار دل
 اگر تن نبودی حجاب محمد
 شمع را بر سر پروانه چو اکر بیان کرد
 اشک در البصورت کرد آب میکند
 از فسون قلقل می حل این مشکل کند
 قدت چو مصرع حبسته انتخابی بود
 آیه النور بتکرار من از روی تو بود
 این جگر گوشه پیرونده پهلوئی تو بود

انبساط عیش و نیافت بی زکمال
شد دلم آینه حسن خدادادی چسپه
از دل یا کینه می بارد

دل آینه جلوه یار است ببینید
بریر و سیکه از تاب خیالم پر در نکش
دید تا جلوه روی تو بچشم تر خویش
جنبشی امی اثر ناله که در راه غمش
برنجی در تماشای کسی از خویش آزادم
چرا چشمم ز هر صورت نیابد معنی خوبی

بخت و جویت ایرو خرامان در چمن پرو
خرامان میشود در پرده چشمم بریزادی
بل آن نگاه و ابروزد و برد و رفت بیرون
دهد صبح بهار از سبزه زار جوهرش
لب زخم مهال آسا کند کلخند و غمت
ز آهم شد لبش از خنده و آهسته آهسته

موج در هنگام جمعیت پریشان میشود
دارد این شیشه در آغوشش بریزادی چند
شک از آئینه می بارد

در غنچه ز افسرده بهار است ببینید
چسان کیرم با غوش نگاه کرم خودش
سبک از دهم شب شمع بدر در سر غوش

بای در کل چو سر شکم ز کرا بناری دل
که از آئینه دلها کز زده صورت یادم
هریت حسن بر وجه حسن ز این و سندرگام

جو ز کس چشمم بر ابرم بچشم خانم بروشم
نو برد یوا فرکان ای سرشک امشب چراغان
جو قوا اول ملا کوزد و برد و رفت بیرون

لب ز زخم را چون غنچه خندان میتوان کرد
ز ناخنها که زد در سینه فرکان در زاو
کشاید غنچه را باد صبا آهسته آهسته

سینه صافان به تنگی عیش اند	دارد آئینه جامه نمدی
از چشم سخن کسی مدکام	شد بصرع بر جسته دیوان خموش

رباعی

✓

ایران بقیاس هر سقیم الافکار	رجحان دارد بپند حنت آثار
نشید که بر طبق احادیث آدم	در پند فرود آمد و در ایران مارا

ایضا کاه

تخلص علی رضا خان بهادر ضیاء الدوله خلف الرشید حسین دوست خان
 بهادر شمس الدوله عرف چند اصحاب است در بذل سخا و وجود و عطا مشهور
 زمان و در خلق و مروت و مودمی و بهمت افسانه دوران اشعار خود به نظر
 عبدالقادر عزت میگذرانید و نه خط شکسته نیز بغیض تعلیمش بدستی
 رسانید طبع وقت پسندش غلاق کرد آید تا آنکه نتایج فکرش به تعقید
 معنوی انجامید بعد بر می ریاست خویش نزد حیدر علیخان فقه بعهد
 بخشی کری مامور گردید و مدتی در آنجا منزل گزید روزی در کعبه شت
 سواران نشسته بود که از مجمع ایشان سبک یا بسوار و نمود بهاد مذکور او را
 نامنظور ساخت گفت که مرکب تو یا بوست سپاهی جواب داد که هر

مزدوب

نواب از مرتبه خود تنزل کرده بخشی کرد و دریا بوشدن اسپت گفتگو بجز
 اصغای این سخن طبع غیورش بر خود چید و رخت سفر طرف مرته و از
 کشید بها و نامی که از پیشوایان آن سرزمین بود با شما لیت و پرداخت
 و جاگیری بقدر احتیاجش مقرر ساخت آگاه در انجام دتی گذرانده اما خا تزد
 که در باره استخلاص ملک پدر خود دشت همچنان در دل او شکست مانده آخر
 بها بجای یک اجل را بیک خواند و خود را در محفل روحانیان رساند شمع فکر
 در انجمن خیال چنین بر تو ضیا میدهد
 ۵-

از ویر آنچه حاصل سباب کرده ام	قصری بلند بره سیلاب کرده ام
به نفا دو دولت شناسد طبع آزادم	چراغم محمدم آئینه ام حسن پریرا دم

امین

تخلص شیخ محمد امین اسرانی است نسبت بنا کردی با بیدل علیه الرحمه
 میدشت و نثر از نظم خوشتر می نگاشت در سن ۱۱۳۱ کینزار و یکصد و سی و
 یک هجری از بندوستان وارد محمد پور گردیده اقامت ورزید و بخدمت
 نواب سعادت الله خان بهادر بوسید رای دکهنی رام که بدیوانی سرکا
 معزنی الیه سرفرازی میداشت رسید نواب موصوف نظر بجوهر ذاتی

او از راه کمال قدر و انی در سلک ملازمان خاص بمشاهره بیش قرار مسلک
 ساخته بکار دارالانشا مامور فرمود و پایه اعتبارش بمصاحبت خود
 از یک تا هزار افزود امین باری مذکوره فرزندش رای بدیچندارتباط و
 واتحاد صافی دارد و اینان را در تالیفات خود بحال خوبی یاد میکند چنانچه

رای فیاض زمان رای بدیچند که هست	بجز در پیش کفش کف برخ از روی حیا
---------------------------------	----------------------------------

دیوانی مرتب ساخته و به تصنیف نسخه انشا موسوم بگلشن سعادت و
 بتالیف مجمع الانشا و غیره پرداخته چنانچه هر دو انشای او مشهور روزگار و
 مقبول در دیار است این گوهر آید از درج کلامش و دعیت صدق کوشش سامان

ای امین بسکه کند دوست بود چو دست دوست	کز عصیان گذری عین گناه است اینجا
نجابت هر که چون مهربافت قرین باشد	اگر بر چرخ چاره رفت چشمش بر زمین باشد

لجادی

تخلص مولوی میر اسمعیل خان پیر سید شاه میر بیجا پوری یزنه ملا محمد قاسم
 المتخلص بغرشته مولف نور سنامه المعروف بتاریخ فرشته است در بلده
 چنگل مته که بغاصه سی و شش میل از مدراس واقع گشته بدستان وجود رسید
 و بعد فایز شدن بسن شعور کتب تحصیلیه عربیه و فارسیه از اساتذ

خود بسند رسانید نواب الاجاه جنت آرمگاه بکمال قدر دانی او را در سلک
ملازمان خود نسک فرمود و با ستادی نواب عمده الامرا بهادر مقرر نمود
نواب امیر الامرا بهادر هم از خوان تعلیمش ماین ر بوده و او آنحضرت را در کلام
خود بسیار ستوده طالع شهرت بیش از پیش داشت و قدم بجاده قدما میگذاشت
دیوان فارسی و مندی هر دو دارد و قصاید بسیار در مدح امرا می نگارید
چنانکه یک مطلعش در وصف امیر موصوف این است

هر عقده مشکل که بیک مرتبه باشد	از ماخن تدبیر امیر الامرا شد
--------------------------------	------------------------------

در مشویات هفت جوهر در احوال بهرام کور و زبده الافکار در جواب مخزن اسرار
و اور نامه و مودت نامه و قصه راغب و مرغوب تالیف ساخته و بشرح مکنه
العراقین هم پرداخته هنگامیکه مشوی از نامه از نظر جنت آرمگاه گذر کنید
نواب دریا نوال او را بنقره سنجیدشش نزار و هفت صدر و پیه که همسک او
بود با انضمام چند خلاع با و مرحمت فرمود و در سال مکنزار و مکیصد و هشتاد
و نه هجری بحطاب ملک الشعرا شئی او را سرفراز نموده پایه اعتبارش در میان
زمره شعرای حضور افزود آخر الامرا بجدی در سن ۱۰۹۳ مکنزار و مکیصد و نود و ست
هجری ازین دار فانی رخت هستی بر بست و در صحن مسجد جامع میلاپور بر آسوده

برحمت الهی پوست در تونک و الا جامی قصه عجیبه منوید و درینجا خود
 طوالت ایچانش ارقام می یابد که ایجدی بنا بر کتخانی خود بقاصد چهار
 گروهی از چنگل پتیه برکنه کرکت پاله رخت سرور کشید و پس از ادای رسوم
 مناکت شبی که عروس را به مسکن آورد حمله از آلالیش غیر برداخته مایل با ستر
 کردید چون بخواب شیرین رفت از حرکت زنجیر بیدار شد و به تفحص پرداخت
 دید که عروس خفته و در بسته حیرتش دست داد و متفکر بکاره پلنگ نشست
 در بن اشنا ملاحظه نمود که در بسته حجره از خود ایشود و کشانیده بنظر نمی آید
 تا آنکه تمامه مفتوح دید و تحیر بدروست جو آسش کردید ناگاه ضرب سیلی
 ضارب بر رخسارش ریید و استیلا غشی علاوه آن حال کردید پس از افاقه
 خود را بصحن خانه و در حلقه مردم منحل وضع بیکانه یافت و لحاظ کرد که جسم خود
 بی اعانت کسی همراه همان تازا واردان بسوی آسمان تصاعد دارد و سبقت
 بر پرواز پرندهگان میسازد حتی که کوه و مامون از نظر ناپدید و آواز طیور از
 نامسموع گشت و هر یکی از آنها بدریا انداختن یا بصحرای افکندن او تجویزی کرد
 اشنا یکی ضرب سنگی بر سرش چنان زد که سیل خون تا زمین رسید و وقوع این
 حالت از جبر اجبه پنداشته دست التجاب جناب کبریا به توسل رسول و مراد ^{عالم}

آله و صبحه التجهه و الثابرداشته اشک تضرع افشاند و این شعر بخواند

یا حیب الا له خذ بیدک	ما العجزی سواک مستندک
-----------------------	-----------------------

بمجرد خواندنش آوازی مهیب از سوی سطح اعلی برخواست و تقاضا بجانب

آسمان و اذیت جابران فی لجمه تخسب یافت بار دیگر قرات ساخت و صد

بیت ناگزیر از سابق و ادرکس فریاد خویش و باعث سراسیمگی پیش از پیش آنها

شناخت بمجردیکه دفع ثالث بر زبان آورد از دشت همان شور پرزور که

متجاوز از حد تعقل بود و دماغ فلک و مغز عذیر هم خورد اجنه از بس سراس او را

از سمت صعد و بسوی بیوط که آشفند و از آن چنان رفعت باب زمین ^{خفتند} انداختند

بر زمین لب خندق قلعه کرکت پاله بعد از نشست که استخوانش از بیم شکست و

سرس از هموش تهی گشت چون پس از تخفیف غش و حصول قدری آفاقه ^{سرس} بنگام

سردی هوادر بندش پایه احساس برودتی نهاد کشایش حشیم لمجا احوال ضرور

افتاد از بسکه مژگان سوزن دوخته قطره های خون بمجد بودند و نوالست و نمود

درین اثنا او را رسان برج فقه شنید و بالتجای اعانت فغان برکشید

از ایشان حسن محمد امی شناییش آوازا شناخته دوید و کرد پردهش جانش کرد

بقله شتافته گروهی همراه آورد و استخوانهای خود کشته را به نی و ر

صورت قالب داده و بتدبیر بستن و پیوند دادن اعضای پشیده دست
 مومیائی کشاده از انجا برداشت و بجانه اش برده چند که بعد یکسال صحت
 یافت اما وقت نشست و برخاست و در عثه دنت و پا و لکننت زبان به
 رفاقتش نگذشت با وصف عثه عارضی بتائید قوت اصلی با تین رفقا
 فایم که تا دوست گروه پیاده میتوان رقت و دستن بکتابت ملازم
 که در شب باروزی چهار پنج ورق میتوان نوشت انتهی مفاد کلامه
 معترض گوید که ابجدی در برابر شعرای نامور ابجد خوانی نیست

الف بر زمین می کشم و یک بیت از اشعارش می نگارم انتهی

میگویم که ابجدی استاد وقت خویش بود و از نذر حسین سمیع کتب

مستفیدین و متاخرین اطهار کمال خود مینمود اکثر مردم این دیار در مکتب او

ابجد روان ساخته چنانچه اسدالدین خان بهادر میرنشی نواب عمده الامرا ^{بهادر}

هم پیش او بدرس یرداخته پس یک ستیش نوشته اینم خجالت کشیدن عازره نقاد

سخن بر رخ مالید نشت معلم طبعش در دبستان سخن ابجد مضامین بدین ^{میکنند} ^{تعلیم}

دستک بدر سینه ز نذول ز طپیدن

سبک روحی چو بوی گل جهان گیرم

شاید که در آید بیت سیمین بدن با

باقدم هرگز نگردد استنار فقا را

هر گجا از نازای سر و خوامان بکزی
 تو به امشب به بزم بایشکست
 خوش است سوی زخندان او نظر بیکز
 بهر آخذ قابلیت هست استعدا و شرط
 تا کرد دل دو پاره بر نیاید آرزو
 برکت شیشه ساعت دلم را باد کشتم
 تا بر قد بلند تو دیوانه کشت دل
 دل را بدم رلف کرده کیر بسته اند
 برای رفع کزند حوادث دوران
 آب و تاب کو هر دریاد لان خاموشی است

سرمد نبالت و هم چون سایه بگذارم ترا
 عهد در موسم بهار شکست
 بیای خویش فغان بچاه رسوایت
 نیست جای تو تیا در دیده کرد اب هیچ
 دیده ام خوشید در چاک کیر بیان صباح
 که راز هر کی بر یکد کر پنهان نمی ماند
 تنخواه ما بعالم بالا نوشته اند
 دیوانه را بجلقه زنجیر بسته اند
 شده است داغ لم ابجدی مرا تعویذ
 آبر و خواهی درینجا چون جمد لبست باش

احمد

مخلص قاضی احمد المخاطب بعلی احمد خان پسر عبدالوهاب نایبلی لوگر گزیت
 پخته فکر نازک بندر کین خیال او پیونددار النور محمد پور عرف ارکات مولد و موطن
 او بود و بهما نجا اکتساب علم از مستعدان عصر نمود چندی در ماهی مندل
 برفاقت قادر حسین خان جاگیر دار نجا اقامت کرد و به مختاری سایر امور خانگی

و مهمات درباری نواب صفدر علیخان بکمال عزت و اعتبار گذر ایند از حال
 باز به محمد پور مراجعت ساخت و در سن یک هزار و یکصد و نود و چهار هجری سفر عالم
 جاودا پرداخت قاضی حکمران در دارالانصاف معنی یا چنین داو سخن سخن میداد

مراج نامز کم صفرا فرود از تلخ کامیها	بر برای تریخ غنغب و کلقتد شنای
دو اشده قامت چون ماه نواز بار منی	که یادم کرد آن خورشید سیمای بعد ایامی
سرایانر کستان کشت بزم دل نمی انم	که دایم خوش نگامی سوی گلشن دایم بیغای

امداد

تخلص میر امداد تلیست از نثر ادسادات زیدیه تقدس انجام و مولدش
 خاک پاک بلگرام در سن یک هزار و یکصد و نود و چهار هجری کشت آب خورد و وارد
 مدرسه گردید و مدت دراز در اینجا سکونت و زید تا صحن اقامت بصحبت
 فیض طوبیت مولانا محمد باو آگاه میرسید و اشعار خود را بنظر ایشان میگذرانید
 اکثر اوقات حضرت آگاه او را با طوار پسندیده می ستود و بوصف تیزی
 طبع وجودت فکر و بندش حسیت و تلاش درست پیش سخن سنجان محفل خود
 مرتبه او می افزود هر گاه خیال وطن مالوف در سرش بچید رخت اقامت
 از منظر برداشته خود را بمنزل مقصود رسانید از آنجا قصیده در مدح نواب

امیرالامرا بهادر بخدمت آگاه و ستاد ما از نظر انرف ممدوح گذراند و تجا
 آن خود را کامیاب گرداند معزی الیه بزبان خود آنرا بجهت و موصوف خوا
 و کمال تحسین خوش فکری او بعرض رساند مبلغ نمایان بطریق صد از بندگان
 گرفته بسبیل منتهوی بدماح صدر رسال دشت و کیسه امیدش ازین عطیه انباش
 طبع و قادش بدینگونه امداد سخن میکند

نرسد بدامن او چکنم غمبار خود	بچه رود هم سلی دل داغدار خود را
نغم مردم و فکر ما کردی کاش میگرد	میجا بودی ایجا کردی کاش میگرد

امتیاز

تخلص میر محسن است در جمیع اهل کمال اعتبار نمایان دشت، در عبارت نویسی
 قدم بجاده طرز خاص مرزا عبد القادر بیدل میکند شت بی ضرورت پا از خانه
 خود بیرون نمی نهاد و اکثر مردم این دیار را در کس میداد چنانکه را بق میگوید
 هم در حدانت سن پیش او زانوی ادب ته کرده چیزی از او خوانده ام آخر کا
 در سن بکزار و یکصد و نود و نه هجری اینجهان فانی را پدر و دمنه دو بکلی جاود
 در آسود چهره شاهد کلامش بعاژه رنگینی مضامین بدین آئین جایش ز دارد

از عدم رنگین کفن کردیم می آبیرون	غنچه میدارد و مکرو سینه پیکان ترا
----------------------------------	-----------------------------------

<p>ای چنین طبعان که راسته بند کل کنید تا خراب نا چشم هر مره سا که دیدیم</p>	<p>حسن شوخ آئینه با بر طاق ترکان چیده گرد راه ما غزالان را سواد دیده شد</p>
<p>انست</p>	
<p>تخلص حکیم شرف الدین علیخان پسر مبارز الدین نالطی است نخل وجودش از چمنستان کرناگت سر کشید و غنچه طبعش بهوای تربیت نخلندان این بوستان شکفتگی بهر سایند و رفتن طب هم مهارتی میداشت و با اقتضای موزونیت لمع بصید غزالان معنی بهت می کماشت آخر الامر طر امتیاز کرده عرف ادبونی شتافت و در سلک ملازمان نواب شجاع الملک انسلاک یافت بعد چندی از خطاب خانی علم افتخار افراخت و بهما بخاشک بر موزه انداخت درس بگذارد و صد و چهارم جری رخت هستی از اینجهان گذران بر بست و شهر خاموشان پوست خامه الفت شامه اش با کلمه و میان سخن بدین رنگ انست داد</p>	
<p>دیوانه ام ز سیر پر چانه میرسم ز نار بند سبج صد دانه میرسم حیرت نصیب ز کس مستانه میرسم</p>	<p>نظاره محو جلوه جانانه میرسم شیخ و برهن از حرم و دیر مرزده هرگز بسوی من نکه آشنا نکرد</p>
<p>اختراعی</p>	

تخلص محمد محترم خان جد بلا واسطه محمد باقر المخاطب به محترم خان حال است
 از امر این درگاه عالمگیری و عمدگان قوم نایبه بود و بخطاب شاه منصب
 پنجزاری و جاگیر در ساجستان اعتبار خود افزوده در ایلول اقامت مینمود آخر
 در سن یکصد و یکصد و نوزده هجری در جنگ اعظم شاه با بهادر شاه کوس
 رحلت نواخت و بمعکه جان بازان تاخت صاحب کلدستمین قدر حال
 مینگار و شاید که زیاده ازین اطلاع ندارد این یک بت از اختراع او

اختراع سربش است نوش ^{فیت} ابامسجد در ساز و خاطر آزاد ما

امیر

تخاص میر محمدی خان سپر فضل الله خان که لوای تصرف در جاگیر تفری و ^{زشت}
 و با غالب خان خویشی مصاهرت میداشت تفری پرکنه است از توابع محمد ^{بود}
 قلعه اوس مشهور نهال وجودش سر کشیده گلشن ایندیار و غنی طبعش ^{شکفت}
 بهم رسانیده این بهار با کمال معنوی و جا بهت ظاهری هم میداشت و با کثرت
 شوکت و شان قدم بجاده تواضع میکشید در آخر عمر قصیده مدحیه ^{دانت} مطلقه

زهی فروغ جمال تورنگ مشعل طلوع از سعادت بدیضا در استین مستور

بجزور چین خلیج خان بهادر آصف جاه که زانید و لصد آن خست

حرمین شیرین زادها الله تعالی شرفا و تعظیما دریافته رکبکرای آنظرف
 کردید آمر طبعش بر برکنه سخن چنین برات فکر مینویسد

نه طفل نیرمان تنه از فیض صدق کویا	کویا می داور با یکی یوسف چاک دامن
ادب مهریت لب زورنه با عیسی توان گفتن	که در چشم تجرد مشربان خاریت سوزن
بهم خرای طلب هر تشنه لب چشمه جوید	من چاه ز نخدانی و خضر و آب حیوانی

الف

تخلص محمد عثمان است در ایلور سکونت مسموده اکثر طبعش مصروف فکر
 مراشی جناب امام حسین علی حده و علیه الصلوة والسلام می بود گاه گاه
 غزل طرازی ر مشنوی قصیده کوئی هم میداشت و همت خود بصید غزالان
 بر چشمه میکا شت صیاد طبعش بر اسکار و حشی مضمون چنین دام الفت میچیند

طلسم اعتبارت کف نفس و ارباب اغافل	جواب آدرین دریا امکان چشم و آب
-----------------------------------	--------------------------------

انور

تخلص نورالدین محمد خان بهادر فرزند ابوالمعالی خان بهادر کوپامنوی و
 نواب محمد محفوظ خان بهادر شهامت جنگ است در سن پهنه از رو کصید
 شصت هجری در بلده نهر مگر کسوت است پوشید و بعد رسیدن بس شور

کتب عربیه و فارسیه ضروریه پیش مستعدان عصر خود گذاریند فن سخن
 از خدمت مولانا محمد باقر آگاه آموخت و بغیض صحبتش چه ذخیره فصاحت
 و بلاغت که نیند وخت در او این حال از نیشگاه نواب الajah جنت آرامگاه
 بخدمت خانسامانی تنجاور مامور بورسین بعد از فوجداری نیلور ابواب فتح
 و مباحثات بر روی خود کشود پس بیاداش خطای کشتن عامل انجام که نیکتا حکم
 نام دشت بمغزولی رسید و در قلعه چند رگیری مجوس کردید در عالم قید
 در عرصه شش ماه پیش حافظ محمد علی بحفظ قرآن شریف پرداخت و این کمال
 بکار آمدنی را ذریعه خلاص خود گردانیده عرضداشتی متضمن استغفای حیرم
 مبارکاه جنت آرامگاه روانه ساخت بندگان حضرت اورا بحضور طلبید شدند
 بامتحان حفظش توجه نمود و چونکه هنگام ورودش ماه صیام بود بخواندن تراویح
 فرمود انور بحضور اقدس ختم شبینه خواند و معروضه خود بسند حیدر رساند
 آن قدر دان این کمال خوشوقت شده باز از فوجداری نیلور باضافه پلنار
 و وکنول اورا سرطنبدی بخشید و در نظر مجیمان بدربنه کمال اعتبار و افتخار
 رسانید بعد رحلت بندگان عالی در سال هزار و دصد و ده هجری از جانب
 عمده الامر ابهادر بعزل خدمت مصدره بکار نیابت صوبه داری مستند

عرف ارکات بخطاب حشمت جنک مامور و سر فر از گردید و بعد یکسال و
 چند ماه معزول شده به مدراس رسید همین جا بعارضه سل و دق در سن
 هزار و دویست و دوازده هجری راه آخرت پیمود و پائین کنبد شیخ محمد مخدوم
 ساوی قدس سره آسود گویند که نور روزی این رباعی استزاره
 از نقد بقائیکه که عطا کرد ترا: رب الارباب: کردی هفتاد و صرف در راه
 خدای با صدق و ثواب: از وعده ایزدی که یک رابعوض: ده می ^{بخند}
 بهفصد حق نشست بعد از آن لطف و عطا: و هو الوباب: بحضور حجت
 آرامگاه گذر ایند و بجایزه آن دهانش از گوهر گران بها مملو گردید
 مخفی مباد که انور در بعض جا دل هم تخلص میکند و مسوده دیوانش قریب یک هزار چو
 صد بیت که از دست خود نوشته و در آن هر دو تخلص داخل اند نزد حشمت جناب
 حال و نقل آن درین سرکه موجود است و آنکه در صبح وطن ارقام پذیرفته که
 انور در دیوان ثانی خود دل اجبار کرد کلمه ثانی از سهواً القلمی تحریر یافته و بعض
 تذکره نویسان که به تسلیم در آورده اند: انور در دیوان ضمیم دارد و در اول انور
 و در ثانی دل تخلص میکند بران سهواً ضحامت راستراذ نموده اند موسی
 کلاش از غایت معراج معنی چنین تجلی می بیند

طپیدهای دل می رود از عشرت نوبت پنجا
 ز فیض دادن سر یافتیم از سر جوانیها
 میبرد کفر تو ایمان از دل روشن دلان
 کی شب حرمان با دور افتد از صبح امید
 تو در صد پرده و من سوختم از پر تو حسنت
 بکیسودل شکستن دست دو دار و شعله خسام
 ترا بسینه صد چاک الفت است ای لفظ
 خوشتر از کلبا مک نی آید فعا نم یار را
 کفتمش کردی قرز و وصل کیسوشاید است
 طره اش امشب پریشانست ایدل ناله
 کلی ز غنچه سراغ دهان تو بر رسید
 دیت کشتگان لب بدرست
 هر که زلف تو دید میسکود
 گریه ام چشم ترا جوشش سرور افزاید
 تیر تو آمد بدل منزل خود جان گذشت

مگر قربان شدن باشد مبارکباد عباد اینجا
 بچاشد اتفاق شمع و من در سر فشانها
 عکس زلفت میکند زمار و آئینه را
 رمزدان فال آن زلف بنا گوشیم ما
 مگر آئینه آتش شد از عکس تو جابین ما
 فزخی طینت آن مرغوب میداند شبنم زرا
 بزنگ شانه رسیدیم هیچ و تاب ترا
 کوش کل باز است از بهر نوای عنده لب
 گفت این باور نمی آید که هند و شام است
 لیلته القدرت اطهار تمنا کرد نیت
 بجنح گفت که ای نوح الهوس دلم تنگ است
 بوسه آرز خون بها چه کم است
 یارب این طالع رسا چه کم است
 سیه در عالم سستی طلب آب خوش است
 طاقت مهوان نداشت خانه بهمان گذشت

چو گل هزار زبان در دیان بهان دارد
 توبه ما کردیم و کفر زلف طرازش بجاست
 نیست مضمون ملاححت در بیاض افتاب
 از سر خامه یا قوت دهانت میم است
 صحبت نارستان ناپست سازد در
 نماز کعبه روی تو فرض میکشان باشد
 اشک غم پرور من خوشه انکو شود
 دارم ز فیض آردن از زنگ حوض ملک
 در دل ز عکس زلف تو آه آفرین اند
 شامم بملک فقر و بافسر نیار نیست
 بهر تعظیم یار ما ز عدم
 غم نداریم ز خورشید قیامت نور
 سیاه کردم و دیگر سفید شد کاغذ
 گریباید زلف مشکین تو کردم اشکبار

کسی که غنچه صفت راز دار خاشاک است
 چون سلیمانیکه شد تسبیح و زمارش بجاست
 کرون از دیوان حسن یا تضمینش نیست
 خال در حلقه زلف از خطر یگان چشم است
 مینماید چهره در مرآت ناهموار کج
 صراحی کی شود بیکار کا هی است کج
 گریباید زنگه مست چکیدن گیرد
 صیقل روی آینه مانفس کند
 برقی ز خشک مغزی گاه آفریده اند
 چون رسم ز فرق کلاه آفرین اند
 سرو قامت کشیده می آید
 بسکه شد سینه ما ز غم شیر آباد
 مگر چو دیده من نا امید شد کاغذ
 چون سلیمانی شود بهر اشک من ز ناردار

بنده اعظم هم درین زمین غزنی طویل الذیل میدارم و درینجا چهار بیتش منیکارم

بار و یگر بوسه خواهیم ز لعل میکیا
 کز کند پرواز دل بر رشته آه ارگنا
 میدهد ممسک پس از بچ تمام از دست نقد
 از چه معشوقان نمیدارند سوز باطنی
 وصل هم مانع بیابی انور نشود
 هیچ معجزه یار ما تماشا کن
 آینه نهند دل وساعت فرمک
 یک سرو صد هزار سودایت
 وحشت نکر که چون قدم از کشور عدم
 بد ما میم تمام هنز گشت بسجوه کل
 نگاه من بلا گردان خراس که شد یاز
 چونید گریه ام بر رخه دز شادی چمن باله
 بباد از مال دام چشمت شود بیدار میترسم
 ز شمع حسن تو که چشم دل شود روشن
 خدک ناز گلش غمزه را تمام مکن

بشکنم زین باده جان بخش تا جانانما
 کاغذ بادوی شمارد حیف طفل سادگار
 کل نمیریزد برون زرتا مکر دودل فگار
 چونکه مشهورست اندر شک میباید شد
 لذت این طپش آغوش تو میداند پس
 ز سر مه مشوق سخن کرد چشم جادو شیر
 باشد حیات دل طپش بشمار دل
 بس زلف تا بدار قدم
 برداشتم بدامن صحرا کذاشتم
 بیباک گرد و روند گریبان دریده ام
 سبخنجل آب گشت از چشم گریانیکه من دارم
 ز آب دیده ام سیراشمشاد بیکه من دارم
 من از بیداری این فتنه ما بسیار میترسم
 بر مک مهر زند خنده بر سحر شامم
 بخون خاق مزین دست و قتل عام مکن

انور

اگر ز بوسه من خاطر نوری کشد
سحر ز من کل و جیل کند بگش مشق
من امشب هر چه گویم بی تکلف میشود

که گفته است ترا فکر اشقام مکن
یکی دریدن جیب و دیگر کشیدن آن
خیالم محو آن بالای موزون بگذار

افصح

تخلص حسین علی المحاطب محمود علیخان سپر حاجی محمود علیخان نایب است
عم حقیقی او حسین محمد خان چودهری به مدار المہامی سرکار والا جا سر بندگی داشت
و در پنهان از حرمند فاضل متعدد و شایسته از اساتذہ این دیار حاصل ساخته و پیش
مولانا محمد باقر بگاہ بمشق سخن پرداخته بغایت شوخ و شنگ دریده و بان بود
و نهایت ظرافت آهنگ و چوب زبان گویند که روزی غزلی که مطلعش اینست
کرد در بار مولوی باقر کفش بردار مولوی باقر بخدمت استاد موصوف
گذرانید و کمال عجز و انکسار خود از معنی آن با عنایت در بار و بردار عرض
رسانید معز الیہ نقطہ انتخاب بر صاد تخلص رقم فرمود و همین صند شعرا و را
مفتوح نمود هر گاہ در سال یکیزار و دصد و دہ ^{۱۲۲۰} هجری سندی ریاست بگوار
نواب عمدة الامرا بہادر رونق یافت خود بواسطت ملک العلماء مولانا
ابوالعیاش عبدالعزیز رحمة اللہ علیہ از دست او مشتافت ریختہ کہ مطلعش اینست

هر ذره بقدر کوی خورشید بنانا	بهره کام تو تیرای سپه ممتاز زمانه
در تعریف نواب فکر نموده از نظر گذر این دو سبغی و سفارش مولانا می موصوف	
بصد آن از خطاب افصح الشعرائی سر بلند کردید شعر باخیلی ساده میگوید و در اکثر	
آن سر تلاش ندارد از کلام فصاحت انجام او است	

از قتل دشمنان علی بر مدار دست	بهر حمایت تو رسد صد هزار دست
نیت سروی که لب جو پید است	نخل آبی ز گلستان من است
دلا از پر تو مهر علی خورشید کردیم	بیک جام ولایش مرشد جمشید کردیم
محو خناران پر یزاد م	مثل آئینه حیرت ایجاد م
جان من عشق مرسته دارد	محو او کشته حیدر اباد م

اشکار

تخلص محمد عبدالله النخاطیب بقادر نواز خان بهادر بهرام خلیق سرتاج
 شیخ محمد تلمسانیت در خیب آباد پیرایه وجود پوشید و در کم سالی همراه با
 خود درین ملک رسید از اساتذہ عصر تعداد شایسته بر روی کار آورد
 گاه با اقتضای هم روزنی طبع فکر سخن میکرد و بیاورنی طالع شرف ملازمت
 جناب نواب والا جاه جنت آرامگاه دریافت و در اندک مدت بهراج

اعتدا شافت بعنایت خطاب خانی و بہادری کام دل حاصل ساخت
 و با اکثر خدمات از جہت مثل صدارت و غیرہ سر مہایات برافراخت در عہد
 ریاست نواب عمدۃ الامرا بہادر بحصول جاگیر و خطاب جنگی شرف امتیاز
 ہم رسانید و آخر حال از بیعت جناب مولانا ملک العلماء مولوی عبد العلی قدس
 خدرا مشرف گردانید در سال یک ہزار و دو صد و نوزدہ ہجری در مدرسہ سمرقند
 برداختہ و حضرت مولانا آگاہ قطعہ تاریخ وفاتش چنین قلمی ساختہ

آہ چون بہرام جنگ اندیش تاب	کشتہ از تن دور شد با روح جہنت
سال تاریخ رجائش را سر و ش	روح او در روح در یگانہ شاد گفتہ

حسن استعدا و ادوا از افکارش باین طور آشکار است

من شیفتہ جذبہ مستانہ خویشم	چون آنہ حیران بر چنانہ خویشم
دل با خٹکانہ از خبر از ہر دو جہان نیست	از بسکہ شدم محو تو بیکانہ خویشم
کی وار ہم از قید محبت کہ چون مجنون	خود جلوہ لیلایم و دیوانہ خویشم
واعظ چہ دہی در رسم اینہما ازو عظ	خاموش کہ سن کوشن بر افسانہ خویشم
تاملعہ حسنش ز دم نور فشاں است	شمع شب یلدایم و پروانہ خویشم

اظفری

تخلص محمد ظهیر الدین میرزا علی محبت کورکانی سپهر محمد ولی نبیره نواب عفت آرا
 بیگم دختر فرزند حضرت اوزنگ زیب عالمگیر پادشاه غازیست در سن ۱۲۱۲
 یک هزار و دویست و دوازده هجری از قلعه شاه جهان آباد وارد مدراس گردید
 و همین جا توطن گزید نواب عمده الامرا بهادر نواب رحمت آاب کمال تعظیم و
 کرمش می نمودند و عند الملاقات تا در دارالاماره استقبالس می فرمودند هنگام
 جلوس بر سینه خویش می نشاندند و خود مودب و با زویش می نشستند
 زبان ریخته علم استادی می افروشت و در زبان ترکی هم مهارت کلی میداشت
 نسبت باینها فکر سخن در فارسی کمتر می فرمود اگر چه بر تدریس جمیع کتاب این
 قادر بود کتاب لغات ترکی چغتائی و محبوب القلوب و تنکری تازی مشتمل بر
 لغات زبان ترکی و هندی و ساخت اطرفی و واقعات اطرفی و رساله
 عرض و قافیه تالیف ساخته و به تدوین اشعار هندی پرداخته در سن ۱۲۳۴ یک هزار
 و دویست و سی و چهار هجری خشت از بجهان فانی بربت و بر چا بالمش ملک جادو
 مربع شست خسر و طبعش بر قلم و سخن چنین فرمان روائی میکند

اطرفی نیست داغ سینما	این چراغیت برد قینه ما
گر بزم سفر آن یار ز جا بر خیزد	شکر دل شدگان هم بقا بر خیزد

برقع از ماه رخ خویش میگلن چید	نیک دانی که در آن فتنه چهار خیزد
شود خورشید چون طالع من از روی تو اینم	هلامم که نظر آید ز ابروی تو اندیشم
شمع ساغم آتشین رخسار و آتش فکند	دو ددل ز دوبرنگ سرو خرامان کسی
تشنه بود این دل بدید گلرخان آبدار	غرق گردیده است در چاه زرخدان کسی

اسد

تخلص اسد الدین خان بهادر پسر محمد علاء الدین خطیب سجد میل پور است از جمله استعدان مشهوره زمان و سلسله نبش بن مجید واسطه منتهی است بجواجه عثمان هارونی علیه الرحمه و الغفران در سال ۱۱۴۴ هجری قمری و هفت هجری قمری در شماره استی نهاد و بعد رسیدن به سن نهمین دفتر سبق پیش میراجدی کشاد در عرصه قلیل از درس علم عربی ضروری و کتب تحصیلیه فارسی و مشق سخن فارغ گردید و بقیض تربیتش نجایی رسید خطاستر بطرز کفایت خانی و درایت خانگی و تعلیم هم باین دلکش میسکاشت و در ضمائر انشا پر و ازی علم شهرت افراشت نواب عمده الامرا بهادر بمقتضای قدر دانی او را بخدمت منشی گری مامور نمود و بخطاب خانی بهادری سرفراز فرمود بعد رحلت نواب معالی القاب بسبب ضعف بدنی خانه نشین گردید و بتعلیم و تدریس شایقان این فن استغالی در زیاده گاه

کاه تبکلیف عزیزان بفکر سخن هم میپرداخت آخر کار در سن ۱۳۰۴ پنجاه و دو سالگی
 چهارم جری تبرک کچهری عالم فانی دارالانشای جاودانی را مقام خود ساخت هنگام
 تحریر این اوراق همین یک غزلش بهم رسید و بی انتخاب نوکریر خاه کردید

شش یک قبه ایوان منست	ماه یک شمع شبستان منست
صبح یک چاک کریبان منست	شام یک آه یریشان منست
بسکه از درد فراقش کرم	بحر یک قطره طوفان منست
مهر با اینهمه نور افشانی	پر تو ماه درختان منست
هفت اوراق سپهر گردان	فردی از دفتر عصیان منست
نیت بر چرخ برین ابر سیاه	کرد افشاندۀ دامن منست
ای اسد عشق علی سیدارم	بس همین مایه ایمان منست

اقبال

تخاص مرزا مهدی اصفهانست از وطن برآمده مدت دراز در ایوار طرح سکونت
 انداخت و پیشه واقعه خوانی گذر اوقات خود بجزت تمام میسازد عاشورا
 شبیه ذوالجناح ساخته خوشت که بدر آرد و برسم شیعیان در شهر بگرداند این سنت
 جماعت ازین واقعه اطلاع یافته خانه اش را حلقه زدند و آهنگ قتلش نمودند اقبال

الحال حوصله باخته هزار حیده و تزویر جان بر شده از انجا پشت داد و در حیدرآباد
 زن کشاد و هما نجا در سن ۱۲۳۶ مکنیزار و دو صد و سی و شش سن مجری از خرافا و از و است

شبی در عالم سحران دو ابرود خیالند بسینه هر کجا ناخن زدم شکل هلال آمد

احقر

تخلص سید نظام الدین پیر عسید القادر خوشنویس است در سن ۱۳۰۰ مکنیزار و دو صد
 هجری از کج عدم بعرضه وجود شتافت و تعلیم کتب در سیه فارسیه از مولانا
 محمد باقراگاہ و معجز و مستقیم حکیم نامی و اطرفی یافت بمشق سخن هم از ایشان
 بهره و افرازد و منت و فن خوشنویسی نو آشی از پدر خود آموخت نواب صاحب
 رحمت مآب بفرط قدردانی او را بکار میرمنشی گری محکم عالیله مامور نمود و از مصائب
 نواب صاحب رضوان مآب سرفراز فرمود و احقر در سال ۱۳۳۳ مکنیزار و دو صد و سی و
 هجری از عمر بخشش بعضی نامه ان میان نوگری و خدمت گذشت و بسوی طبر
 رخت سفر برداشت نزد ابد رام راج بهادر شمشیر حکیم بخدمت میرمنشی گری
 ملازم گردید و هما نجا توطن کرید نظام الانشا تالیف ساخته و تبریب دیوان بخشش
 فارسی و هندی برداشت هر چند عمر یس که با وحشیان داشت چاکه فحوی
 اولئك كالا نعام بل هم اضل در حق ایشان صادق می آید صحبت مبدار

ودرا بنجا غیر از سخن فہمی بنظر نمی آید تا بسنخ سخن چہ رسد لکن ہنوز سررشتہ
شعر کوئی و انشا پردازی از دست نداده و قدم برہمان جاہدہ ستقیم اول انہا
نقاش طبیعتش بر صفحہ روزگار چہین رقم خوش نگار برای یاد کاری طراز

میل تقوی کی شود ناصح من ستا آتشین آینه باشد دین حیران من در شکفتن شد بزنگ کل دل چاک چاک دل او سنگ و منم نپہ و عشق فولاد ما چہ بنویسم چون دل پیش جانان میرد می پرستی زانل شغل دوام است	خوشہ انگور دام سجود و انہا سوخت دل تا دیدہ ام مہر رخ جانانہ را با بہار آمد خزان مہبات درستان چون درین وقت بود فرحت تدبیر مرا قاصد محرم برد با خویش کمتر مارا مرنو شتم بحقیقت خطا جام است مرا
--	---

دام بجای دوام در چشم من نشاد دیگر می بخشد
احقر

محتاج ما توانان ز در آوران و ہراند باز جمعیت دل غنچہ صفت دشو است مرا از گریہا حاصل نشد نفعی از ان کرد سرافرازی اگر خواهی تو اضع پیشہ باید کرد	تیری روان نکرد تا چلد با کمان نیست برده اند این دل صد بارہ کل اندامی چند ہم آغوش کل و سنبل شود با چشم تر شہنم بلندی یاب ز آقا کی شد بر سر شہنم
--	---

این بیت اگر بدین طور بسته شود خوبست
۵

سرافزاری اگر خواهی قواضع پیشه خود کن
از آب اشک نخل بر آتاز که بود
در دین خود جاندم هم باز که را
گرچه لاغر چو پهلایم نرم از در او

که سوی مهر از افتاد کی شد سر سبر ششم
چون شمع زندگیت مرا تا اگر سیتن
افتد چو در کرباز برویش نظر من
نظری تا کند آن ماه با همی کلایی

رباع

احقر ز جهان و فاجویم بجاست
این بستی ما را که جو نقش است باب

دست از هوس و طمع نشویم خطاست
گر هم نفس جاب کویم رو است

رباع

آن نور حقیقیم شد تا دلگیر
معنی طلبان کجا بصورت نگرند

زین شعله رخان نماید پیشیم تنویر
پروانه نمی پرد شمع تصویر

انوار

تخلص حافظ شاه انوار الحق نقش بندی سپر نور الحق فاروقی کو یا موز اولاد
بنی اعمام نواب والجاه جنت آرامگاه است شمع وجودش در سن ۱۲۰۱ هجری و
دو صد و یک هجری در کوپاموز فانوس عدم بیزم شهود رسید و بعد
ادراک مصلح شعور باقتباس انوار علوم ضروریه کوشید و رزمه خلفا

مولوی شاه عبد الرحمن که بیک واسطه خلیفه قدوة العارفين مڈالسا لکیز

منبع اسرار سبحان جناب میرزا منظر جان جانان روح اللہ و جہا و افاض علیا

فتوحہ است داخل دیوستہ بزرگو فکر لطایف ایر طریقیہ علیہ شاغل سبب مؤثر

طبع قدم برجادہ شاعری نہادہ و دیوانی مختصر ترتیب دادہ چند بار وارد است

و ہر مرتبہ مدت درازا قامت و وزیدہ مشعل فکرش ہوا ی سخن چنین شعلہ خیز است

مرکت یاد کجا نشان مر

چون ساعت مصنوع تو گشت دل ما

ز خوف جان خود آن بے نصیب شستم

بمردہای وصال تو نوجوان گردنم

مکی گشت و در شراب افتاد

از ذوق بپیش تو یکی برد کر افتاد

جو کل میرا من از شادی دید آن زود آمد

چہ سازم کہ من تاب دیدن ندادم

رفتم از خود بدوست پیوستم

در شوق تو کہ ناله کند گاہ خموشد

خونم ازین کہ چو او تیغ بر رقیب کشید

بہ پیہم چو زینجا رساندہ بود فراق

شور افکند محنتب در بزم

چون تیغ جفا بر سر عشاق کشید

نسیم لطف از کویت وزیدن آن زود آمد

چو خورشید ہر چند باشی ہمیشہ

اظہر

تخلص عبدالقادر پرنسٹی غلام حسین خان است بہا ل وجودش در سنہ ۱۲۰۳ ہجری ۱۸۱۷ م

و سه هجری در سرزمین مدراس از کتم عدم نجیابان ظهور رسید و مجرد فوزه
 بسن نیز خیال سیرکستان بخیزان علم در سرشن جمید کتب متداوله فارسی
 پیش پدر خود و خان عالم خان بهادر فاروق و مولوی غلام محمد مفتی مجمل بنید
 خواند و کتب صرف و نحو عربی نیز پیش ایشان و مولوی قادر بخش گذراند
 اصلاح چند غزل فارسی و هندی از میر شاه حسین حقیقت و فاروق
 گرفت و دست بیعت و خلافت بدامن مولوی شجاع الدین حسین زده
 در اوایل حان مشاهره پانزده هون بتعلیم سرداران فرنگ مامور بود
 گذر اوقات بهمین طور می نمود پس مشاهره یکصد و پنجاه روپیه در پهر
 کشته بعهده میرمنشی مقرر گردید و بعد موقوفی آن بر خدمت منصف
 تعلف و جی نکر رسید من بعد در سن کمپزار و دو صد و پنجاه و پنج هجری
 راهی کله معطره کشته از زیارت حرمین شریفین سعادت دارین حاصل
 ساخت و بعد مراجعت بکله منصفی تعلف کلگیری مامور گشته به انجام حاصل اقامت
 انداخت منصف طبعش چنین نمازه انصاف بر روی سخن میمالد

زهر در ددل باشد مفید این گلشکر مارا	بزنگ کل لبش باز که بشیرنی سکر آسا
مثل حباب در برخ از هر کرانه بند	دل را مکن صحبت اهل زمانه بند

مباد از مردم حسمت خلل اندر نماند	بجواب دوا بروی تو دل در سجده میآید
جواب و از بجز یک نفس نماند بار	روان بسیل سر شکم بسوی آن دل آید
بدا روی اطبا لذت این درد نغوشم	بدرد عشق خواب دل غمناک میخوشم
ترا ناداده ام دل بجز لفت خابردوشم	بدرد عشق تو آواره و سر کشته میگردم
شوق دیدار کز چون بی دیدن رفتم	بشمش کشتم پیشش بطییدن رفتم
آسمان ریزد زانجم اشک بر غوغایم	صبحم چون ناله ایگز دل شیدایم
حیف این جنس گر انما به چه از زن کرد	دل ما را به بگاہی ز کف آسان برد

احمد

تخلص غلام احمد المعروف به منشی احمدی بسرا سیدالدین خان بهادر مذکور فوق
 است در سن ۱۲۱۵ مینیزارود و صد و پانزده هجری در مدراس بعرضه کمپور رسید
 و بعد حصول سن شعور کتب درسیه فارسیه و مشق سخن اولاً از پدر خود ثانیاً
 از میر قطب الحسینی و مولوی واقف بسند رسانید در ابتدای حال چندی انجمن طایفه
 کچری اهل تقایمی کربانگام مور بود و مدتی و کالت قوی جنگ بهادر نمود
 آخر در سن ۱۲۶۲ مینیزارود و صد و شصت و دو هجری در بزم مشاعره اعظم داخل گردید
 و از ملازمت درباری و مشاعره سرکاری بکام خود رسید بترتیب دیوان

فارسی و هندی پرداخته و غنما هندی ترجمه بحر غم بحریر ساخته میگوید که
 روزی پیش والد خود درس تحت العراقرین میخواندم که نوید عقد نوا بجا
 رضوانآب مسرت افزای سامع جامع شد هماندم بفس کرنا بخش رفتم بعت
 از الهام غیبی نکاح فخر الامرا بزبان قلم دادم بی کما بیش برآمد پس مورد تحسین
 پدر و دیگر حضار مجلس کشتم از اشعار ستوده شعرا و ست ۵

تا بار خاطر تو نباشد عبار ما	بر باد رفت نموده خاک مزار ما
چون جبابست پایداری ما	ما به تجر فقا قدم داریم
لب کشاده هست زخم کاری ما	یکرا از ذوق آب شمشیرت
که هر مو بر تن من میخند چون شمس عمرها	نمیدانم خیال نوک مژگان که میدارم
ضعف شکستگی بزبان شکسته گفت	هر چند ما توانی خود احسدی بگفت
من چشمم بر ابرم که چه آخرم آرد	در باغ تماشای تو تخم دلم افتاد
که چون ماهی دلم شد آشنای بحر شمشیرش	هوای آب حیوان احمدی هرگز نمیدارم
رفته رفته جار مشتاقان کنی پامال خویش	عالمی را کرده آشفته ضلحال خویش
شاه حسن او کردم زود با استقلال خویش	بهر تسخیرش هجوم شکر خط شد نمود
کرد جابر آتشین رخسار خط	چون نیمچم احمدی بر خود چودو

بِعشق ابروی او بار غم اگر نکشد	چگونه هست بسان هلال خم بر تیغ
بغیر سزاش از سخت دل نیابی زور	شر چگونه بر آید بحر نکستن سنگ
در تمنای وصالش داغ حشر رونو	بر در دیرو حرم پیشانی خود سودایم
عاشق از تیغ جفای تو هر اسان نشود	پای خود پس نهدم دستپا از خون
اگر صد بار هم رانیم فکر خام دنیا را	رسد بر خاطر ما چون مکس کردید کردید

افسر

تخلص رضا حسین خان بهادر سپهر سعید حسین خان الملقب بکدی از اکابر جاگیر داران
خط که زمانگ است در سن ۱۲۶۹ کهنار و دو صد و نوزده هجری در بنده ایلو خلع مسته
پوشید و در عمر مفیده سالکی وارد مداس کردید کتب متداوله فارسیه از مولو
واقف و عارف الدینجان رونق خواند و در عربی تالیسبندی نجومی
مولوی صادق نقشبندی و مولوی ابرقضا علیچان بهادر خوشنود بسند سادات
نزد واقف و رونق مذکورین به مشق سخن پرداخته و منشآت افسری و متحفه الی
و دیوان مختصر فارسی و هندی تالیف ساخته شیر می طبع و حضور مزاج کدی داشت
که در یک جلسه غزلی بل قصیده میسکانت از چندی بجار ضه بدنی و تاملگر زمانه حواس
اختلال پذیرفته و آن جودت ذهن و رسائی فکر کسیر از دستش رفته تا هم

سر و شتم از سر اخلاص هر سال تا بخش	منادی شد صبح عشرت جاویدم <small>۶۴</small> <small>۱۲</small> <small>۱۰</small> <small>۱۱</small> <small>۱۲</small> <small>۱۳</small> <small>۱۴</small> <small>۱۵</small> <small>۱۶</small> <small>۱۷</small> <small>۱۸</small> <small>۱۹</small> <small>۲۰</small> <small>۲۱</small> <small>۲۲</small> <small>۲۳</small> <small>۲۴</small> <small>۲۵</small> <small>۲۶</small> <small>۲۷</small> <small>۲۸</small> <small>۲۹</small> <small>۳۰</small> <small>۳۱</small> <small>۳۲</small> <small>۳۳</small> <small>۳۴</small> <small>۳۵</small> <small>۳۶</small> <small>۳۷</small> <small>۳۸</small> <small>۳۹</small> <small>۴۰</small> <small>۴۱</small> <small>۴۲</small> <small>۴۳</small> <small>۴۴</small> <small>۴۵</small> <small>۴۶</small> <small>۴۷</small> <small>۴۸</small> <small>۴۹</small> <small>۵۰</small> <small>۵۱</small> <small>۵۲</small> <small>۵۳</small> <small>۵۴</small> <small>۵۵</small> <small>۵۶</small> <small>۵۷</small> <small>۵۸</small> <small>۵۹</small> <small>۶۰</small> <small>۶۱</small> <small>۶۲</small> <small>۶۳</small> <small>۶۴</small> <small>۶۵</small> <small>۶۶</small> <small>۶۷</small> <small>۶۸</small> <small>۶۹</small> <small>۷۰</small> <small>۷۱</small> <small>۷۲</small> <small>۷۳</small> <small>۷۴</small> <small>۷۵</small> <small>۷۶</small> <small>۷۷</small> <small>۷۸</small> <small>۷۹</small> <small>۸۰</small> <small>۸۱</small> <small>۸۲</small> <small>۸۳</small> <small>۸۴</small> <small>۸۵</small> <small>۸۶</small> <small>۸۷</small> <small>۸۸</small> <small>۸۹</small> <small>۹۰</small> <small>۹۱</small> <small>۹۲</small> <small>۹۳</small> <small>۹۴</small> <small>۹۵</small> <small>۹۶</small> <small>۹۷</small> <small>۹۸</small> <small>۹۹</small> <small>۱۰۰</small>
بتقریب رسم چتر طرازو	
چو شد رسم چتر خدیو زمانه ز روی دعا گفت با تق سن او	که تلاش بماند بر آفاق قائم سلامت بود چتر نواب دایم
بتقریب رسم رنگ بنگارو	
چون بزم رنگ مینواز به رنگ شاد فکر سندی نمودم آمدند از با تق	از است شاه اعظم با صد کوه و تیز یارب مدام کرد بزم نشاط رکنیز
بتقریب کشت نویسد	
در خلق رسید مرده خوش حالی با جان ادب سر و ش سال تاریخ	شب کشت نمود شب بیهی کفالی گفتا شب کشت بند کافالی
ایضا بتقریب عقد ثانی رقم کند	
چو حکم فانکو امینی ادا کرد نوید سالش از با تق بر رقم	امیر الهند و الاجاه اعظم دو بار آمد همایون عقد شاهم
حسن بروی شاهد سخن چنین غازه حسن حی مالده	
زمرگان ترخه درفته ام چون آسارا	غبار از سن بخاطره نیاید پهبانت را

جهانی را بیفکنند از کرموی میان تو

آزپیست اشکباری ما

چون کمان تا که خانه دار شدیم

عمرتیت قدم رنج نغمه مودیه مقتل

در جهان غیر از زمین گیری نباشد فن ما

بودم عمر ما چون برق و بسیارست ^{مطلبها}

عجب زور توانائی بود این با تو انت!

بر تو وقف است خیر جاری ما

از کاشکش فرود خواری ما

نتیج تو بیا بست ز خون که حنارا

بر سر خاکست چون نقش قدم مسکن ما

طپیدن رفتن از خود سوختن در آتش تنها

میکویم که اگر مصراع اول باین طه رسته شود تشبیه تام با برق حاصل کرده

باین کم فرصتی چون برق دیدم ردی مطلب باشد ^{احسن}

امید جان شیرین داشتم احسن ندانستم

خوش دولتت صحبت پیران که تا ز

کرد بخت سوختن شب تا طلوع آفتاب

خط جام سبت مکر در نظرش با له ماه

میتوان بوسه ز رخساره میکوش چند

از خویش گشته ام چوتپی در هوی او

بر چاه آن ذقن که ز عمری دلم در او ^{ست}

بکامم زهر ریزد خط سبز سگین لبها

از فیض صبح یافت فریدون آفتاب

شد باین آتش زمانی شمع از من لا جواب

داره ستانه که در جوش و خروش است

یار از نسائی باخته هوش است مشب

صد کونه همچو فی بدل افغانم آرزوست

تا حال کاروان خطش را گذار نیست

احسن مکن خیال دهان و میان یار
 شمع آتش پی پروانه کرافروخته است
 از زهر خندگی در دست بنجو و کشود
 داعها داده بدل منتظر گریه بود
 میانت هر که می پندبه بیداری فتنه کارش
 قیامت کرم رفتارست پیکان نگاه او

از جستجوی هیچ ترا هیچ کار نیست
 در کافات عمل عمره او سوخته است
 شاید کسی ز وصف و هاشم بنیسه گفت
 دانه افشان غمت هست بباران محتاج
 در آن چسبی که مو فتد چه امکانست خواه
 که از زخم دل سوزان من بوی کجایت

مخلص اعتراض نمود که در مصراع اول این بیت ذکر کرم رفتار می در مصراع ثانیه
 صفت کرمیت فقط پس لفظ رفتار حشو واقع گشته احسن بساکت ماند تا قب پیش
 هر دو بتایید احسن در آمده گشتگویی که مفید مدعا نبود نموند ولایق نیز جنبه دار
 احسن کرده سندش از کلام صایب گذر ایندست زشت صاف از دل بگذرد
 کرم آنچنان تیرش که از بوی کجارب افتد بفرز خم نخیرش یا خالص گفت که این
 بیت بر دعوی مخلص دلیلست چه صایب میگوید که تیر معشوق از دل نخیر که عاشق با آنچنان
 کرم گذشت که اصلا باو خبر نشد مگر بوی کجارب خبر داد حکمین اعتراض پسندیدند احسن

چاه غمغب در خطا دل بر نمیدانم چه شد
 از هجوم شنکان کوفتر نمیدانم چه شد

گفتم که اگر مصراع ثانی با بی نظور بسته شود هر آینه احسن خواهد بود و از هجوم ستر

این کوثر نمیدانم چه شد : حاضران محفل سبزه و ارانگشت قبول بر چشم نهادند
و احسن هم بحصول ثمر اصلاح نهال قامت خود را بتسلیم سگر خم کرد احسن

در حیرتم از خال تو ای شمع شب افروز	جان بازی پروانه هم از دست طس شد
سبزه تر بر سر کورم کواهی میدهد	کز خیال خط سبزش در مزارم شکار
یا بدتر اچگونه ز عشق مجاز کس	گیرد چنان شکار ز تصویر باز کس
شیرین بیان چونی نوا دل نمیدهد	از نیشگر ندید در غم سده باز کس

گفتم که اگر بجای بیابان باشد بر عایت نیشگر احسن است هم یاران سپیدند لاجسود

نوید عید قربان میتوان دادن نخیرش	که می آید کفون قالب تپی فرمود شمشیرش
گوییست خون ز غم بسکه چشم پر نم تیغ	چو صبح عید ضحی کشت شام ماتم تیغ
دهد حلاوت دیگر جان ما هم دم	هزار بار حشیدیم آب زمزم تیغ
بدل نگاه تو برشته زد هزار خدنگ	که یاد داد او در کریر شیوه جنگ
کشت سودازده فکر لب لعل کسی	فتمت ل شده چون نافه سیاهی از خون
آید نظر ز جوشش در یای اشک ما	موج و جناب دیده گریان و استین
ترسیده طفل اشک ز شور خون زند	بی اختیار دست بدامان آوستین
گر شراب بوشن باشد کسی آرزو	چون لب پیمان بایدست لب از گفتگو

مکن نقصان عمر خود بغم پچیده پچیده	چرا کوه کنی این رشته را تا بید تابیده
لب زخم نمی آید هم از شور شرهتا	مگر تیغم زد آن کان ملک خنذید خنذید
من عرض ذبح کردم او نیم بسلم کرد	سگر خدا عایم شد استجاب نمی

ا ک م

تخلص محمد ذاکر علی المتخاطب به معتمد خان بهادر پسر مولوی حسنعلی علی المتخلص
 حسن است نهال وجودش در کلزمین مدراس بیت و هشتم ربیع الاول ۱۲۴۴ سن
 یک هزار و دویست و چهل و چهار هجری سرشید و بعد حصول شعور متوجه با کتاب
 علم گردید اکثری از کتب درسیه فارسیه متقدمین مثل تحفه العراقرین و قران
 السعیدین و کندرنامه و مخزن اسرار پیش بدر بزرگوار خود خواند و استعداد
 عربی نا کافیه بخدش هم رساند درین اثنا مولوی موصوف ازین دار فانی خست
 بستی بر بست و بعالم باقی پیوست ازین با محنت اگر م را چندی تقطیل رود او
 بسیاری از آموخته ها را بر طاق نسیان نهاد از آنجا که نیک بختان ازل را جو
 قابلیت عطا ساخته اند و بزور تهذیب لیاقت آراسته بمصدق این بیت
 شوق در هر دل که باشد همی در کار نیست سیلابی ره بر دریا میرساند خویش را
 بی ترغیب احدی و بوسیله غیری خود در جرگه قاضی جناب ابو طیب خان

والارحمه الله تعالى شست و کمر جهد بر میان جان. قایم بست حضرت مغزی الیه
از با صیبه حالش چون مضمون ۵ بالای سرش زهوشمندی؛ میتافت
ستاره بلندی؛ ملاحظه نمود با بجانب تکلیف تعلیمش فرمود هر گاه که باس ^{خاطر}
انگرامی بر همه امور و سبقت می نهاد فرموده او معرض قبول در افتاد بس تعلیمش
پرداختم و همت خود مصر و ف تربیتش ساختم در اندک مدت کتب متداوله فارسیه
متاخرین مثل دفتر اول و دوم ابوالفضل و رسائل طغرای شهیدی و پخرقات
و شاد و بیاجه و مینا بازار ملاحظه روی ترشیزی و دیوان مطهر و غنی کاشمیری
و رساله عروض و قافیه با ختام رسانید و مشق سخن کرایید چون از جشن الشعرو
شلهوی مناسب دیدم بعطای تخلص در سلاک ارباب مشاعر نسلاک گردانیدم
با این نومیستی سخن را چست می بندد و خیال مضمون درست میدارد آری همه منتسبان
سلسله شاکردی حضرت والا به بندش چیست ممتاز اند و بیکر مضمون درست سرفراز ^{و خل}
و اثره اضن سجیده و جوشن بسندین بحصول خطاب خانی و بهادری و مشاهیره ^{فوق}
و دیگر اعتبارات سرکاری مسرور و بر بندت مددکاری میر مجلس دیوانی مال امور ^{است}
اکرام با پیر اوان خیال چسپین شیوه اکرام میدارد ۵

از یک نظارن برد دل تحت تخت ما موج نگاه او شده سیلاب رخت ما

شمع سانسست بجز تو ما همیشه ما
 ناید بی نقاب آشوخ کر روی درختنا
 اشک میریزم ز چشم و آه تندی میکشیم
 کردم از فیض خموشی قطع آمال جهان
 کراهی سرزند از دل هر چشم پیمارش
 گرم جولانم بشوق شعله روی آنچنان
 دارم غم تو چون دل پر خون آفتاب

صرف در سوختن کشت رک و نشیما
 ز غیرت خور بزنگ صبح سازد چادا
 شد عجب آب و هوا حاصل ازین کلشن مرا
 شد زبان بسته خود تیغ فولادی مرا
 کوه از ضعف چون تجاله بند بر تنها
 خار وادی میشود چون شمع روشن زیر پا
 هر برهن عبت شده مفتون آفتاب

فوحت ظاهر نمود که مصراع ثانی اگر با اینطور بسته شود خوبست عیو ج برهن شده
 مفتون آفتاب اگر جواب داد که مصراع من لطفی دارد که در مصراع شما
 و آن نقطه هر باشد که برای برهن کمال مناسبست دارد حکمین جو ایشن بسندید اگر

کی تیره بخت را اثر از صاف دل رسد
 بسکه آن مهر قاجلوه فرو نشست
 یا دلب تو خاطر غم پیشه ام سکت
 مرغ اسیر بند فقر اشکست و رفت
 از دست قامتان نرسد با کسی نمر

کردون نشد سپید ز صابون آفتاب
 ماه از ناله خود طلقه بکوشست مشب
 یعنی ز کرم جوشی می شیشه ام سکت
 یعنی دلم ز جوش طیش سینه خست رفت
 قمری بشاخ سرو خرامان نشسته گفت

دین دارم برای دیدن روی کسی
 کام دلم حاصل است از مدد گریه ام
 چونک جلوه بدل زلف یار میریزد
 چونبض زندگی ماست در طپیدنها
 زخم در نامه ام حرفی چو از حال بریشان شد
 مانع آق آب گریه مستانه خودیم
 تا کنم گریه بے تو بر رخ ابر
 تا چو از کوه کوه گریه ام سیلاب شد

است واغ سینه ام چون لاله حمرا عیث
 بوسه بگل میدهد شبنم گریبان صبح
 بجام عشرت ماز، سر مار میریزد
 بنای هستی ما از قرار سمنه ریزد
 کبوتر را کتاد بال خود چاک گریبان شد
 بر خود کشد سیکه با تیغ کین کشد
 طبش برق دست رر باشد
 چشم را میقطره اشکم که هر یابا باشد

ندرت اعتراض کرد که اضافه کوه که معنی بسیار است درست نخواهد بود
 اکرم این بیت سرخوش خوانده به کلزاریکه بلینا عرض لشکر حسنتر
 تا شاکن شکست فوج فوج رنگ کلهای اکرم

دزدل شوریده خلوت کار کثرت میکند
 مینزد کوربته ام باشد همطرحان خویش
 حلقه زنجیر حلقه اجباب شد
 طبع موزون حاصل از شاگردی نواب شد

ندت اعتراض کرد که مجرد موزونی طبع سبب بلندی تبه در همطرحان نخواهد شد اگر
 بجای طبع موزون فکر عالی ناضل شود مناسب حکین دخلش پسندیدند اکرم

ز آب سرد نشاء آتش چراغ کهر دارد عصا بکف فلک از کهنشان بر رخت رونق دهد ای بارخط	رسد بسوزد لم کی ز جوش کریضر شاید که هست در غم او ناتوان هنوز شب کند بر نور اکرم ماه را
--	--

بهین مضمون بمقطع مخلص هم تو اردیافت ه زینت از شب
ماه را مخلص بود میسد هر رونق بروی بارخط
اکرم

اکرم خواله کرد دل خود بچنگ است چاک دامان سحر کی گشت محتاج رفو بر لب من صانع صها بود تخته	تا آتش ذوق تو در سینه جا گرفت بر نسا بدبار احسان کسی را صاف رو تا بشو چشم مست او کشیدم ناله
--	---

اعظم

تخلص نخلبند این بهارستان بخیران و کدیور این گلشن بخار همیشه بهار عبودیت
لوث محمد غوث المخاطب بامیر الهند والاحاه عمدة الامراء مختار الملک عظیم الدوله
نواب محمد غوث خان بهادر شهامت جنگ خلف الصدق عمده امراى عظیم
الشان زبده روسای شهامت اقتران مدبر امور عالم صاحب السیف والقلم مدار
الملک امیر الهند اعظم حاه فخر الامراء الملک روشن الدوله نواب محمد منور خان بهادر
بهادر جنگ به سالار صوبدار ملک کرمانگ است شاخ نسب آبائی من بسی

دو واسطه بدو حد یقه خلافت سرور و روضه عدالت شجر مانج اصطفای امیر
 المؤمنین خلیفه ثانی جناب سمران الخطاب علی صاحب و علیه التحیه و التناهی و تنکلی دار
 و نهال نسبتیم از جانب ام که صبیّه رضیه ضیاء الدوله بهادر یارید کار ضیاء الملک بهادر میرزا
 انذبه پست و ششرو واسطه از نخل گلستان ولایت کلین بوستان شهادت
 جگر گوشه بتول نور العین رسول نخت دل علی مرتضی سید الشهدا امام بهام جناب
 ابی عبدالله الحسین علی جد و علیه الصلوٰة والسلام بستلی گوهر وجودم از نسیان نوال
 لایزال به ده ساعت روز چهارشنبه است و نهم ذی الحجه ۱۲۳۹ مکنز اردو سدوش
 بهرحی از بحر عدم بساحل ظهور رسید و بعد انقضای پانزده ماه آلوده ایدیتی گردید
 روز دوم چهل نواصاحب رضوانآب ارباب حکومت این خادم العباد را بر سندی
 نشانند و بنا بر مضای امور کلمی عم حقیقی من نواب عظیم جاه بهادر اتا بهفده سال
 بکار نیابت مامور گردند پوشیده مباد که ریاست الکامی کرناگ اولاب نام نواب
 جنت آرام گاه شرف اختصاص داشت و لوای اعتبار و روضه روزگار با سم کریشمی
 افروخت چون ایشان جنت حیات ازین دیر بی ثبات برداخته و جنت را ^{میکاه} آرا
 خود ساختند فرزند کرامی آنجناب نواب عم الامر بهادر غفران پناه بران دست تسلط
 کشادند و قدم در راه انتظامش نهادند هر گاه ایشان داعی اجل را بیک اجابت گفتند

و در کج عاقبت که خفتند برادرزاده آنحضرت نواب عظیم الدوله بهادر رحمت مآب
 خلف الرشید نواب امیرالامرا بهادر مغفرت دستگاہ رونق چارباش را بست
 افزودند و همت خود مصروف ضعفای و غریبان و نوازی فرمودند و مسک
 معزی الیه این جهان فانی را بدرود نمودند و در جوار رحمت حق آسودند
 الصدیق ایمان نواب عظیم جہا بہادر رضوان مآب قبلہ گاہ این خیر خواہ خلق اللہ
 سزا بانی رازیب نازہ بخشیدند و با سایش عالمی اشتغال ورزیدند از اینجا
 مدار این دہرنا پایدار بر بی ثباتیت و کسی را رخصت دوام اقامت نیست
 حضرت محمد روح در عین شباب ازین تیرہ خاکدان کوس رحلت نواخشد و برت
 بخشی از یکہ فردوس پر ختمند پس فوت شد مذکذاری و البتکان و لبتیان
 نیازمند در گاہ الہی رسید و اہتمام و طیفہ خواران موروثی بر این زلہ بردار خوان
 نوال ایزدی مغفوض کردید الحاصل در پنجسالگی بکتاب ششم و کمر سعی بر بیان شوق
 حصول علم بستم نزد حافظ محمد مکی و بسرانیان حافظ عبد الوالی ختم کلام سرف
 نمودم و از مختصرات فارسی تا اخلاق محسنی پیش غلام محی الدین خوشنویس فرزند
 ایشان مولوی جلال الدین خین خان برہہ ربودم بحضور سید ابو طیب خان والا
 تکلہ انہا کہ عمارت از بوستان و خلیفہ وزلیجا و گلشن سعادت و رسالہ

چشم و آدمی و پای آدمی هر سه آمده صایب راست سه دل چون افلند
 زحق فرمان پذیرتن شود می برود هر جا که خواهد سپ خواب آلوده را با این دلیل
 چهره پر خواب معنی خوابناک روا باشد چه آثار نوم مدام از روی یافت میشود انتی
 از آنجا که قیاس کجی بردیکری در مجاوره صحیح باشد قیاس رقصیدن افغان بر قصدن
 ناله که مرادف هم اند بی خلل درست خواهد بود و نیز میر آزاد در خزانه عامره در اول
 شاه ناصر علی قدس سره می نویسد که شخصی برین بیت علی سه نپسندید که بی
 برکیم آواره کند جگر لعل کرد چشم کهر سازم داد و اعتراض کرد که لعل کرد و کهر
 ساز سموع نیت فیرسند کهر سازان کلام مرزا محمد سعید اشرف مازنی آوردم
 نه زخ اشکم مشکن کین کهر لعلی را چشم بچاره بصد خون جگر خست
 چنانچه کوهر تعلیدی میسازند لعل هم تعلیدی میسازند کویا کوهر نعلی سند هر دو
 میتواند شد انتی

علی

تهمت مرک از شهیدان نکه دورست	ریزش خون رفتن رنگ است و میلن
معرض گوید که اطلاق نکه درین شعر مفیدد عانمی تواند شد مع تهمت مرک از شهیدان تو پر دورست دور انتی میگویم که این اعتراض مخصوص معترض است که دلالت بر نفادی او دارد چه لفظ شهید را که صیغه مفرد است بانضمام لفظ آن که اشاره است	

بسوی نگاه معشوق جسمع خوانده و در صورت تسلیم هم قباحتی نیست که المطلق
 ينصرف الى الفرد الكامل

عَلَى

به محشر حرف بی صوت فریاد شهیدش

نمی دانم که داد این سرمه چشم نیمخوابش را

معرض گوید که اعتراضی که درین شعر واقع است نقل محملهاست سرمه دادن

بجای سرمه کشیدن صحیح نباشد انتهی میگویم که سرمه دادن بجای سرمه کشیدن

صحیح باشد چنانکه خواجه آصفی قهستانی شاکر مولانا عبدالرحمن جامی فرماید

سرود متی چشم ترا کسی شنید مگر به مردم چشم تو سرمه داد کسی و این

قبیل است سرمه چشم کردن چنانکه طغرا گوید شاید به میند آنچه با کرد آسمان

از دو دانه سرمه چشم ستاره کن دیگر اینکه هرگاه شعر چشم را شخص قرار داد

لوازم آن مثل کفتار و خموشی برای او ثابت کنند چنانچه صایب گوید

چنین که چشم او کفتار بریزد عجب دارم که کرد خواب مهر خاشی آن چشم کو یار

پس دزد و ستر که از لوازم شخص است اگر با وی ثابت کنند هیچ قباحتی چشم

نمی آید معنی دیگر اینکه لفظ را که ردیف بیت است بمعنی برای باشد یعنی سرمه

برای چشم نیمخواب او کدام داد و معنی دیگر این است نمیدانم که داد این سرمه

ترک چشم او را برای کشیدن

عَلَى

باین شوخی غزل کفتن علی از کس نمی آید	بایران می فرستم تا که میگوید جوابش با
--------------------------------------	---------------------------------------

معترض گوید که بصحت رسید که شیخ راز حمت ارسال این غزل بایران رود و در دیاری که سکنتش بود سیدی خوش فکری جواب غزل او خوبتر از شیخ گفت که این گونه ادعای سخنوران است و شوخی درینجا بمعنی خوبی که مراد شیخ است نتوان گرفت پس ترجمه جسارت باشد و ذلک مرادمانتهی میگویم که اگر این قول قرین صدق می بود بالیقین ارباب تذکره آن غزل را قلمی میخواستند زیرا که در جواب چنین غزل شوخ که یکست مرصع و مشتمل بر چنین دعوی بود و حال آنکه ازین بهتر باشد علت فرو گذاشتنش ظاهر اینچ معلوم نمی شود اغلب که آن سید ظنی ساکن بهر شهر خیال معترض بوده باشد و کسانی که در جواب این غزل فکر کردند افکارشان بحسن النجم این غزل رسید کما لا یخفی علی الناظر المنصف علی

نشانی غیر درویشی نمی باشد گریبان را	که افشاندان تپی میسازد آخر دست و پاقا
-------------------------------------	---------------------------------------

معترض گوید که از افشاندن مطلق دانه افشاندن خواسته است الملاق در محل تقسید مفید مطلب نباشد انتهی میگویم که قاصد مجاز است که مطلق بدالات قرینه مفید میشود پس قرینه لفظ دهقان افشاندن را که مطلق است با افشاندن دانه مقید کرده چنانچه حضرت جامی قدس سره لفظ خارق را که مطلق است بقرینه لفظ دهقان

خارق عادت مقید فرموده میفرماید از وی خارق که است موع یا مخران نبی مطوع ^ع

بر نمی تابد لباس عاریت طبع غیور	جمع کردن دل از اسباب جهان سامان است
---------------------------------	-------------------------------------

معرض گوید که جمع کردن دل از چیزی حاصل کردن آن یا توقع حصول آن باشد

حال آنکه در اینجا مقصود از ترک دادن آن است پس مصراع دوم تبدیلی نخواهد

چشم پوشیدن از اسباب جهان سامان است: انتهی میگویم که معرض که از لفظ

جمع معنی حاصل و حصول گرفته غلط محض است چه جمع در لغت یک جا کردن

شیء متفرق است كما قال فی الصحاح جمعت لشیء المتفرق فاجتمع پس

عنی چنین میشود دل که از سبب تعلق اسباب جهان در تفرقه افتاده است آنرا از آن

تعلق بازداشتن و یک جا نمودن سامان جمعیت است و برین معنی لفظ از که

دلالت بر اعراض دارد و دل است ^{اعلی}

لاف همت چه زنده عرتی پنهان	منشی بر سرش از سایه دیواری هست
----------------------------	--------------------------------

معرض گوید که مناسبی که گوشه با عرت دارد شهر ندارد و لاف همت چه زنده

کم همت گوشه نشین: انتهی میگویم که عرتی گوشه نشین را گویند و گوشه نشینی شهر

و صحابه و کنجایش دارد آنکه در صحیح اختیار این امر نمود ممنون کسی غشود و در

در شهر گوشه گرفت هر اینه ممنون سایه دیواری میکرد پس لفظ شهر در شعر شیخ بر جای

خود است و مصراع اصلاحی معترضین بچاچه لفظ کم هنر نه دخل در معنی دارد و نه مناسبتی از الفاظ
طرفه اینکه دخل معترض مطابق اعتراض نیست کما یخفی علی من لسطع سلیم علی

ذوالفقاری است علی تیغ زبان تیزم	حاسد بیده کونیزم از کافرنیت
---------------------------------	-----------------------------

معترض گوید که شیخ بجز و اینکه بنام نامی حضرت امیر رضی الله عنه موسوم شده خود را
کم از شاه مردان نمیدانست لهذا در حق نکته فهمان دقیقه رس شوخها میکند پس
اصلاح دهندگان شعرا و را که پیرو سنت اند ثواب مضاعف خواهد بود انشی میگویم
که شیخ که از سادات عالی نسب است اگر تیغ زبان خود را ذوالفقار گوید عجب نیست
که جزئی است او با حضرت امیر ثابت است و آنکه نوشته که شیخ خود را کم از شاه مردان
نمیدانست محض غلط فهمی است چه آوردن لفظ ذوالفقار در شعر شعر به سیری نشود
مرزا صابیه هم در کلام خود آورده و قباحتی نننداشته با وجودی که از شرف سیادت
پرهیزندت ما را دماغ جنک سرکار زار نیست ورنه دل دو نیم کم از ذوالفقار نیست
از آنجا که شاه ناصر علی از صاحبان بوده پیش از چندین سال این بیت گفته گراست
خود ظاهر نمود و الله در من قال کرامه الاولیا و حقین مجیب اعتراضات بی حقیقت
معترض را ثواب مضاعف خواهد بود

علی بکاشن کشمیر رفتیم عجب است	که همصیغرا عند لیب تبریز است
-------------------------------	------------------------------

معرض گوید که تاب بیج و توانائی کذا فی البرهان بتیابی کهوار و معنی حرکت و گردش
 آن صحیح نباشد پس در برود و مصراع تبدیلی ضرور و شوخ من آرام دارد تا دم آسوده
 نیست؛ طفل را گردیدن کهواره خواب راحت است؛ انتهی میگویم که بتیابی معنی
 حرکت و گردش صحیح است چنانچه صایب گوید و بتیابیم افزون شد از دست
 نگارنش؛ دریا نشود ساکن از پنجه مرجا بنها؛ و موسوی خان فطرت میفرماید و
 چمن از پر تو حسن چون بتیاب شود؛ کل شبنم زده سر چشمه سیاب شود؛ مصراع مانع دلالت
 کند بر اینکه لفظ بتیاب که در مصراع اولی است بمعنی بقیاری باشد بمعنی عدم توانا علی

لفظ اگر در تفاوت صورت معنی یکی است	اختلاف کفر و دین آئینه دار و حیات است
------------------------------------	---------------------------------------

معرض گوید شیخ که از عربی هاری بود در مصراع اول تفاوت بجای مترادف آورده است
 میگویم که لفظ تفاوت بمعنی غیریت است و غیریت با وحدت کمال مناسبت دارد
 و مترادف را که اصطلاح علمای ظاهریست با لفظ وحدت موافق اصطلاح صوفیه نسبتی
 نیست آری کسی که از اصطلاحات شان عارفت فهم او از ادراک آن قاصر علی

راهی است ز سر چشمه گرد آب بسوس	دریاب درین بحر که روشن که می است
--------------------------------	----------------------------------

معرض گوید که کاف پیمانه که بعد درین بحر آورده اول با دید بود همچو دریا که شاید که
 ضرورت وزن شیخ را عاجز گردانتهی میگویم که اساتذین این چنین آورده اند

چنانکه سعدی فرماید عجب است با وجودت که وجود من بماند تو بگشتن اندر آئی
 و مرا سخن بماند ایضا دریاب کنون که نعمت هست بدست مکن دولت ملک
 میرود دست بدست علی

آه زین برقی که در حرف کلو سوز نیست	نامه بر بال کبوتر تا بندم پر دست
------------------------------------	----------------------------------

معرض گوید که کلو سوز بمعنی شیرین جز حسن و شهید نمی آرنند هیچو حسن کلو سوز و شهید
 کلو سوز و اگر بالفرض و التقدير صفت غیر این دو لفظ هم در کلام اساتذہ یافته شود درینجا
 جگر سوز از کلو سوز بهتر است انتهى میگویم که اطلاق کلو سوز چنانکه بر حسن و شهید است
 بر غیر آن نیز آن چنانچه محسن تاثیر گوید سه هوای دلبر شیرین شمایل دارم ذکر انتفا
 کلو سوز تر بودستش و حرف کلو سوز بمعنی سخن تند و تلخ است چنانکه اشرف گوید سه
 خجرت حرف کلو سوز ز جوهر دارد است در سر ز نش خشم ز بانش گوید پس اصلاح
 معرض که از قصور فهم واقع شده حاجت ندارد علی

نقش دنیا در دل بی طاقت صورت نیست	آب در سینه ام خاصیت سیماک داشت
----------------------------------	--------------------------------

معرض گوید که بی طاقت که صفت دل آورده چندان لطف ندارد در دل و امر شام
 یا آزاد من بهتر باشد انتهى میگویم که که بی طاقی مناسب است سیماک نه و راستگی و آزادی کا
 لایحقی علی من له فهم المعانی علی

بی تکلف در چمن بند قبا و اگر زنی است	برک ریز رنگ کلها را تا شاگردی نیست
<p>معرض گوید که برک ریز رنگ کل کشتن از عزایت خالی نیست خوش پریدهای رنگ کل بجای آن حسن بود انتهی میگویم که معنی رنگ رونق و لطافت و خوبی در برهان آمده و شیخ خوبی و لطافت کل تشبیه به شجر داده بر گریزی که از لوازم آن است در زمین برای آن ثابت کرده و این را در اصطلاح علمای معانی استعاره بالکنایه گویند ^{۲۱} علی</p>	
پنجودان جام دنیا سومات دیگر اند	خم شدن در پیش این مردم کم از زان نیست
<p>معرض گوید که در نظر تعمیر بجای جام دنیا جام دولت بهتری نماید انتهی میگویم که فراوان پنجودان جام دنیا آن کسانی که از نعمت دنیا کامیاب گشته مد هموش عجب و نخوت و کز و بدعت گردیده اند چنانچه مولانا می فرماید اهل دنیا کافران مطلق اند ^{۲۲} شب در زق زق و در برق برق اند ^{۲۱} در تصویرت ترجیح دولت بر دنیا بیجا است بل عکس آن در چشم خوش نظران اونی فافهم ^{۲۲} علی</p>	
عشق را منزل لهی غیر از دل غناک نیست	بهر این عین نفس جز سینه صد چاک نیست
<p>معرض گوید که بر کسانی که در عربیت بهارت کونه دارند محتجب نباشد که منزل طرف ^{۲۱} مکان بمغنی فرورگاه پس منزل کا، که شیخ فرمود صحیح نبوده عشق را آرامگاهی جز دل غنا نیست ^{۲۲} انتهی میگویم که سعدی در بوستان فرماید ^{۲۱} بمنز که حاتم آمد فرود بر آسود چون ^{۲۲} تشنه</p>	

برزنده رود؛ جامی فرماید سه نیانی جانب منز که پیش برود؛ به یاران خودش
پوشیده بسپرد؛ ایضا فرماید سه پشت بارکی هوج نشین شده بمنزل گاه خود را حلت
کرین شده؛ اگر چه روی در منز که پیش بود؛ نظر بر ساحت قصر شهش بود؛ از اینجا ظاهر شد
که معترض با قطع نظر از دیگر کمالات در عربیت هم مثل فارسی دستگاه وافی میدارد و منزل
مفتوح العین را که مصدر میست منزل مسور العین که ظرف باشد میخواند و آنرا منشا
طعن بر شیخ می شمارد و این بنای فائده بود علاوه آن احتمال دارد که کنی معنی
هیچگاه باشد و معنی اینکه عشق را هیچگاه منزل جز دل غمناک نیست ^{۲۳} علی

ای قبله و بت هر دو تماشا که نازت	وی سینه و دل شکش سوز و کدازت
----------------------------------	------------------------------

معترض گوید که قبله و بت در مصراع اول خالی از تقالت نیست بجای آن دیر و حرم
نکو بود انتهی میگویم که اختیار کردن شیخ قبله و بت را بنا بر تقابل سینه و دل است چه
بمشابه قبله و دل مشابهت باشد و این مناسبت در دیر و حرم یافته نمیشود دیگر اینکه
در قبله و بت ثقلی نیست تا قابل اصلاح گردد اگر گویند که نظر بتلفظ دیر و حرم البته
از آن حقیف خواهد بود جو ایش اینکه از بد و ظهور فصاحت الی الآن کلام فصیح
بنظر نمی آید که دخلی چنین در آن راه نیابد قائل ^{۲۴} علی

از کوهش شعر ما آرایش دیگر گرفت	خنده دندان نماز لطف سخن را شانه بود
--------------------------------	-------------------------------------

معرض گوید که گویش سرزنش و هلاکت کردن کذافی برمان بر ما بران این فن هر
 روشن باشد که گویش با شعر مناسبت کلی ندارد و لاجرم باندک تغیر درست شویع
 شعر ما زیاده آرایش دیگر گرفت داشته میگویم که اصل شعر شاه ناصر علی قدس
 در نسخ صحیح چنین است از طرفت های حاسد شعر ما رونق گرفت خنده دندان
 نماز لفظ سخن را شانه بود خنده دندان نادال است که در پیش مصراع لفظ گرفت
 باشد کما لا یخفی علی من له ادنی الدرایة ^{۲۵} علی

رنگ کلهای چمن بسکه ز شوقم کرد	سبزه بال نیساند که طاوس نبود
-------------------------------	------------------------------

معرض گوید که رم کردن رنگ بال افسانن سبزه خالی از غایت نیت لاجرم
 شعر محتاج اصلاح است سه رنگ کلهای چمن بسکه ز شوق تو برید سبزه سر بر آورد
 که طاوس نبود داشته میگویم که مثال رسیدن رنگ این بیت صایب است سه بال و پر
 رنگ است موج آب در لعل آبدار تو چون آرید رنگ دیگر اینکه استعمال مذکور منبری
 استعاره تخلیقه است و تعریفش اینگونه است که رازگر کند و چیزی از لوازم مشبهه برای آن است
 نمایند و این امری است که دلالت کند به تشبیه مضمیر چنانکه ثابت گوید سه تا ماشای دهانت
 کرد حیران غنچه را شاخ گل درستی است در زیر زنگدان غنچه را شاع غنچه را که در خوبی و
 مثل دمان محبوب به شخص متحیر و گران تشبیه داده لازم مشبهه بر آن گذاشتن دست زیر زنگدان

ثابت کرده چون اَنْشَبَتِ الْمِنِيَّةُ اَظْفَارَهَا پس معنی پت این است که آهوی
 رنگ کلهها از حال شوق تورم کرده چنان از مرغزار گذشت که هر طایر سبزه که بال
 افشاند به مساس آن رنگ طاووسی گرفت چنانچه فطرت کوید رسیده از یکدگر
 همچون دل دیوانه اعضا می دگر نقش پی آهویست بر بن زخم شک او؛ و صابیت
 سه در تمسای توای قافله سالار بهار؛ کل جدا رنگ جدا بوی جدا میگردود؛ هرگاه
 گردش رنگ با ثبات رسید رسیدگی او را چه مانع است فتقر ^ع

صافی دل از خیال غیر زایل میشود	آب این آینه کر عکسی فتد کل میشود
--------------------------------	----------------------------------

معترض گوید که صافی بغيش کذافی المنجب والصرح و آن اسم صفت است شیخ نجاشی
 اسم ذات که صفا باشد آورده چون صفاد مطلع کنجایش ندارد بجای آن رونق تو
 خواند انتهی میگویم که معترض صفار که اسم جنس است اسم ذات قرار داده ازینجاست
 که نعمت خان عالی در مجو تشخيص بعضی اطبا گفته که میگویند حجر الیهود طایری است دریا
 و فقط بر ماده اشتقاق نظر کرده و استعمال آنرا ملاحظه آنر نموده که اسانده صافی را که اسم
 فاعل است بمعنی صفا که مصدر باشد استعمال نمایند چنانچه اسیر فرماید سینه صافی
 راحت ماست و دوزح کیت کینه خواهی بهاد مرزا ملک مشرقی کوید و نون هر کجا
 خواب دیده نیست؛ کیفیت عرق چو شراب چکیده نیست؛ فوقی نسا پوری کوید

دل‌های پاک رازازل فیض داده اند؛ کو هر آب صافی طینت وضو گرفت ^{۲۷} عَل

مراترک طلب سرمایه صاحب کلاه‌بندی	چو کچکول کدائی و از کون تاج شاهی شد
----------------------------------	-------------------------------------

معرض گوید که مصراع اول بجای طلب لفظ هوا پسندیده است چه مردان الهی قطع
هوا و هوس کنند انتهى میگویم که ترک طلب که بمعنی ترک التجا از غیر و استغنا از ماسوی ^{ست}
با و از کونی کچکول کدائی حصول تاج شاهی مناسبت تمام دارد و با هوا اصلا ^{ست} مناسبت

^{۲۸} عَل

نیب

هر پست من برابر دیوان صایب است	از بسکه اهل طبع مکر نوشته اند
--------------------------------	-------------------------------

معرض گوید که نظر بر عالم گیری کلام شیرین آن رابع رسل شعر اور و راج ^{هم}
در ایراج و هم در اقلیم میند منصفانه توان گفت که دعوی شیخ بی برمان است و بجای
نمیرسد انتهى میگویم که مبالغات شعریه صورت وقوع نمی خواهند خود صایب
درین بیت سه نقطه کرخانه صایب تراوش نمیکند؛ ماه کنگانی بود کز چاه می
برون؛ آن قدر مبالغه کرده که شرع بآن رخصت نمیدهد و غرض شاه مرحوم از آن

^{۲۹} عَل

تحقیق او نیست بلکه من وجه ستایش او است

شکر لبان دلیر حم در کین دارند	بتان ما ز برون لعل و از درون شکند
-------------------------------	-----------------------------------

معرض گوید که این یک بیت از ان غزل است که شیخ بعد فکرش در شاه جهان آباد ^ن ع

استادی کرده بود و آخر به جواب گفتن احمد عبرت عبرت پذیر شد انتهی میگویم که
 علمای اصول فقه گفته اند که السَّاکِتُ لَا یُنْسَبُ لِیْهِ الْقَوْلُ حَقُّ اَیْسِتْ که
 شاه مرحوم غزل عبرت را که حسن و قبحش بر ما هر آن سخن ظاهر است قابل سماعت
 ندانسته ملتفت نشد چه هر گاه چند اشعار او ستاد او راست و زولیده یافته
 بهر خوش در باره رسانیدن پیش مصرعها اشاره کرده چنانچه سرخوس پیش مصرعها
 بر جسته چنان رسانید که صیت شایبش و واه اسانده آن وقت بفلاک الافلاک
 رسید پس عبرت چه قدرت دارد که در مقابل شاه ناصر آید عَلَّ

چه از نیرنگ دست مطربم بر ساز می آید	که از یک پرده چندین مختلف آواز می آید
-------------------------------------	---------------------------------------

معرض گوید که اگر شیخ در معرفت محاورات فارسی کامل بودی مصراع اول را بدین
 منطبتی مع چه از تره دستی مطرب بکار ساز می آید انتهی میگویم که لفظ نیرنگ مختلف
 آواز ربط کلی دارد پس اصلاح به تره دستی محض زبردستی است و همچنین
 بعضی از شعر برین بیت وی سه غمت آنجا که دارد همتی شوریده حالانرا بر نشان
 تره موی سر کند شاخ غزالانرا از کم فمهی چنین اعتراض کرده بودند که غزال آهوبره است
 و آهوبره شاخ ندارد خان آرزو از کلام طاهر و حیدر سندش گذاریند سه زبان شرم
 نگاه تو ام جو شاخ غزال چنان بنیافته بر یکدگر که باز شود عَلَّ

پیدا است خواند حسن باشد انتهی میگویم که اضافت کشتن را بسوی خزان غریب
 خود را از ملک محاوره دانی به مراد دل در دشتن است ظهوری ترشیزی کوید ^{۳۶} غرا
 همیشه بگلکنت باغ راغ من است : ملک همین رواج از خراش داغ من است ^{عل}

لغز و دین در سبزم آرایش حسن هم اند	چون سلیمانی است زین سبجام زنا خویز
------------------------------------	------------------------------------

معترض کوید که از سلیمانی سنگ سلیمانی بر او میگذرد کلام اساتذہ دین ام که سنگ سلیمانی
 گفته اند البتاس باقی ماند چه سلیمانی معنی شایه مشهور است انتهی میگویم که در برهان
 آورده که سلیمانی سنگی است مشهور و موسوی خان فطرت که فاضل و استاد وقت
 خویش بود کوید ^{۳۷} تهی دستم من و لعل تو پر سنگین بهایارب : سلیمانند زمار
 خط لبهای می کوزا ^{عل}

عاشقان در سایه بخت سیاه آسوده اند	خانه تاریک می سازد چشم در دناک
-----------------------------------	--------------------------------

معترض کوید که ساختن معنی موافقت کردن باشد و اسناد آن بسوی خانه غریب
 بجای میسازد خوش باشد سنگ است انتهی میگویم که آری میسازد معنی موافقت میکند باشد
 و اسناد آن بسوی خانه غرابتی مذارد چنانکه ظهوری ترشیزی کوید ^{۳۸} کرده
 باغ می پنم کلم بر چشم می افتد : غلط باشد اگر گویم که زندانم نمی سازد : پس
 غریب گفتش غریب است ^{عل}

این آب خشک باز روان کن بجوی دل	یکبوسه است از لب تیغ آرزوی دل
--------------------------------	-------------------------------

معرض گوید که اگر در مصراع دوم بجای خشک رفته خوانده شود حقیر احسن میدانم تا به مثل معروف مطابق افتد انتهى میگویم که آب تیغ آب خشک است نه آب رفته تا به مثل معروف که آب رفته بجو آمد باشد مطابق افتد ^{۳۹} علی

آتش در کاروان آه بلبل دیدام	خنده کل قهقهه از فریاد بلبل میرند
-----------------------------	-----------------------------------

معرض گوید که تعریف ضحک و قهقهه بر اصحاب علم مستورست در مصراع اول شیخ گوید که خنده قهقهه میرند و آن درست نباشد زیرا که اسناد خنده یا قهقهه بسوی چیزی دیگر باید کرد مشاعی که بکلیش قهقهه بر فریاد بلبل میرند تا به مصراع دوم نیز قابل تبدیل است مع آتشی در خرمن امید بلبل دیده ام : انتهى میگویم که در سنده و قهقهه فرق است که بر صاحب فهم پوشیده نیست و اینجا از خنده کل اندک کشادگی آن قهقهه کشادگی بسیار اراده میکنند و میگویند که شکفتن کل از فریاد بلبل زیاد میشود و بلبل که با سید ادرسی فریادی کرده بود چون کل بفریادش رسیده قهقهه بر آن زداز حسرت آتشی در کاروان آه بلبل دیده شد دیگر اینکه مراد از خنده کل شکفتن است یعنی شکفتن کل قهقهه است که کل از فریاد بلبل میرند دیگر اینکه مصراع اول اصلاحی معرض نام است زیرا که قهقهه بفتح اول و سکون ثانی و تاف مفتوح و ما خنده با و از

بند را گویند کما صحیح صاحب البرهان

علی

ندارد باغ عالم بیلی ترک صفا بان کن | بیاد در خانه ناصر علی کلکشت ایران کن

معرض گوید که نفی عنذ لب از باغ جهان کردن و پس بر ترک صفا بان امر فرمود

از بلاغت شیخ نشان میدهد و از صفا بان امام اهل سخن مرزا محمد علی صایب را دیده

اگر روزه در خانه شیخ آن رباب نواز عبرت انگیز را با خویش برده هر آینه مجلس

آراسته کرد و این فرماں شیخ از باب همون شیخهاست که بالا گذشت انتی میگویم

که مرز و از بیلی مرزا صایب صفایانیست و فآ او از وفات شیخ میت و هشت سال مقدم

است پس میگوید که در باغ عالم آن بیلی صفا بان مانده که برای زیارت او سیر صفا بان

کنی سال در خانه ناصر علی سیر ایران کن و درین میت تعریف مرزا کرده است

که او را بیلی باغ عالم گفت و خود را مثل او دانسته این قول را محمول بر شیخها

کردن محض شوخی است

علی

این غزل ناصر علی اعجاز بندستان است | صایب انجامی نهد بر خاک تا محشر پزیز

معرض گوید که این غزل در دیوان مشهور شیخ سوای بیت فخریه محتوی برت است

میش نیست پس این قدر بابائی و خود نامی چرا باشد و دیگر نسبت اعجاز بندستان که

مسکن بسیار از شعرای نادار سو است شیخ است رکاب کتی دارد و مرزا صایب کتبت و بخت بید

رتبه پیغمبری قلم و سخن یافته پیش بوالفضولی سرفرو داد و دانش معلوم بجای اعجاز سنا
 اعجاز و رطوبت مایا حسن فکر ما خوب باشد انتهی میگویم که شعر بر تربات خود ما خود همیشه
 خصوصاً شیخ که استار مسلم الثبوت است نزد قرآن و اما مثل و بعد مرورد همو مثل خان آرزو
 و میر آزا که از اکابر فصحای هند اند در عصر خود با ستادی او معترف گشته زبان ^{صیغته}
 کشادند چنانچه گذشت و خود نامائی و فخر بمعنی این را گویند که صایب است ^{در}
 مقام که من قطره میزنم صایب غبار هستی کونین کرد با پوش است یا اگر از علمای
 فریقین درین بیت استغنا کنند قطعاً حکم به تکبیر قایلش خواهند کرد مخفی ماند که صاب
 درین زمین غزل مغبته بیتی گفته که مطلعش این است ^ن تا بخون زانین ^ن
 چون گل احمد جبین کی توانی شست در سر چشمه کونر جبین و با وجود ^{سطح} سستی
 در مقطع چنین او عا کرده ^ن این غزل را هر که گوید صایب از بل سخن ^{مش} میکند آرم
 او بر خاک تا محشر جبین چون شاه مرحوم خوب تر و خوشتر از و فکر کرده و هر ^{خود را}
 مقابل تمام غزل او دیداجرم مضمون مصراع او را در مقطع غزل خود آورد ^{۴۲} ^{عل}

دام پرواز است نقش بال و پر طاووس	سالکان را میشود آرایش تن سدره
----------------------------------	-------------------------------

معرض گوید که حقیر بجای دام پرواز حلقه دام نیاید میدانم انتهی میگویم که نقش بال
 پر طاوس دام پرواز است یعنی مانع رستن است از قید خود بینی همچنانکه سالک را آرایش تن وجود ^{برستی}

سدره عرفان میشود و از خودی رسنن نمیند پس اصلاح بجای دام پرواز حلقه
دام سیکو نمی نماید از آنکه لفظ پرواز که مشعر ترقی است با لفظ سالک مناسب افتاده ^{۲۳} علی

علی زین مرده طبعان پیکس شعرم نمی	بر یونان سیفرستم بهر اعیای فلاتونی
----------------------------------	------------------------------------

معرض گوید که شیخ بجای مرده دل مرده طبع آورده حال آنکه بانگ تامل درست میشود

ع ازین دل مردگان شخصی نمی فهمد علی شعرم : انتهی سگیوم که منجمله است چهار علقه

مجاز اطلاق سبب بر سبب و سبب بر سبب محل بر حال و حال بر محل و لازم بر لزوم

و لزوم بر لازم است پس هر جا که علقه ازین علقه با یافته شود کی را بر دیگری اطلاق

میکند و سماعت علقه هر جزوی از بلغا شرطیت چنانچه شمس الدین فقیر در حد ^{بق}

البلاغه میگوید که در علقه واجب است که استعمال نوع او از فصحا منقول باشد و

لازم است که در استعمال هر جزوی از آن نوع سند از فصحا بچویم مثلا واجب است

بر ما تحقیق این معنی که فصحا حال را با اسم محل ذکر میکنند و بعد از آن که انیمعنی تحقیق

رسید لازم است که هر جا که حال را با اسم محلش ذکر کنند محتاج سند فصحا باشیم و چونکه افسرد

لازم مردکی است لهذا اطلاق مردکی بر افسردگی ممنوع نباشد پس منصوص است از مرده

طبعان افسرده طبعان مراد است و سند خاص آن از کلام فصحا جستن ضرورت چنانچه

از حد این مذکور شد پوشید مبارک که پیش ازین هم بر کلام آن استاد عصر بعضی از شاعر

اغراض کردند و جوش از مستعدان زمان ندان سبکشن یافتند چنانچه سرخوش در تذکره خود نوشته که

جوشد در مشنوی کلکش در افشان

بود این مطلع آنزادرة النجاج

شرد در پنبه زار استخوان ریز

یک از پیران جاہل دخل بیجا

کجا این نرم را نسبت بان سخت

درستش کرد در زعم خود اینطور

شرد در پنبه زار موی من ریز

چو کل خند بده بر رویش مگفتم

توانم کرد من هم اینقدر کار

همه موی سر و ریش بسوزم

کنند زین گونه دخل با بسندی

بر اهل سخن این پت استاد

هر آن کویف ز ندریش بسوزد

علی آن پیشوای خوش خیالان

رساندش پایه معنی بمعراج

آلہی ذرہ دردی بحبان ریز

درین مطلع نمود از احمقہا

که باشد پنبه نرم و استخوان سخت

بتغییر حروف چند الففور

آلہی ذرہ در دے بتن ریز

من این حرف از زبانش چون شنفتم

چرا این حاجت از حق خواهی ای یار

که مشت خس با تش بر سر نرم

سزای آنکه در شعر بلندی

مناسب تر درین هنگام افتاد

چراغی را که ایزد بر سر وزد

هر گاه ازادی حق اسناد معنوی فراغت دست داد و خدشات معترض

از پایه اعتبار افتاد میخوانیم که حیضه مرصع کار در شاهوار و لعل آبدار لغت و منقبت
از معدن افکار کهن نثار بر سر فرمان روای طبع از خود نهاده بر کرسی تحریر جلوه کر سارم
تخصیص خیر و نذر تحسین و دعای اللهم اید بر روح القدس بر دایم
قصیده در لغت سید ابرار شفیق مختار صلوات الله العفار و سلامه علیه
والآله الاطهار و اصحابه الاخیار بعد واقطار الامطار

فنا و سردی ایام آنچنان پر زور	که همچو آینه بچ بسته شد کفن در کور
ز بسکه لرزه فروش است دی برون آید	به بر کشیده ز ابر آفتاب دلوق سمور
کشود دست نظلم ز بس هلاکوی بد	شمر بسنگ شود از نسیب آن مستور
چو از ننگ شمع شود بسته بر سر زنگان	سر شک کر چکد از چشم عاشق مجبور
جهان رواج گرفته است بشکی در دوزخ	جباب گشته بدریا چو کاسه تلور
شدند چون پرباهی ز یکدگر حسیبان	اصابع همه مردم ز سردی بوفور
طبایع گشت ز بس بتلای سردی دگر	بسان قفسه نال لرزه می فروشد پور
ز دست برد برودت که گشت عالم کمر	گشذ یاس دم سرد و هر نفس باخو
ز بسکه رنگ اثر ریخت دی که قطره سنگ	جو زاله میچکد از چشم عاشق رنجور
اگر چه طعنه زن ز مهر ریخت جهان	اگر چه آینه دار نسیم گشت دبور

ز بس بر عشته بودی ز دامن ترمین
 ز سرد مهری ایام و دامن ترمین
 طبیعتش شود آبی ز سرم عصیانم
 نغوز باشد مزین حرف خارج آبتک
 محمد عربی کز نسیم مقدم او
 بکوی مطلع دید که نشاء لطفش
 شمیم شرع تو آرد اگر صبا بود
 به پیش پیش تو شمع بدست موسی طور
 فتنه چو گرد ز غسلین او بیده کو
 بباغ امن تو هر نخل از آتش تیز
 به انتقام گراید چو دست معدلتش
 بکاغذیکه ز جودت قلم کهر ریزد
 قضا کلاه تقاض بر آسمان بشکت
 چگونه سر کند رایست ز عرش بین
 اگر ز خوان کرم زله بفرسد

بر وز برف کشد بر سر درد اسماور
 فتنه بزلزله محشر چو ارض نیشاپور
 در می رفتن دوزخ اگر شوم ما دور
 کجا حسیم و جهنم کجا بدیج حضور
 گرفت کلشن ایجا دزنک بوی ظهور
 شود خمار شکن از پی شراب ظهور
 ز غمور کی نه بر آید طبیعت انکور
 شده است خضر بهر افر از خدمت اترور
 کند حساب سیه مورد رشب و پجور
 بهال شمع صفت پرورش کند نا طور
 کند ز باز بهر صبح طوع سه عصفور
 نهد نصفه دور یا سزا کو به قصور
 به پیشکاری درگاه تو چو شد منظور
 چو کرد فوج تو باشد سواد دیده حور
 ز فرط مایه شود از تو نگری مشهور

حجب مدار که دف منزل عنایت شد
 بنود شوق قسم بلکه بر رسالت او
 بیابا و بگو مطلق دگر عظم
 طلوع کرد ز افق شرف چه غیرت بود
 ببارگاه شریف تو تا شود منظور
 بزیر بام تو رفعت نهاده دست بسر
 کند ز جامه زمار چرخ پا انداز
 مجسم است جو ذاتت ز نور یکجائی
 کسی چه بجای که دست سوال میش بند
 که ام دست بکودر جهان که غنچه نشد
 سنبی که نوبت جو صیت نبوت خود
 شها منم که شود مهره اش جز در قمار
 زمن درست کند نسبت خودش عیسان
 سگت کاسه دل با بسک غم عیسان
 امید لعه ای آفتاب خاور دین

بود ز تار خودش سجده در کف طنبور
 لب شهادت خود و نمودند شعور
 نظر نمود به برج جبرسان نه بانور
 که ساخت صبح جالش خموش مشعل طوع
 قضا به پیش تو آید گرفته صد منشور
 سگسته بال و پر طایر کمان ز طوع
 قضا براه گذار تو هر مسا و سحر
 ز رحمت سایه ازین راه از تو رنگ طوع
 بعد تو که مناسی سخامی نامحسوس
 بین چگونه رسد غنچه و صد فطوع
 کند بلند بر آورد از منم ناقور
 بدست خویش کشم سجده اگر از زور
 نمود لبکه ز پس خورده ام فطور سجود
 بلکه معصیتم شد چو رسته فغفور
 که باز فیض شفاعش دلم شود بانور

رجاى آنکه شوم روز حشر ز احسانت
 اگر چه هست بآن سوى و هم و قیام
 نظر مطبف تو آورده ام سفالی چند
 شها منم که غلامی رسانده ام بکمال
 بیالم از شرف خانه زادی تو ز لبس
 شای فخر سل اندکی مکدر رسم
 کجا رسد نمر بچپسته شای بکفم
 خوش است آنچه صفت مهر بردمان سازم
 ز فرط شوق دمان باز باز سیکرد
 بوستان فلک تا همیشه جلوه دهد
 کل مراد محب تو تازه باد مدام
 چنان بدر و غم و غصه جسم او کاهد

برنگ سایه بزیر لوای تو محشور
 شای لایق تو ای رسول رب غفور
 چنانکه بردم طبع زابر سلیمان مور
 اگر چه هست مرا این پیشه از سین و شهو
 که آسمان ز صل شد با وج من جوحدو
 اگر چه لوح و قلم کشت از ازل مامو
 اگر چه خام کنم خویش را سین و شهو
 که عین مدح بود اعتراف بحر و قصو
 جو کل که عرض دعا هست بعد ازین منظور
 بهار سیلف ما همتاب و یاسم هو
 اگر چه بسرخ کهن کرد از مرورد هو
 شنا حسود تو سازد بعین دیده بود

روزی در مشاعره زمین خار کل رخسار کل طرح کردید و فردا فاعیل آن از جامیر مجلس نزد
 بر سخن سنج محفل رسید چون بنظر ناقب در آمد بی خواست از زبانش برآمد که دست هر تان
 چمن خیال از گل جنبی این بکین تازه بهار کوتاه می نماید از آنکه هر گلش باصافت

توانی لبان خارا زار مای رساند از معنی در خاطر مخلصانی رفت گفتم که اگر خدا خواهد
 قصیده نگارم عرض نمود که حضرت تابی ادبی معاف ما بفکر غزلی حیرانیم و جناب غم
 قصیده دارید جدا پس همان شب باقتضای ایام که ماه محرم الحرام بود قصیده ^{فظ} خزان
 در عزای مظلوم کربلا سیدالشهدا علی صده و علیه التحیه و الثانی فی کل صباح و ^{عصنه} مسأ
 دادم و صباح آن پیش عزیزان نهادم همه دعای خیر کردند الهی قبول باد و فیه ذاک

حرف ز دم زار ریش با زار کل

جسم بر از نم چو گرفتار کل

رفت ز خود بو صفت آن باری کل

باز بخود آمده کس در ار کل

غنچه حال تو ز اذکار کل

گشت کزاری پی بیدار کل

خواب کند طالع بیدار کل

هر لب ز خم دل افکار کل

کرد قبا جامه بهنجار کل

گشت سینه افکار کل

گشت دو چارم چو خریدار کل

آه خنک کرد بر نیک صبا

نال بر آورد بر نیک هزار

چشم چوزد آب برویش ز اشک

گفتمش از پیر چه پزمرده شد

گفت صبا وار مراد در چمن

در نظر آنجا کل دیگر شگفت

سوده الماس ز شبنم بند

ز کس غم دیده خوابیده بخت

گرفت ز لب از غم و اندوه و درد

سنبل غم دیده آشفته سو
 رو بچمن کس نکند چون هزار
 خورده کل گشت فروزیناش
 آب شده نقره نسرین ز شرم
 نترن از غم کل خورشید گشت
 کاست چنان بلبیل نالان ز غم
 نیلف از سر که خود گلند
 کاست ز لبس غنچه بهج بهار
 رشک بردوادی ایمن ز باغ
 نترن آساشده سوسن سفید
 نخل گلستان شده چون سرخ بید
 گریه بکوشید چنان شد برون
 روز سپید از ز غم شام شد
 سرو عیان گشت بهر سو باغ
 نیله چو یاسم شده دست چنار

گشت سیه پوشن آزار کل
 زوز غمش شیش بدیوار کل
 شمع صفت سوخت جواشجار کل
 ناسره کردید چو دینار کل
 داغ شده لاله زویدار کل
 میرو د از خود چو فتد بار کل
 باید بدل کرد چو دستار کل
 کرد عصا بهر سر خود از خار کل
 طور صفت گشت جوا بنار کل
 صرف سیاهی شده در کار کل
 زار چو شد دیده خونبار کل
 آب چو فواره ز هر خار کل
 بسکه بیاد آمده، بنجار کل
 آه چو سر زو زول زار کل
 کوفت ز لبس سینه زویدار کل

دید چون شادی سر کار کل

یاد چو شد ساغر سرشار کل

سر و ز خود رفت بگردار کل

گشت عیان غم چو زهر تار کل

شد چو خنجران فازه رخسار کل

سر و چمن سوخت چو از نار کل

بود بکجی شده بمیبار کل

حالت اندوه ز آمار کل

داد چنین واقف اسرار کل

لحنت دل فاطمه سردار کل

بیت حزن شد چمن و دار کل

چاک حبر گشت با طوار کل

تخت زن رونق بازار کل

واشده در وصف تو منعار کل

سکه حکم تو بدینا ر کل

سر و چو شمشاد بر آشفته شد

دخت رز از برده بر آمد چو هوش

فاخته در حلقه ماتم نشست

جامه خود ساخته صد بر کن چاک

مرغ سحر داغ چو طاقس گشت

قری او چون نه سحر نشود

سبزه بیکانه صفت باغبان

عرض نمودم که چه اظا هر است

پاسخی آهسته تر از بانک کل

کز غم تو باوه باغ رسول

حاصل بستان ولایت حسین

نام مبارک چو بکوشم رسید

سر زده ناکاه زد دل مطلع

از ازل ای قافه سالار کل

خطبه نام تو بخواند زینار

بان تو لای تو شا باز بس	قطعا جنس و کان ساخته عطار کل
نافه مشک است دمان قایلی	گشت چو مشغول بگهار کل
ساخته زانده لیشه و رعیت باغ	مزع سحر سحر چه ز زمار کل
کن سخن عظم بدعا خستام	قایم تنگ است ز مکر از کل
حاطر ببسل بچمن تابو د	خسته و افکار ز منت از کل
باغ محب از نم احسان تو	باد تو و تازه جواز با ر کل
لحوق بکردن کند از قهر تو	دشمنت از لخت جگر با ر کل

از غزلیات است

کند غرق مذامت طبع صاف من لالی را	زند ماخن بدل هر مصرع شوخم هلالی را
بکن از باده عشق کسی مملود خود را	بناشد پیش مستان حرمتی بی آخالی را
بود افتادگی سرمایه کج عنقا و ایم	بناشد احتیاجی با صبا کلهای قارا را
اگر پرسد ز سر کرد اینم آن شمع در بزمی	بگوای دل نظر فرمای فانوس خنالی را
نخست از تیغ آزادی بکن قطع اهل آسایش	سخن کن سواد عظم نامک خیالی را
می میشود بغیر تو کز ساغری نرم	چون دانه انار کرده در کلوها را
بسکه چشم ریزد اسگ خون بعشق کز خنی	شد صدف زنگان بر یک بجه مرجان را

نمیدارد شبانی نشاء میخانه دنیا
 ضرورت شد قضا را بهر تصویر فنا کله
 کرد و دفع طلال زاری ما
 حلقه از بارالم کردید بالا نیم زبس
 چون آینه و خط شکستش
 چون بدست خویش کرد شوخم از راه عتاب
 بهر جوش باوه چشمت بین آینه را
 مگر رفتار زانکه ابر جانان دیدام
 یافت از مهر علی اعظم به پیری افع عشق
 ساغر از عکس رخس مهر فروش است امشب
 طایر حسن صنم تا بکذیب عظم
 همچو امین روی تو هر آن
 نیست این چهره نمایان زین برف رخ
 صد جا که همچو گل بگریانم آرزوست
 خوش بوسه از ان لب خندانم آرزوست

ز گل ساغر کباب از سنبل و می شنبه اینجا
 که می سازد تجسس در عدم مویمانت را
 کرد بنشاند آبناری ما
 میخنده هر رشته آهیم چو سوزن زیر پا
 در سحر تو دیده با نظر ما
 جوهر شمیر خواهد ریخت چون کرد از کتاب
 دیده ام افزون شود از تاخیر جوش نظر آ
 چون تک صرصر نماید کرد و از دیده نوا
 می تراود همچو صبح از استخوانم آفتاب
 گلشن از تابش آن بادله پوشش است امشب
 ماه از باله خود دام بدوش است امشب
 هیچ ناکفته دیدم هموس است
 آفتابی است که در زیر شفق پنهان است
 چون کرد باد سربه بیانم آرزوست
 مورم و طیفه از شکر ستانم آرزوست

اعظم خیال ابروی او میکنم بدل
 مکار تخم هوایی بدل جو پر شدی
 آخر شود ز خاک نشینی عروج بخت
 دوران بسنگ تفرقه در هم کند وصال
 بازمی خواهی دل خود را ز بند و بچه
 غور میکنی در آخر برای نان محتاج
 موسوم پیری برد پاک ز دل روشنی
 اگر چه کاست جو مار ستار بجز تو ام
 دمی شر از ره چشمک زدنی گفت مرا
 سر خود پیش تو افکنده بزاری جانان
 کردید تکین تو امید جوانی
 دل رفت و طفل اسگم کردیدی مجابا
 دمی قلقل می پتو مرا بانک عس شد
 در هجرت خالش کف افسوس چون سودم
 چون دل بیاد قاشش آه خرم کشد

کز دیر باز خجسته عریانم آرزوست
 قد خمیده تو داس کشت امید است
 این نکته شبنم سحری جنبه حسته گفت
 با دام تو ام این سخنم دست بسته گفت
 در شب یلدا نامی جستجو کالاعت
 شنیده که باشد با ستخوان محتاج
 قابل نظاره نیست روی چراغان صبح
 ولی بیاد تو آم ز رون فغانی چند
 که بیادم همه یاران، عدم منتظر اند
 عاشقان از پی زخمی جو قلم منتظر اند
 تا دیده ام از کوه صد ابا ز بگرد
 عید است چون مکتب استاد رفته شد
 می خوردم و چون شحمه کلکو کبیر نفسند
 بر اشک که از دیده ام افتاد کس مند
 سرو از حیا ز سایه الف بر زمین کشند

ختم شد پیش پنه یارم
 ز آنکه سرمست باده کرم است
 خلاف اهل جهان است حال معشوقان
 میشود بی جرم رسوا در عدالت کاخ
 پیری رسید و مرد دل از عشق باز آ
 باشد فعان پیری اعظم بجای خون
 چسان کرد و جد از دست ترک شوخ
 بود و امان صحرا خوشنما از سبلان او
 که مرگ و اله بوی پیش او احوال خویش
 نیست معلوم که می آید بغزم دلبری
 راده ام حمامه دل را بیا د آه خود
 کرد شاید ستم سوز دلم یاد آتش
 کردارد سر بچش سوز دل من
 لاف افروختگی کرد مگر پیش خشر
 مثل دروانه که افتد زمین از غزال

دین بر غنچه دست من بچند
 جام را خنده ابد باشد
 که خط سبزه چو خام است چنگی دارد
 چشم آفت می خورد دل مفت بد نام است
 سیما بسته را کند گشته باز کس
 جز ناله نیافت بر کهای ساز کس
 که چون آینه میدارد ز جوهر با زنجیرش
 کند کارا تو کیس طبعی نهایی پنجرش
 میدهد آینه میکوید بین تمثال خویش
 میکشد چون بینه بلبل غنچه را در آتش
 تا که بر کرم بر آه عشق جانان فال خویش
 خواهد از شعله بر آورده زبان داد آتش
 سبزه شعله بکواز چه فرستاد آتش
 که بزنجیر زد و خودش افتاد آتش
 چک از گرمی ایام ز فولاد آتش

کشته ام بسکه اسیرت بجزش عظم
 چونکه از میخانه لعش سید
 میرد چون سبزه ام خواب کز آن
 چه آبروست شهید ترا که دست
 خطا چگونه کند گاه قتل آرد او
 کشم چو از دل پر سوز موی سیر انگ
 یقین دلم سر تر سینه نامه دارد
 و آسوختم از آتش جان سوز فرقت
 بر نایب دل من منت سیر گلشن
 از بس بیاد موی میانش دلم گد
 سر آسوختم چون ظهور سینا بر دید
 بر قند روی ملک چون ز کس شنید
 سرعت ما آتشین جانان کز مثل شرر
 تا بسایم بر درت ای شافع محسب
 کز بخت صایب عظم روضه اش را بنگار

شیوه سوز گرفت از نفسم یاد آشت
 شد سیه مست و پریشان کار خط
 کز مبینم بر رخ آن یار خط
 پی معافه کرد در از از خشم تیغ
 که کرده است ز دنیا کار و همد تیغ
 شرر شهاب صفت می براید از رک سگ
 چو آه حسرت پی بردنش کبوتر یک
 تا سره صفت چشم سیه مست تو بوم
 از کل داغ چو طاقس بهار دایم
 اشکم رساند صورت در نجف بهم
 میفکن از نکه هرگز بکار سرم آیم
 بر ملیح جز تو چشم خود اگر بکشودیم
 جاده هستی بیک چشمک زدن بوم
 کشته جسم من بر یک ماه نو کسبر حسین
 میکند ام پیش او بر خاک نام محسب حسین

قیمت خاتم زبرین شود از لعل فرو
 بی ز بانم کرد آخر سرد مهر بها او
 پاک بازان بی نیاز اعظم ز آرایش شود
 گرفته لخت جگر اشک من برون آید
 شود ز کربستانه بخت من پدید
 نماند قید عشق ز صاف طینتیم
 بسکه از بهت های سحر اش کشیدم ناله
 اعظم ما چشم می دالد بدر کاشمش که نیست
 کرد ظلمت کده ام شب بفروغی روشن
 بی صبوحی شود از چشم عیان مستی می
 کشت اعنایم همه بسم چه نو پهلوی
 مرتجان خاطر می ای ساید لوح من که می ترم
 دریا و زلف درویش چون در قحطان
 چنان باغ زدم از سوز عشق شمع تابان
 ازان هر دم ز آب دیده میخوابم وضو کرد

آبرو یافته این چهره کا هی از خون
 همچو اشک شمع زیر لب کرده ز کفنگو
 جامه مهتابی نیست محتاج اتو
 چو طفلکی که دود در غسل کتاب ده
 بلی ز آب شود هوشیار خواب زده
 جناب وارد دم خیمه بی طناب ده
 آب شد تجاله بر لبها برنگ تراله
 از پی دلیز او بهتر ازین کل ماله
 خانه آینه سان صبح بنا گوش کسی
 شب که در خواب یکدم لب نوش کسی
 بسکه زد جوش بدل حسرت آغوش کسی
 بدن پیوسته می باشی مباد او را سردی
 در سوزش است نی می در چ و تاب نی
 بسان شعله از خود میروم از باد و اما
 که مقصودم بود یک لبه بر روی جورا

بخش من بجای مردمک تصویر جامان است

بلی اکثر پری در شیشه میدارد پری جوانی

نوسید حال سوز و ما جرای سنگ خود عظم

بقرطاس بر پروانه سوی شمع تابانی

حرف الباء

بصیرت

تخلص مرزا محمد صالح پسر مرزا ابوالحسن ایرانی است کل وجودش در گلشن دکن،

به رنگ بوی هستی رسید و به بیماری تربت بد خویش در محاوره دانی بگمای عصر

کردید در او این حال البصیفه نوکری اوقات خود جمعیت حال میکز ایند و در آخر

مرتب که بالشکر نواب ناصر حبیب شهید رحمه الله علیه وارد این ملک شد

آزادانه بساط تعلق طاهری در نور دید در محمد پور رنگ تو طن بخت و سر رشته الفت

دنیار اکیس بخت در مدت عمر بار تا این سر بر بندشت و قدم تو کل بر جاده مستقیم

تجر و کماشت به تدریس کتب فارسیه بی نظیر بود و خط شکسته او چون کاکل خوبان

دلپذیر در هنگامه حیدر علیخان جلا وطن شده به سرزنگ پشن پیوست و بعد

چندی از اینجا کجاوه سفر آخرت بست صاحب کله دسته کرمانگ در او آخر ترجمه

احوال بصیرت این عبارت رقم فرموده که اشعارش در هنگام تمین این

اوراق مکتوم میر نشد و یک بیت او که از زبانی غلام محی الدین معجز نشد بود

ضرورتاً به لزوم در اینجا ثبت نموده

ه

سرولی بر بود درین کاشن تاک از کجروی شمر دارد

بینا

تخلص سید منان حسینی پس رسید نور الله حسینی است در بلده محمد پور عرف ارکات بوجود رسید
 استعداد کتب سیه فارسیه پیش اساتذہ الطرف بهم رسانید آخر قدم بجاده استاد می نهاد
 و در حین سبج کتب فارسیه میداد با مقتضای موزونیت طبع گاه گاه بفکر نظم هم
 پرداخت و مستفیدان خود را ازین مایده متلذذ می ساخت اما شاگردان مولانا
 اکابر طلبان الله شراه همچو رایق و والاجعل الله الجنه و ثوابها او را درین فن مسلم
 نمیدارند بن برستی تدریسش قیل و قال میسازند چنانچه رایق در کده گشته کرناک او را بنی طوط
 یاد میکند که سید منان حسینی تخلص را بنیامین میکند و توس طبیعت را در عرصه سخن بگست
 عنانی میراند دعوی خیال فنی دارد و خود را در درس گفتن بعضی کتب فارسیه بکتاب
 می شمارد و تلبس بجزقه درویشان است و منتهی بوضع ایشان اکثر افکار او هنگام تحریر
 این اوراق از جایجا بهم رسیده و با معان نظراقم سطور ملاحظه نمود غیر ازین
 بیتی به نظر نیامده درم را در کره دارد که واره اگر ممسک دو صد لک دام دارد ^{انتی}
 کلامه بنیاد رسن بکیزار و دو صد و پست ^{۱۳۲۶} و شش سحری هما بخا حلت نمود و در ^{قصه}
 کلو که انا بخا با صده میل واقع شده و جنب زار بر او در مرشد خود سید عزالدین ^{حسینی}

آنسو سواد چشم سخن را بیره افکار خود چنین بصارت می افزاید

<p>گر دو محیط هیچ کهر آبرو مرا کل ملک دبیار ازین جستجو مرا نماز شام کنم یا نماز صبح ادا برده چشم بیمار بر طایوسی بخت همچو کرد از دامن آن کلغذ از فکاه ام سسی و بان کسی زنگ در گوش کسی ترا و از زهر موج شان انگبین نوشی کشایم هر سحر بهر تو چون آبنه آغوشی سحر که از سواد آه بر پاکشت زنجیری بغیر از بال کر کس کس نمیاند پریش</p>	<p>آینه رو اگر طلب درو بر و مرا مانند غنچه سدر بگریبان فرو برم بفکر زلف و رخس وقت را نمیدانم بسکه نیرنگی حسن تو مراد نظر است میتوانی طرح کز از خاک من صبح بها طرفه شام و شفق و صبح که غیبتا بنگر آن لب شیرین سرا با لذتی دارم دلم در انتظار جلوه مثل گل بخون غلط شبی سودای فکر زلف او تا کرد شبکری ستم کیش از جبار و بر نمی تا بد پس از مردن</p>
---	---

برهان

تخلص سید برهان خان هندی پرسید حسن هندی از شرفای اهل دکن است
 وطن اسلاشن بیجاپور و مولد و منشای او تهر کردار اسرور بغض تلمذ
 غلام حسین جودت در فارسی استعد او شایسته حاصل ساخته و هم مشق او به

نظم و شربداخته در فن انشا پردازی کمال شهرت میدشت و شربه متبع مرزا
 عبدالقادر بیدل می نگاشت و او این حال پیش عمایدها بنوایطه بصیفه منشی کرد
 ماموری بود و عهده برائی خدمت مرجوعه به نهایت خوبی می نمود پس به بهری
 حسن لیاقت در رسد کاجسام الملک بهادر فرزند نواب والا جاه جنت آرامگاه
 در تهر نکر ملازم گردید و حکم معزی الیه از تخریر تو زک والا جاهی اعتبار نمایان
 در پیشان هم رسانید بعد چندی از انجا برفاقت معظم الیه به مدراس رسید
 و همین جاسکونت و رزید نعوه حیدری و انشای برهانی و منشات بی نظیر و
 طوطی نامه منظوم نگاشته و همت خود اکثر بتعلیم انشا خصوصاً کلام اسلام
 نگاشته در سال چهار و دویست و سی و هشت هجری ازین پس بجهت امر اجلت
 نمود و در ملک بقا آسود این چند بیت بر دعوی نظم آرائی او بر زبان
 آید

فرود عزت عالی نژاد در پستی	دری است قطره که رفت از سحاب ^{آب} ذنبه
تب دل در بهوش شعله جوش است	تما هر نفس محشر خروش است
ز درد عشق او هر جا که داغی است	که درت خانه جانز اجراغی است
و آبی بر حال نارساینها	زیستن بی تو سخت دشوار است
بر آن بهد هزار پریشانی نمان	از دامن تو دور نشد که غبار شد

بیخود

تخلص سید امین غوث پسر سید محی الدین بجا پوری ملازم سرکاری است
 در سن یکپنجاه و دو سالگی در محله پور عرف ارکات بنرم شعوبه
 و در کم عمری وارد مدراس گردید کتب فارسی پیش مولوی قادر بخش
 و سید شاه حسین قادری مجرم خوانده و خدمت ملک العلماء مولوی هلا الدین
 در عربی تا سبدهی گذرانده و راسته مزاج و آزاد وضع بود و در دیده کوشی از همه طایفه
 خود کوی سبقت می ربود در سال یکپنجاه و دو صد و سی و پنج هجری
 جانب حیدرآباد شتافت و در زمره شعرای راجه چند و لعل باریافت
 بعد چندی طرف دہلی رخت سفر کشید و پس از آن احوال او هیچ معلوم
 نگردید از کلام بیخودانه او است

زاتش عشق سراپای من افروخته است	نیست در راه طلب حاجت مشعل و کم
من چه گویم رخ زیبای تو دیدن دارد	مصحف روی تو تفسیر دگر من خواهد
خبار و اربکویت بسی گذر کردم	بر این امید که روزی بدامن تو رسم

بلیتاب

تخلص غلام حسین پسر مولوی یار محمد است مولد و منشای او سرزمین بدر است

بود و همین جا بعد سن تمیز کتاب علم نمود و در عربی تا شرح ملای جامی و در فارسی
 بقدر معتمد پیش مولوی حسن علی بابلی و حاجی محمد فخر الدین گذرانید و سلیقه
 نظم و نثر بهم رسانید و خوشنویسی هم دستی داشت و از تعلیم عیاش الدین حسینی
 کلاه اعتبار بر سر گذاشت آغاز حال به نیابت منشی کرمی صدر عدالت ریشه دوآ
 و آخر نهال کارشناسی بالاستقلال بپوشش کرمی آنجا سرکشید بمشاهره شتی همون با هوو جمعیت
 خاطر گذر اوقات می نمود و در سن مکهز اردو و هند و پنجاه و نه هجری از شورش که
 فناراه عشر نگاه بقا پیمود سیما ب فکرش بدینگونه بیثباتی افزاست

شب تاریک کردی روز ما را	فکندی چون برنج زلف دو ما را
غیر ابروی تو مد نظری نیست مرا	جز بشمشیر نگاه تو سوری نیست مرا
شجری هست ولیکن ثمری نیست مرا	یاد سرو قد تو ریشه دو ایند بدل
هر چند زبانه است چو گل در دهن ما	در پیش تو ای غنچه دهن لب نختائیم
دلیست دشمن جانی که در کنار من است	کسیکه در پی اید ابر یار من است
گو یا بدمان من زبان من است	پیش تو ز شکوه لب بستم
بر زبان عالمی این ماجرا افتاده است	قصه عشق من تو تا کجا پنهان کنم
یاد ببالای تو در خاطر دو بالا میکنم	چون بگلشن سر در عمارت ما ثنا میکنم

بیهوش

تخلص محمد قادر علی پسر محی الدین احمد خان فرزند قادر علیخان نایب است
 در سن یکپنجاه و دو صد و بیست و هفت هجری در مدرسه خلعت هستی
 پوشید و بجز حصول شعور طلب علم عربی کوشید در ابتدای حال پیش
 اکثری از فضلاء این دیار کسب علم برداشت و آخر کار بغیض تعلیم جناب
 مولوی ارتضای علیخان بهادر خوشنود دامت برکاته در عرصه روزگار علم
 لیاقت و افتخار افراخت هر چند او را اتفاق تکمیل کتب تحصیلیه نیفتاده بود اما
 در میدان مباحث ارباب فارغ التحصیل کوی سبقت می ربود آنقدر
 خود پسندی و مزاجش مکن داشت که کسی در علم و فضل برابر خود نمی پذیرفت بر ذکاوت
 طبعش همه ارباب کمال اتفاق دارند و در روشن مزاجی او را مسلم میدانند بزور طبع در
 فنون جداگانه مهارت میداشت و نظم فارسی بر طرز مرزا بیدل می نگاشت از آنجا که در یافت
 محاورات و محسنات فارسیه از کسی نمی نمود اکثر شعرش بسبب بندش سست الفاظ
 نادرست پسند خاطر نکته همان نبود تعلیم هیچ یکی از کتب معتبره فارسیه از کسی
 صورت نسبت با این بچودت ذهن رسا کمر سعی در خوض معانی ابیات مغلظه
 اساتذہ بر میان جان چست می بست در سال یکپنجاه و دو صد و شصت هجری

به تلاش شاه حقیقی راه عدم پیود و در دسته میلای پور قریب مقبره ممتاز
 الا مرا بهادر مرحوم که جانب مشرق واقع شده بر آسود و پهنش از جام
 سخن میخواران این فن را چنین سرشار می نماید

برها شده بر سر چو شمع دو در
 طواف کرد تو بر کار و بار بود مرا
 تقصیرت چو سجده ز خود بود مرا
 عتاب ناز تو چون مندل آه سودا
 ز چشم و مردکت پیشی فرود مرا
 سوی منشن نیامدن و آمدن بلا
 با مالی ولی است عیان زین کتاب
 توجه پیشی که همیکنی ز پر کلاغ بما طلب
 دست گرفته رنک جناد و خواه
 بر پشت باز شرم خدا یا نگاه کیت
 آینه رو بیزم تو جانسوز آه کیت
 کج کارون در آستین دارد

فرود سوز درون آبر و چو خود مرا
 ترا چو کعبه مکر مرکز آفرید خدا
 بحضرت تو ز حیرت ندیده ام خود را
 بگو بغمزه چه اندیشه در دهر آورد
 مرا که داغ تو در کار دل افیون است
 دل مضطرب درون برون شرم بند
 روز تولد تو کف با شناس گفت
 ز کلام لبست بجان بر که بلند نام چهار شوی
 من کریم قییل دو عالم کو اه کیت
 حاجت از کمان شده تیری درون جان
 چشمت پر آب و هم دل نازک مکر است
 چشم سودای آن حسین دارد

<p>کره از خشم کان حسین دارد بارش ناز برق کسین دارد لب او شان انکبوسین دارد کو کبی بر سیامی صبح میدانی نشود بوسه خوردم بد و خرمای اتفاقم شد چون سنک فلاخن بکاری عجب از تو ای پردکی تو ان بجز کرد جای تو از خود روم اندم که تو در بند من آئی</p>	<p>مخضر قتل عام رامهری است چشم شوق از نگاه خشی است لب بهم شد مرا که نتوان گفت روشنی دل دهد از گردش دهرم اما روزه از وصل مرا شام و شوق بان است سرگشته بیرحمی خود کردی و از من تنهی ز شرم مردک دیده بچشم مقصود از تسخیر تو ام چیست بری زاد</p>
---	---

بصارت

تخلص حکیم غلام محی الدین پسر حکیم بدیع الدین ملازم کسری است جدش
حکیم محمود حسین در او تک آما بود از آنجا همراه رکاب نواب انور الدین خان
بهادر شهید به الکلی کرناگ رسیده در محمد پور عرف ارکات اقامت
نمود بصارت در سن ۱۱۹۴ مینوار و یکصد و نود و هفت هجری در ارکات بنظر او
نیز یکی شهرستان بود چشم کشود و در علم صرف و نحو عربی و طب نظری و علی
بفیض تعلیم حکیم شفا سی خان مرحوم خط وافی ربود نظم و شعر فارسی هند

سیدنا جنینی بنیاد دیگر اساتذہ بسند رسائید و شعر خود فقط از نظر اصلاح
 بنا گذزاید بعد انتقال پدر خود بعهده طبابت و ایشغای سرکاری قائم
 مقام او گردید و در مهارت و حذاقت این فن بدرجه اشتهار رسید هرگاه
 واعظ رام پوری در سال یکہزار و دو صد و پنجاه و چہار ہجری درین طرف آمد
 بصارت دست ارادت برداشش زد فکر سادشت و نظم و نثر بی تامل
 باغسلاقی می نگاشت در بندہ سخن و ریختن مزاجی شہور این دیار و در نحو
 تقریری و جرب زبانی پسندین مستعدان روزگار در سن یکہزار و دو صد و
 شصت چہار ہجری بہ انجاد اروی اجل خورد و جان شیرین بشافی مطلق پر
 بیش کہ با او کمال محبت داشت بفکر باعی تاریخ قوتش برداختہ و در آن
 مذہب خود را بجلانہ مبدل ساختہ و دانشمندی ہنہا و چون رو بعم
 فی فی کہ نجات یافت از بندالم تاریخ بحسب اعتقادش حستم و روحش کھتا
 علام محی الدینیم سوادمردک کلامش میش روشن نظران چنین اظہار بصارت
 میکنید

خانہ ہستی من کرد خرابش آب
 ہست بیرون درونم چو کباب آتش و آب
 شاید افتاد از تب دل آبلہ در پای کش

گشت ویران دل من از ستم آہ و سرکش
 آب گردیدہ ام از جوش کہ از تب عشق
 میکند صد جا توقف تا چشم میرسد

شیه مست تماشای چهار سر می آیم
بصارت بس عزیزم من چشم محض و دشمن
لب تشنه و تفسید دمان مرده امی

کناهی چشم دارم هم وقار سر می آیم
بفیض خاکساری چون غبار سر می آیم
بر خاکم اگر اشک بنباری عجب از تو

بیش

تخلص سید مرتضی سیر میر صادق علی حسینی و دختر زاده بیباست در سن پنجاه و دو
دو صد و پست و شش هجری در شهر مدراس قدم بشاره هستی نهاد
و بعد حصول شعور چشم بنظاره کل و ریجان چمن همیشه بهار کتاب کشتاد و در غزل
تا شرح طای جامی قدس سره السامی پیش اساتذّه این دیار خوانند و کتب متداوله
فارسیه هم از ایشان بسند رساند طرز سخن کوهی اولاد از پدر و برادر خود ناقب
اموخت و ثانیاً از مولوی اقف درین فن بهره وافراند و خست بچود طبع
در سائی فکر شهرت دشت و در خوش تقصیری و حاضر جوابی همت کجاست
هر گاه گرمی بازار شعر و شاعری به آراستگی محلّ مشاعره اعظم افزود و پیش در
چیدر آباد بود و بجز دستماع طنطنه اش بر جناح استعجال درینجا رسید و با آنجا
میر مجلس داخل نرم سخن سنجان کشته باضافه شماره کامیاب کردید و کلام
همطرحان خود اعتراضها می ساخت و در جواب سوالهای ایشان هم می پرداخت

هرگاه در سال که هزار و دو صد و شصت و شصت و پنجاه هجری شوق زیارات عتبات

حضرات عالیجات علی حدیث و علیهم السلام والصلوات دروش افنا در
رضای سه سال ازین سرکار حاصل کرده در مشاعره حاضر شده این معذرت

نامه نوزده پستی پیش حضار مجلس از زبان خود عرضه داد

<p>معنی هر نیک و بد فهمیدگان کوهران قلم م صدق و صفا از شما ای شاعران باشعور حسن معنی را بود صورت نما در فن خود برده اید از هم سبق شاعری جز وی است از پیغمبری از سخن حکمی شما را برهویست از کرم بنواخت شاه نامور سر بگرد و فی رساند این خاک را هر یکے را میر صدحرفی زدن باشما با گفتگو میداشتم</p>	<p>ای بمیزان حسرت سنجیدگان روشنان آسمان اعتلا حسن را هم عشق را نور و ظهور صاف چون آینه دلهای شما کیف مسلم هستید شاگردان حق مولوی فرده درین کوتری خوش سیامان با یکی وقف شماست فی مراصلت فی فضل و هنر بنده را جاداد در بزم شما نام این مخلص بود بزم سخن خویش را چیزی مگر انگاشتم</p>
---	--

یا نمودم دخیل بجا چون خسی	بردم ارا گشت بر حرف کسی
یا کسی را از شما گفتم ز بون	پا نهادم گرز خد خود برون
یا زدم بانگ بلندی چون جرس	یا ز شوخی با بر آوردم نفس
اینچنین بوده است طرز شاعری	جز تقنی نیست مقصودی از آن
بایدش چون موج کردن بر کران	گر سگر آبیست ای دریا دلان
پاک سازی از بخار بغض و کین	هست عرش الله قلوب المؤمنین
اعتمادی بر حیات استعمار	نیست ای یاران من در روز کار
دوستان گویم شمار آنچه باد	عزم میدارم سوی خیر البلاد

بسی مرغ سعلق همراه قافلہ روانہ آن مواقع مقدسه گردید و وقتیکہ سبزه فایز شد بسبب فساد آب و هوای آنجا از مجرب جمیع اهل بدرقه از تپ لرزه بنا خوشی رسید انتظام قافلہ آنچنان از دست رفت کہ یکی از دیگری در آن غریب بطونی خبری نمیکرفت بہمان عالم ہرسانی بعضی بسوی بغداد شریف شتافتند و برخی براغقب اشرف افتادند بنیش ہم بان بیماری مبتلا گشتہ بعد خرابی بصرہ زود از وند نجف اشرف رسید و تا یکہفتہ در انسر زمین اقامت کردہ چون در آنجا کسی را پرسان حال خود نیافت بجانب کربلائی معلی شتافت روزیکہ در آن بقعہ متبرکہ بارگشود نقد

جائز انار آن استان غربت نشان نموده در صحن روضه مبارکه بیا سو دای
 مضمون این عیش و بهیشت بگر باست بیاد تو یا حسین یا پابند کرم است
 بهندوستان هنوز که از غزالیات طرحی مشاعره اعظم است بصداقت رسید
 و قصه مشهوره عرفی را مطابق کردید تذکره مسمی با اشارات بهیشت تالیف در آورده
 اکنون آن رساله در مطبع سرکاری بقالب طبع درآمده توی تپای کلامش در چشم
 دقیق نظران چنین بهیشت می افزاید

شمعیست فروزنده رخت بزم صفارا	عکس تو بود مردم چشم آینه مارا
تیر تو گذشت از دل من زخم عیان	کشتی باد ایمی که خبر نیست قضایا
جانم و دیم درد دلش چون غبار	شد بمهرج خاکساری ما
بجوشی ز لب که خو کردیم	لب گو یا است زخم کارا
ماله آتش فشانم در تو تا شیری نکرد	یادلت از موم بودی یاد ز این مرا
قلع نعلین دو عالم کرده ام ز بادل	کوی جانانست بهیشت وادی امن مرا

این بیت در سوی ادبی با بیت صایب دوران مقام که من قطره میزنم قضایا
 عبارتی کوفین کرد با پوش است : مناسبتی دارد و کمالی یعنی علی التامین بندیش

در کف آن طفل بازی کوشن با نذر نشما	کو و بد سبر بر هوا چون کاغذ باد می مرا
------------------------------------	--

<p>ز شرق تا مغرب سیر دارد همچو کوبک جو حفظ آبرو خواهی خموشی پیشه خود کن کیش نشد سپید پیش رخ تو ماه</p>	<p>سناز در راه کم روشندل از تاریکی شب که میدارد صدف پاس کهر از بستن لب هر چند روشت بصابون آفتاب</p>
<p>بیت فرحت و دلاهم درین زمین فریب یکدیگر افتاده فرحت کوید ه</p>	
<p>پیش صبا حشش نتوانست شد سپید و لا کوید پیش صبا حشش نتواند که دم زند از سر زلفت مگر عکسی به بحر افکنده</p>	<p>که صبح چهره شست بصابون آفتاب کو ماه شد سپید بصابون آفتاب پیش میبطلد چون ماهی آب موج ز نظر آ</p>
<p>ساعت اعراض نمود که لفظ اضطراب زاید است چه لفظ می طنبه کافی است پیش معترف قصور شد و من همانم آن بصراع را چنین بستم کش نه همچون ماهی بی آب موج از اضطراب همه یاران پسندیدند پیش</p>	
<p>یار از لب که بمن دوش بدوش است شب آزاده ز بند تو در روز کار نیست مردم ز شوق بوسه پیشش در مان</p>	<p>کز خم زلف مرا حلقه بدوش است شب عفاست طابری که بدامت سگار نیست آینه نه ز روی تو کرا اعتبار نیست</p>
<p>ساعت اعراض نمود که آینه پیش نفس گذاشتن یا پیش روی نهادن در کلام اسانده آمده است نه پیش در مان چه در عالم سکت از مخزن نفس بر می آید نه از دهان</p>	

بیشند کلام خود از منار الضوابط این بیت آورد سه دارد بدو چشم
تو جبریل ز آفتاب پیش و مان عیسی پسر آئینه پیش

ز دخنکی که بمن زخم جگر دوخته است	ستم یار که نیست چه باشد لطفش
در تماشای کستی چون قیس در صحرای	عقل دل جلوه گاه ناز لیلای خود است
مست ساقی بر نایب دست صهبای	چشم ارباب حقیقت کی کشاید بر مجاز

خالص اعتراض نمود که درین بیت لفظ عبث زاید واقع گشته چه بدون
آن معنی بیت تمام میشود و پیش معترف تصور گشت پیش

کی بار ایش ظاهر شده قرآن محتاج	بنود حسن خدا و ادب سامان محتاج
این کل دیگر شکفت در چنستان صبح	مخارج یار شد مهر درخشان صبح
از دامن که یارب بر باد رفته باشد	بسر جلوه های رکنین دارد کف عیان
هر جا که بود تنگ سگر جوش مگس شد	خط برب نوشین تو بوجه نباشد

شاعر اعتراض نمود که در مصرع نافی لفظ شد بجای شود واقع گشته چگونه
باشد پیش جواب داد که اذ اوقع الماضي في محل الشرط والدعاء يكون
معناه مستقبلا چنانچه سدی فرماید که یکی زین چهار شد غالب
جان شیرین بر آید از غالب حکیم جوش پسندید پیش

پای تو بکج آمده بنیش ز خموشی	غواص گه ریاب ز نبی پاس نفس شد
خالص اعتراض نمود که پاس معنی که با نیست و درینجا بمعنی ضبط آمده سندش ضرورتش این بیت عرفی آورده ای آنکه هنگام ستایش گری تو با صوفی شمرد عیب که با نی دم را بنیش	
از روی خود نقاب چون جبین کند چون شوی بی نقاب بر رخ شمع صبر از دل دل ز من من از در یارم جدا	در دم سپح را ز فلک بر زمین کند پر پروانه دست رو باشد کس بسا داد در جهان چون من ایشان کار
گفتم که اگر بجای یارم لفظ دلبر باشد نظر بالفاظ رسا به مناسب تر است همه یاران پسندیدند و بنیش تسلیم نمود بنیش	
چون که در آب با بندر که باشد نهان بجگوه حسن تو چشم جهان از وفا فاضل پر پرویکه من کردم فدای چشم فغانتر آله ام حسن ترا شوخی دیگر آموخت	بنیش از یگر نمی ششم در دران دل بیار درون دیده چو بنیش ز دید ما منسو بر دم میکشد از ما ز صد خنجر چو مرگانتر که در روشن سبق سر کسی از باد آتش
درین قافیه اکثر شعرای مشاعره در غزل طرخی خود با مضمون قریب یکدیگر بسته اند اما در چشم الصاف بیت بنیش بنیش است واقف گوید	

خشم او میشود افزون چو بر آرم آبی بهت لازم که شود تیزتر از باد آتش قد کویید
 سه سوز من کم نشود هیچ ز افسانه و پند بهت روشن که شود تیزتر از باد آتش مجلص
 کوید به خشم آن شوخ فرون ناله من میازد به بیشتر شعله زان میشود از باد آتش عارف
 کوید به خشم او کرد فرون آه شرر بار دلم میشود عارف من تیزتر از باد آتش
 قدیر کوید به شعله عشق من افروزد ز بند ناصح میشود بیشتر افروخته از باد آتش سفیر

از خود گذشتگی است چو بر جو بار عمر	قد خمیده تو شود پیل علی الحضور
بیکه اشاره ابرو بکشت چشم تو ام	فدای قاتل و قربان این خم و جسم تیغ

خالص اعتراض نموده که اشاره کردن چشم از ابرو بنظر نیامد سندیست
 ضرورتیش این بیت صایب آورده با بر و میکند آن چشم میکوشش
 نکاهی را تکلف بر طرف نمیشیرنی باید سپاهی را بایش

بوصل او دل پرداغ ما کی آساید	که نور ماه برد خواب را چشم بلنگ
سرد شد از روی تو بازار کل	زرد شد از خوی تو خسا کل

مخفی ماند که غزل پنج مثنوی بایش مشتمل بر صنعت ذوالبحرین و سه قافیه و سه
 ردیف است چنانکه مطلعش تحریر یافت بایش

احوال من جو شمع بایش تو روشن آ	پیوسته است دیده گریان دستیر
--------------------------------	-----------------------------

بستیم الفت سرزگان آستین

بنشین بجز ماه رخی، سچو مهربان

مصراع ثانی این مقطع از مهربانست و بنشین از اضمین نمود و بعضی از ارباب
شاعره هم این مصراع را اضمین ساخته اند و واقف گوید واقف

بجز آن بت کافر چو مهربان بستیم الفت سرزگان و آستین را رقم گوید

را رقم ز پیش دیده جوشد مهربان ما بستیم الفت سرزگان و آستین بنشین

پاس مظهر جان نمود و فکر خود را بست کرد
زین غزل کم پایه زد و دفتر بنشین مجو

هرگاه بنشین در محفل شاعره این مقطع خواند و فاقسم گمان گفت که از کلام

بنشین صداقت مضمون احسنم اگه بهم بنظر رسید و شاعر این مصراع خواند

کالا که بخاوند مانند دزد است و گفت که این چنین ادعای بر غلط بر کله سنا

نمی زبید و خالص ظاهر ساخت که اگر چه بعضی جا درین غزل اعتراضی بود چونکه

خودش اقرار بر کم پایگی کرده ازان چشم پوشیدم پس بنشین بر کرد و نا صواب خود

منفعل گشت و از پیش میر مجلس حکم صادر شد که با ردیکراهی بر کرد چنین مزخرفات کرد بنشین

همدان از تپ نمیدارم بلبب تنجالیه
در غمش ای تو اینها کرده شد ناله

بدینوا

تخلص شاه حسن عسکری پسر شاه تراب بجا پوریت در نته مکر از جنس وجود

خویش گرمی بازار هستی افزود و متاع پر انتفاع علم عربی بقدر احتساج از
 مولوی سید شاه جام عالم و مولوی سید ولی الله فراهم نمود کالای کران بهای
 استعداد فارسی از نظر التفات غلام حسین جودت حاصل ساخته و هم بغیض
 اصلاحش تحصیل نقد رایج سخن پرداخته از خوش فکران آند یار است و در مطهر خانه
 خود بلند اعتبار گویند که اکنون سال عمرش از پیشاد و رو تجا و ز نهاد و از مر غلبه
 ضعف پیری فتوری در قوایش افتاده اگر چه تبرک آمد و رفت در کج خانه
 نشسته اما در شعر و شاعری بر روی خود بنده ساز خوش آهنگ فکرش
 باین قانون توانی دارد

بدهست آورد کردل بدین آینه را هرگز	ندارند اهل معنی دوست این صورت نمایا
در آیین ادب چون خامه کو یا نی نمی بیند	که گوید راز دلها با زبان بی زبانیها
لم نگردد از زلف سر رشته راه علم	نقش با بی رفتگان را بر داریم ما
بینوا از غم سیه کردید در چشم جهان	باریاب زلف مشکینش چو دیدیم شارا
در علاج من مکن بمصرفه تدبیر اطیب	جز دوش باشد چو چشم یار پمار مرا
شعله خیرت آتش عشق از بس من کسفنر	کرد یارم سر فراز از آج کلناری مرا
اثر عشق سبز خطان جلوه میدهد	از سبزه دمیده خاک مزار ما

نشاء باده این بزم غمار آلودست
 دلم از زلف بتان ببط بهان بیدار
 غم روزی مخور که در همه جا
 مقام عاشق زلفت مگر نیتان شد
 در دل آئینه باشد راه خوب زشت
 ایمن نیم بکوشه نشینی ز شر خصم
 گشت امید سبز نشد زاب کریم
 کرد و فروغ حسن چون رنگ گل عیان
 چشم در پیری ز غفلت باز کن
 لغز دچسان بکوی تو از ضعف ببال
 بر دم از رنگ گل عارض آنغچه دهن

سر بر در پی هر سوز یا نست اینجا
 دانه بسجی کند رشته ز نار طلب
 چو آن کهر با تو آب و دانه تست
 که خامه از اثر کریه اش سیه کار است
 پیکس در مشرب اهل صفای کای نیست
 ابرو جوتیغ بر سر مردم کشیده است
 ریزم بجاک آبروی مردمان عیش
 هستی چو بوی گل ز نظر با بهان عیش
 صبح شد اکنون نشاید خواب
 باشد همیشه آه رسایم عصای دل
 پیوا گل کند اکنون بنیالم حسنی

بہجت

تخلص مولوی محمد تاج الدخین سپر غیاث الدخیمینان خوشنویس است
 سال ۱۲۱۳ هجری قمری در ۴۰۰ و ۴۰۰ سالگی در ۱۳۰۰ هجری قمری در ۱۳۰۰ سالگی
 از عمر است ساکنی یاد و زده سال بعد از کبیرت مولوی حسنعلی

و مولوی تراب علی نامی تجسیل علم عربی پرداخته فراغ حاصل گردانید و کتاب
 علم فارسی هم از ایشان ساخت و مثنوی سخن پیش نامی موصوف برداشت
 فن ریخته کوی و محاورات اردو از سید ابوالحسن حیرت شاگرد میر شایسته حسین
 حقیقت بسند رسانید و بغیض سلم حیدر بلخ از حقیقت تقلید با وج اجتهاد رسید
 و تاریخ کوی هم ما هر نیکوست چنانکه این مصراع را آوردند کل از شمع کافور
 بقدرت خنان اعظم فکر کرده او در سن یکصد و دو صد و چهل و هشت هجری
 بمشاهره دو صد و پیه بخد مت افنای اضلاع از طرف ارباب حکومت
 ما مورثه بندی در چنگل مشبه و سیکاکل و غیره سکونت میداد اکنون
 در بانم کوشه کار گزار همان عهده میبایند و امور مفوضه خود را بخوبی بر انجام
 میدهد و دلست ذی مروت و خوش مزاج است رکین صحبت رساله در سفر
 و رساله در قواعد فارسی مسمی تاج القواعد و مجمع البحرین در فن عروض و قوافی
 و مینستان شرح گلستان تالین ساخته و تخریر حاشیه عربی بر نوح قاصنی
 مبارک پرداخته کلام بخت آنگیزش چنین طریقی از ای خاطر مشتاقان میکنند

برتن بر یک تیر خلد مو بمو مرا
 صاف کویندی تمیز مرا

ما خانه کرده است گمان ابروئی بدلی
 آنکه گویم ارعذارش را

<p>آمد چو خیالی از میانست چکوم سر نوشت من چنین است بچشم من بیاجای تو این است</p>	<p>شد موی دماغ بخت امشب زمن آن ساده رو چین بر چین است جرا ای سر و قد جوئی لب جو</p>
<p>معرض میگوید که در مصراع دوم این بیت نشین بجای ما دلخواه حقیر است. میگویم که در لفظ بیا هیچ قبات نیست بل نظر بر لفظ جوئی که در مصراع اول است النسب از لفظ نشین مینماید چه معنیش این است که ای معشوق چرا جستجو لب جو میکنی جانب چشم من قدم رنج کن که این مقام سزاوارست بخت</p>	
<p>خاک گشتم بر سر کوی تو گودی بر خاکست خط بصلحش در میان آمدن در بر خاکست بجرف جنبی نقش و نگار چین دارد بیچ و تاب اوز ز نقش خود بود بندد همچو تو میداشت کر یعقوب فرزندی چون شیشه ساعت کنم آکنده خاش در قافیه مقطعم افتاد کشاش طرفه شور کسانست برین خوان</p>	<p>ای وفادارت جو من از دهر مرد بر خاکست ترک چشمش بود بر مردم صفا آری مژه چین آینه رویم ز جنبش زنگنه حاجت ز بخیر کی دارد دل دیوانه در غم یوسف نکردی گریه چشم او سپید ببندد چشم غرض از کس رخ پاکش بخت غزلم چون نکشد دامن دلها بر رخت مردک اهل نظر کرده هجوم</p>

<p>پهر خدا ز ناز خد کنی نیاز من بجبت ز تیره بختی خود دم زخم چبان این چشم بی لالیش از گریه چه درنا از خدا هم بد عالمی سحر میخوانم</p>	<p>قربان تو شوم بت ابرو کمان من آن چشم سره ساشده مهر دمان من کین چشمه روان باشد از آمد بالائی آید آن شب که بود دست من بای کس</p>
---	---

معترض گوید که در مصراع اول بجای هم من و در مصراع دوم آید زیادت کاف
بیان معنی کا یاد اگر خوانده شود احسن بود میگویم که معنی مصراع او این چیز
است که من وصال معشوق بآئینی که در مصراع ثانی مذکور است از هر کس
التجایم دارم و بد عالمی سحر میخوانم همین مدعا از خدا هم میخوانم پس در مضمون
تبدیل هم با من حاجتی ندارد چرا که اینچنین محذوفات بوجود در این کثیر التوقوع
است و در اینجا لفظ هم قرینه این معنی باشد و کاف بیانیه بیشتر در کلام
اساتذده محذوف آمد و بجهت رباعی

<p>دل در پی وصل تو بصد سوز و کدأ یار شب سحر را نباشد پایان</p>	<p>چون نی بنوای ناله باشد دمساز هم سلسله آمده بکیسوی دراز</p>
---	--

بلیغ

تخلص شاه محمد روح الله لیسر شاه محمد نور الله القشبندی خوشنویس طراز

سرکار است سلسله نسب او بشش واسطه شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی
 قدس سره میرسد و شاه معصوم عروة الوثقی یکی از اجداد او باشد در سن
 یکم هزار و دویست و سی هجری درین دیار فرخنده آثار از کتم عدم بفرصه گاه وجود
 شتافت و در ابتدای شعور چند کتب مختصره فارسیه از حال خود مولوی
 سید قادر با شاه تعلیم یافت من بعد در عربی تا هدایه النخوع پیش مولوی محمد شهاب الدین
 مدرس خواند و دیگر کتب متداوله فارسیه و فن عروض و قوافی و بیان و بدیع
 و نجوم و رمل و تفسیر و قانون فارسی از خدمت مولوی حسنعلی ماهلی و حاجی محمد
 محی الدین حیران بسند رسانید مشق سخن نیز پیش این دو یگانه ساخت و در فن
 خطاطی بتعلیم پدرش علم شهرت افراخت خزانه خلافت از دست پدر بزرگ
 و شربت اجازت دیگر طرق و اعمال و غیره از حال مادری خویش سیده علی شاه محمد
 قادری فرزند سید شاه عبداللطیف قادری و یلوری حشیده مردیت نیز تطبیح
 جرب زبان مذهب الاطلاق فصیح بیان در زمره ارباب مشاعره انسلاک دارد و
 مشاعره سرکار هم مییابد اشعار بلاغت شعارش چنین رنگ فصاحت میریزد

کار من بیچاره ادا کردد ایش	یارب که بیا موخته این طرز ادا ما
گشته تا جلوه کر ایشمع رو پروانه سنا	منت بکاری خوشتر از کرد تو کر و دیک

<p>نیت ممکن شرح حسن بمثال اوبلیغ</p>	<p>گرچه باشد صد زبان همچون گل سوسن را</p>
<p>فحش اعتراض نمود که اکثر شعر اسوسن را بعد از زبان یا ده زبان بسته اند فقط نه گل سوسن را بلیغ سند کلام خود از بر زبان قاطع آورد که سوسن نام کلیت ده زبان پس بجای صد زبان ده زبان واضح کرد بلیغ</p>	
<p>تا بیز خود بر یک شیشه جادادی را بود محمود تر چشمش بنام سیه ری</p>	<p>لب بهم نماید جو جام از خنده شادی را ز روز افزون بود بیماری پماردشها</p>
<p>مآداده یاد قد تو مضمون آفتاب</p>	<p>خوش لبست جرح مصرع موزون آفتاب</p>
<p>فحش اعتراض نمود که آفتاب را با قد هیچ مناسبت نیست پس چگونه مضمون بیت صحیح کرد بلیغ سند کلام خود این بیت بنام انوری آورد</p>	
<p>سحر خیال قدش بود اول مصرع</p>	<p>چو آفتاب بر آمد تمام شد مطلع</p>
<p>فحش ظاهر ساخت که این بیت مسنده در خزانه عامه بنام آذری سفر اینی بتغیر لفظ رخ بجای قدش دیده ام ارباب محاکمه تذکره مذکوره از کتبخانه خاصه کارای طلبیده دیدند گفته فحش است آمد پس بلیغ را بتبدیل بنیتش حکم کردند بلیغ</p>	
<p>از نگاه چشم میکونت رهائی مشکل است ناله پغایده ایدل جکینی باش خموش</p>	<p>پا بزنجیر است شیدا می تو زین نوح سیرا بار چون شیشه می پینه بکوش است</p>

منت کجا بزخم دل از مشک تر گرفت	چون شانه آنکه خدمت زلفش لبر گرفت
پرسی چه باز صورت حیرانی بلیغ	آینه با تو صاف بز انوشسته گفت
چون بعشق تو نباشد دل نالان محتاج	هست آری لعباد دست ضعیفان محتاج

گفتم که میان هر دو مصراع مطابقت یافته نمیشود چه عشق را عبصا و دل نالان را
بضعیفان مبتدی نیست و علی التبعیم مضمون مصراع اول درست نباشد
چه دل نالان همانست که عشقی دارد پس آن نذل باز محتاج عشق گشتن بیفاید بود
بنابران مصراع اولی اگر با بنیطور بسته شود خوبست مع پیراهنی دل افروز
شد ایجان محتاج به پدیدار آن پسندیدند

زخم مل روشنم حاجت درمان نند	بجینه پذیرد کجا چاک کریبان صبح
در نظر تا جلوه گر آن کاکل چچان بود	این دل صد چاک همچون شانه سرگردان بود
بدر و صف دهان تو غنچه در گلشن	گرفته در بغل خود کتاب آید
تا گشت روان قافله اسگ بکوش	هر ناله که بر خاست ز دل با ملک جوش
صد قیامت بپا کند زخوم	کج کلاهی که رست قد باشد
حسن صافش نشد ز خط زایل	ز آنکه آینه در بند باشد

فحوت اعتراض نمود که مصراع نامی این سبب که علت مصراع اول افتاده با

خود رطبی نداد پس اگر بجای لفظ زاکره لفظ صاف باشد خوبست و آنچه گفته

که بجایش لفظ جا بهترست مناسبی اش لفظ حفظ شد و دخل صاحب پسند طبایع کردید بلیغ

شادم بچون خویش ز تیغ ادای یار | کین شربت اجل بود از دست آن لیدند

احمدی با اشاره عزیزی اعتراض نمود که درین بیت تشبیه تیغ با شربت اجل

واقع گشته و وجه شبه یافته میشود بلیغ جواب داد که وجه شبه فاش نیست و لفظ

که تشبیه تیغ با شربت نظر نیامده سندش ضرور بلیغ این بیت صایب آورد

این تیغ آید در آغوش زخم من | در کام تشنه است جواب روان لید

و گفت که هر که تشبیه شمشیر با آب درست باشد با شربت چه مانع حکیم پسندید بلیغ

پنجم چگونه صبح بنا گوشت ای بخار | از کمال تو هست شبی در میان هنوز

مست این باده به مینا که بزم زندان | یکسر از جوش غضب کشته پر زادش

چه دم زند که ز دنباله ابرو انشرا | زبان طغنه درازست دمدم بر تیغ

در دل از پر تو حسن تو بهار است مگر | که بود غنچه صفت سر بکریان مشتاق

هزار سگر که از دست او بغم خواری | به بلوی دل مخروان من نشست نیک

زخم روشنل مگردید ز درمان کسی | کی شود چاک سحر از سوزن عیسی رف

دیده ام تا آتشین رویش بر کلاله | میزد از هر نفس سر شعله جواله

ثاقب اعتراض نمود که هرگاه روی معشوق را با آتش تشبیه دهند فروغ آن
بدرجه کمال حاصل شد پس تشبیه دیگر بالاله بی فایده مینماید بلیغ برسند کلام
خود این بیت نظامی کنجی آورد و در و آتشی چون گل افزوست شکر
از رشک آن گلستان سوخته حکیم نیش پسندیدند بلیغ

و مبدم از آتش شوق تو مانند سپند بر کشم تا چسب از بیابانی دل ناله
ثاقب اعتراض نمود که د مبدم یک ناله کشیدن چه طور درست خواهد بود
بلیغ جواب داد که بای وحدت در آخر ناله زاید واقع گشته و این کثیر الوو
است حکیم جوابش پسندیدند بلیغ

بامن از دو دمان دلسوزی | شمع مانده است شسته داری کی

بانه

تخلص تمام حسین بسیر قادر خان فرزند یسین خان المشهور به ونی که زنی تشبیه
راجه میسور است وطن بزرگانش نهر شکر سعادت کجوز و مستطال را اسرار
بلده میسور در سن ۱۲۳۱ م کبیر ارود و صد و چهل هجری کسرا از گریبان نیستی بر آورده و
بعد حصول شعور اکتساب کتب فارسیه و دیگر علوم متفرقه و مشق سخن
پیش زین العابدین المتخلص بقایم کرده از جناب فیض انساب سید محمد قادی

صنعة اللہی نطلہ العالی شرف بیعت و ارادت حاصل ساخته و بقدر جملة
 خود تحقیق علم سلوک پرداخته باری از اتفاقات روزگار در سال مکنه اردو و صده
 شصت و بیست و هجری وارد مدرس کشته چندی اقامت کردید و از خدمت
 مولوی واقف و افضل الشعر ابد دریافت نکات شعری و تعلیم بعض کتب
 فارسیه مستفید کردید از تالیفات خود رساله می باید فهمید در فارسی سلوک
 الباقی و یک مشنوی در مهنی میدارد و شعر فارسی هم می نگارد از چندین باکار
 سخن نام باقی باقیست

سایه لبر افکنند چهار انگس ما
 و ز آتش عذار تو یک انگر آفتاب
 پیدار و ز اختر و در اختر آفتاب
 طغر که غیشور جنبوست همین است
 نخل خرد و هوش من از بیج بر افتاد
 یارخ خوب بود خواب گشا کردیم
 حیران خود شوی ز تو حیران تر آنه
 افکنند سر بر انوی آن دلبر آنه

اقبال قناعت شده تا دست سر ما
 از حسن تو تجلی طور است لعد
 این جلوه در کز عرق بر رخسار بین
 عکس حظه او در دل من نقش کنین است
 تا دل تماشای قدرت بیخ افتاد
 چشم بر دولت بیدار شب و اگر دیم
 خود را بسین و آئنه ایجان هر اینه
 بیابا کرد حیرت دیدار آن قدر

نگستی عهد الفت قد من نشا ختی رفتی

بزرگ اسگ بر خاکم ز چشم انداختی رفتی

حرف التاء

تجمل

تخلص حکیم عظیم الدین نجاست اصلش از دار الحکومت لکهنو بود و بهایا تحصیل

علم عربی و فارسی و مشق سخن فارسی و هندی نمود در سن یکیزار و دو

صد و دوزده هجری در مدرسه رسیده رخت اقامت اذاحت و بجناب

ملک العلماء مولانا عبد العلی قدس سر کتب علم تفسیر و اصول فقه و حدیث

و دیگر کمالات پرداخت و فن طب و سگاه بالیته میباشند و نظم و نثر شایسته

می نگاشت مرثی و مثنوی هندی او مشهور زمانست و مقبول طبایع سخن

فغان بود پسندی از طرف ارباب حکومت بخدمت افغانی دایر و سار

بلد که از جنابلی عرف شهر نکر مامور گردید و در ایجا اوقات عزیزه خود بفرست

معاش مسکند ایند طبعش نهایت تیز بود و اکثر کلامش در انگیز در سن^{۱۲۲۰}

یکیزار و دو صد و بیست و هجری بمنزله یکیم همه الزان گزیرینت شتافت

و تاریخ رحلتش مولوی مسطفی علیخان بهادر خوشدل تجمل از جهان رفت

خوش یافت عارض طبعش جان بازان سخن را با این تجمل در

میدان تحسیر عرضه میدهد

<p>خون منصور ترا و ذرک وریشہ ما تا بجز ارم آورید آن مدلب را بے را چون تو بجلوہ آوری قامت فتنہ زای صبا بروی تو چون گوشہ نقاب سگست فتنہ بروی زمین خمہ چون طناب سگست خار چشم تو میخانہ فرنگ سگست شب است تیرہ ورہ تنگ میچاہ در پیش زان پیش کن صبح اجل در دیدہ ام خواب سینہ دو کا بچہ کبابی سگست عوخر فاختہ یاد آر بد شنامی چند غلطیدہ ام بگویتو دوشینہ بر زمین</p>	<p>بسگر لبریزانا الحق بود اندیشہ ما دل تہ خاک می طبد ہم نفسان خدایرا جلوہ کہ سہی قدان محشر فتنہ ما شود سگست رنگ گل ارغوان زر سگست بر شتہ نفسی جسم خاکیم بر پاست بہار حسن تو بروی لالہ رنگ سگست بسزہ ز نقش رفتہ دل خند حافظ خوابم کہ ساقی پیش من جام می ناب آورد جگر من بسج آہ بر شتہ تا سر تربت من کہ بزنی کامی چند چون بسمل کہ بر زند و سینہ بر زمین</p>
--	---

من

تخلص مولوی سید محمد حسین پسر سید امام ست وطن اصلی آبا و اجداد او اولاً
 بیجا پور و ثانیاً دارالسرور محمد پور و ترابا نور تمار سال ۱۳۳۱ مکیہ ارورد
 صد و سیزده ہجری در ترابا نور از ظلمات ہستی بچشمہ ہستی رسید و بعد انتقال بدرخواست

بمردم ساکنی از آنجا وارد بلده چتور گردید برخی از کتب فارسی نزد میر حسین علی
 کرمانی خواند و سپس فایز مدرسه کشته کتب تحصیلیه عربیه بخدمت افضل العلماء
 مولوی محمد ارتضایان بهادر بسند رساند کلمه علوم فارسی پیش مولوی محمد حبیب الله
 و بر بانخان باندهی ساخت و بجناب بهادر موصوف بمشق سخن بردخت در
 سن یک هزار و دصد و پنجاه هجری از وساطت حافظ یار جنگ بهادر بسک
 ملازمان این سرکار در آمده جنزی عمر خویش به تصنیف تاریخ و الاجابیه
 نمود و در سال^{۱۲۶۹} یک هزار و دصد و شصت و نه هجری بخدمت مدرسی قاری
 مدرس اعظم مامور شد در اقران و امثال عزت اعیان خود از و دست
 بوستان سمس لعنذلیب بوستان و بدیع الصراف و بدیع الانشا و رساله مناسک
 حج موسوم بذخیره العقبی و چند تعلیقات بر کتب فارسیه تحریر و آورده و رساله
 زیارة المصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه و رسم در زبان بهندی قلم کرده بدین نحو
 منمای سخن سبجی دارد

نقش قدم شده است بصحرا چو زمین	افتادگی بدشت و بیابانم آرزوست
چشم هر کس محو کلزار است و چشم مجویار	هر کسی مست شراب من بساقی بر خار
چشم نظاره درین کلزار تا کبشوده ایم	شکل آئینه بخود باند حیرت بود ایم

گشته عشق تو کردین مباحی از خول

مازینان جهان آینه دار روی تو

هزاران جان فدای دلبری گزینای او

درون دل تو ام کرد ضبط شعده عشقی

سرفالاء

بوسه نویی زده افسر شاهی از خول

جان فدای حسن نیکویت زمین همچو

شود بیدار از خواب عدم خلقی بیک آینه

لسازد بر ملا کرد و آهی را ز بهنایی

ثاقب

مخلص میر مهدی برادر عینی سید مرتضی بنفش است اولاد اجداد او متوطن مشهد

مقدس بودند بعضی از آنها وارد کلبه که شریف شده اقامت نمودند یکی از اجداد

او سید شاه ابراهیم حسینی است که خال حضرت خواجه بنده او از سید محمد

کبوره از قدس سره بود و اوقات عزیزه خویش صرف طاعت محبوب

حقیقی می نمود از اولادش سید نورالله حسینی در حین حکومت نواب

سعادت الله خان بهادر در بدو اوقات فایز گشته اقامت ورزید و پس

از آن جد حقیقی ثاقب سید ابراهیم حسینی در زمان ریاست نواب والا جا

جنت آرامگاه در بندر مدراس توطن گزید پدرش میر صادق علی حسینی

آمازده است نواب صاحب رحمت ماب ملازم همی سرکار بود و در فن

انج کوشی بر او امان و اما مثل خود کوی سبقت می ر بود و ولادت ثاقب در سن

بکبر آورد و صد و سیست و سته هجری همین جا بطهور پیوست و بعد حصول
 تمیز پیکر اکتساب علم بر صفحه خاطرش صورت بست در اوایل حال چند کتب
 فارسی از جد و پدر خود خواند و من بعد دیگر کتب متداوله آن پیش مولوی عبد الحمید
 بنگالی و مولوی واقف و سید دین محمد کرمانی که شوهر خاله اوست گذرانند آئین
 شعر گوئی از مولوی واقف و میر مبارک الله خان بهادر راغب آموخت
 و بمشق خط تعلیق و شفیعا و غیره از عم حقیقی خویش سید روشن رقم خاز
 بهره وافی اندوخت چند بار بسیاحت حیدرآباد پرداخت و در آنجا نزد میرزا
 حسن خان قمر تصحیح دیوان ملاطهوری تشریحی ساختند و رزمه ارباب
 مشاعره اعظم داخل شده باضافه شماره اعتباری دارد و بتدریس و تعلیم طلب
 سرکاری مردم این دیار پیش او سبق روشن میسازند و باسنده
 شعر و شاعری می پردازند و خوش مزاج و نرم بیان و سسته زبان و
 ستوده اخلاق است و با هر کسی از خویش و بیگانه او را کمال اتقان چند
 در مشاعره بروی اعتراض میسر و لاکن او گاهی چنین بجهنم میشود بل کشتار
 پیشانی بجواب میسر و از دوحرف درشتی بر زبان نمی آرد نه باب
 کلامش بدینگونه ناقص است

<p>نشد از چشمه آئینه حاجت گلستانه را که در د چون غبار آئینه طبع روانت را غنچه خند در آبیاری ما</p>	<p>چه پرواز کف مشاطه حسن جان و دانست مزن دم بی تا ملن میش عالی جوهر ان تا دل کشاید بمی کساری ما</p>
<p>خالص اعتراض نمود که در نیطلع لفظ ما در هر دو مصراع زاید واقع گشته چه تخصیص آن فایده نمی بخشد ارباب محاکمه اعتراض پسندیدند ناقب در مشاعره دوم عرضش این مطلع آورد و ثافت آن ماه روز یاری ما بر فلک رفت شورزاری ما</p>	<p>خالص اعتراض نمود که در نیطلع لفظ ما در هر دو مصراع زاید واقع گشته چه تخصیص آن فایده نمی بخشد ارباب محاکمه اعتراض پسندیدند ناقب در مشاعره دوم عرضش این مطلع آورد و ثافت آن ماه روز یاری ما بر فلک رفت شورزاری ما</p>
<p>بخدمت تو زخم کاری ما کوه شد بخت بردبار ما کردید کل آئینه دم باد صبارا از م و خورشید میمنه بود روشن را از زبان شمع کرد اقرار استاد ما چراغ روشنم کل نماید بر سر شب ما پیر نفع سر چرا ما لند روغن زبر با</p>	<p>کل بر شاخ بوده راماند بی جواب کسی نبرد از بیم بنمود چو شد از طرز خرام تو بکشش فیض در روی رسد از نعمان نی در حضور در شب سحرت جو این سه زدم پروانه جوان خورشید رو از جلوه سازد خام گلشن که نگیرد فیض از افتادگان صاحب مرغ</p>
<p>خالص گفت که اگر مصراع اول چنین بسته شود خوبتر کرد و مع کرنگیرد فیض</p>	

<p>از کم پایگان عالی دماغ ؛ حکیم دخلش پسندیدند</p>	<p>ثاقب</p>
<p>تا قبا گرفت شان موم آهن زیر پا شد خشک از غم تو مگر خون آفتاب تا زد سپاه حسن تو شجون آفتاب</p>	<p>گرم رفتارم چو شمع از بس بر او عشق او گردید زرد چهره کلکون آفتاب در بر نمود جامه نیلی فلک ز غم</p>
<p>خالص اعتراض نمود که شجون بر آفتاب زدن آمده نه شجون آفتاب با صفت پس سندش ضرورتا ثاقب سندش نتوانست آورد</p>	
<p>کس نسازد در جهان پوشیده در کل آفتاب چون شد از تار شاعری در سلسل آفتاب ایکده میکرد دوم کشتن چشم قاتل آب</p>	<p>کی شود مهر رخ تابان او را اول نقاب نیست کرد یوانه حسن کلو سوز کسی تا قبا بر الفت پنهان شهادت میدهد</p>
<p>ثاقب این غزل را در مشاعره با دعا ذوقا فیتین خواند گفتم که این سقمی دارد چه قاعده کلید است که هر گاه غزل ذوقا فیتین باشد قافیه ثانی بمنزله ردیف واقع شود ای متحد الوزن بودن آن ضرورت است چنانکه راقم غزل ذوقا فیتین در عزای اهل بیت جناب حسین رضی الله عنهم فکر نمود و در پیشش انیت</p>	
<p>بر عرش آه بانوی دلگیر حسرت و فیت اکبر بقتل گاه چو شمشیر است و فیت</p>	<p>تیر عدد جوا صغری شیر خست و رفت از فرش و عرش نعره بگبیر شد بلند</p>

و اشعار اساتذہ ہم بر این دلالت میکند و در اینجا این کلید فوت گشته چه نقاب آفتاب و

آب قافیه نانی گردانیده همه یاران گفته من سپندیدند و ناقب هم بر باد انشکی خود قایل گشت

لیله القدر خریدار شود از چشمش	که سیه روزی من برمه فروش است شب
از نور آفتاب شود صبح بر طرف	پیش رخ تو آمد مرا اعتبار نیست
عیب تا سا فیم از یک کهنش صاف برت	چشم شوخ تو عجایب هنر آموخته است

خالص اعتراض نمود که عجایب جمیع عجیب است و در اینجا بمعنی مفرد مستعمل گشته

چگونه درست خواهد بود ناقب که کلام خود این دوست از حدایق البلاغه

خواند سه درین موسم که باغ از فرط زینت بود خوانی بر از انوان نعمت

کلید و بدست باغبانست : عجایب حاتی سالار خونست : ناقب

سخت دل را بنود مستی از سوز و کداز	خرمن سنگ کجا برق شرر سوخته است
-----------------------------------	--------------------------------

خالص اعتراض نمود که در مصراع نانی این بیت که بطور نظیر واقع گشته

افاده لفظ کداز بنظر نمی آید ناقب معترف شده بجای سوز و کداز

سوزش عشق خواند

هر کسکه یافت لذت شفا لوی لبش	لعل سگر فشان بتا ز اچوسته گفت
بارستی بر آمدن از پیش کج منش	ناقب ترا ز بند کمان تیر رسته گفت

شمع سان قبا نشد و خلوتش پروا کنی	گشته مار اسوزش و بیداری شبها عبت
چهره خویش تو با پرده مکروان محتاج	شمع خورشید که دیده است بد امان محتاج
کبوسوی مشکین یا بر برخ تا بان فقاد	ده چه در آوخت دست شب بکریان صبح
ز روی ساده او عشق را حسنی دگر باشد	درین کلشن مگر از چشمه آئینه آب آید
جگر خون گشته لعل لب بان خور دام ^و	بجای اشک سرخ از دیده تر لعل ناب آید

خالص اعتراض نمود که در مصراع ثانی لفظ سرخ زاید است چه لعل ناب همان اشک سرخ باشد ناقب و بنشین با اتفاق یکدیگر هر چند دلایل دور از کار آوردند اما مقبول سخن سجان گشت من همان وقت مصراع مخدوش را با بنظر تبدیل نموده میان هر دو فیصد دادم مع بجای اشک از چشم تر من لعل ناب آید هم حاضران محض پسندیدند و ناقب هم تسلیم قبول بجا آورد

بود یکدلش میش ازین در بر نمیدانم چه شد	سوخش عشق تو چشم تر نمیدانم چه شد
--	----------------------------------

خالص اعتراض نمود که در مصراع اول بیان سجدانی از دست و در مصراع ثانی اظهار سوزش آن و این قسم منافات صحیح نیست پس اگر بجای سوختش لفظ سوختم باشد درست میشود حکمین پسندیدند

ز هزار خساره او حال و خطی نیست	ناقب بسر شعله کجا رقص کس نشد
--------------------------------	------------------------------

<p>بالا رساند آه و الف بر زمین کشد ناقب او او از دستد باشد حلقه دام پری دور شارب ناب شد مردمان دهر مثل خار شبت و پشت خار</p>	<p>مانی چو نقش قامت آن نازنین کشد کف در یوزه آبرویم رخسار نسأ وجه الفت آن مهر عالم تاب شد ظاهر او در لفظ میگردد معنی صرا</p>
<p>شاعر اعتراض نمود که معنی ظاهر او لفظ درینجا هر دو یکیت پس لفظ ظاهر از اید است گفتم که اگر بجای ظاهر لفظ این زمان باشد مناسب است همه یاران پسندیدند تا بقا</p>	
<p>باشد بقدر جاد و خود پادراز کس کمال تر اندازی نگاه چشم فتاش زانکه بیند چهره اش را منظر تمثال خویش</p>	<p>طول امل بزندی کوه ابلهی است زمیل سر به پرشتن مردم بیاموزد محو حیرت میشود آئینه از احوال خویش</p>
<p>گفتم که در مصراع اول این مطلع کلمه از احوال خویش زاید است چه بدون آن معنی بیت تمام میشود تا قب مصراع محزوشه باین طور تبدیل کرده آورده ناز با دار و بزم آئینه از اقبال خویش ناقب</p>	
<p>مست شراب لعل توکل بل علی الخصوص که بصحران شده دیوانه عریان شتاق چو شیشه که درو میکند پری نیرنگ</p>	<p>سرد بهوای شوق توکل کل علی الخصوص حاجت پرین از دامنش افتاد مکر بود غزده خسار او ز آتش می</p>

<p>شدنگ سینه افکار کل شیر و شکر در خیال دیدنش بالودیم دو دواز آتش کل همچو سیاهی از خون</p>	<p>در چمن ای یار شکر خنده آ موج شیرینی صباحت میزند از رویار از لب لعل مسی ز تو پیدا شده است</p>
<p>گفتم که اگر بجای مسی ریز مسی زیب باشد هر آنکه این مپت زیب تازه خواهد گرفت ثاقب تسلیم نمود</p>	
<p>از فلک تا زمین ترمه و ماهی از خون</p>	<p>خجرت ز خم بیای پی چو بریزد کس در</p>
<p>خالص اعتراض نمود که در مصراع دوم لفظه و ما به زاید بل خلل انداز معنی است حکمین اعتراضش بسندیدند و ثاقب هم بعهده و وقیح بسیار معترف قصور خود گشت</p>	
<p>بسکه شیرین است هرگز و انگرود لعل که در شوقش فنا شد تن چو مه پدید گاهند عجب که چشم خورشید جو شد آب حیوانی</p>	<p>کرده ام معلوم از یکجوسه از خاشی ز چشم آن طلال ابر و نگاه مهر منجو اهرم لب آن خوب و هر تشنه را امید جان</p>
<p>گفتم که اگر بجای تشنه لفظ گشته بود هر آنکه آب تازه بر روی شاهد بیت آید همه یاران گفتند که سبحان الله جان بخشی این گشته از اعظم است و بس ثاقب هم تسلیم نمود</p>	

ز فرط آبر و مانند آتش سر کشی دارد	اگر خالم کند بر باد زلف عنبر افشانی
-----------------------------------	-------------------------------------

شاعر اعتراض نمود که از فرط آبر و باید که از دیاد فروتنی کرد که شیوه شرفا است
نه سر کشی که پیشه ارازل باشد چنانچه صایب گوید

فروتنی است دلیل رسیدگان بحال	که چون سوار بمنزل رسد پیاده شود
------------------------------	---------------------------------

و قدرت گفت که با قطع نظر ازین کلمه عنبر افشان که صفت زلف واقع شده
مخصیگی است و هیچ فایده از ان مترتب نمیشود و هم فروتنی با زلف
مناسبتی دارد نه سر کشی پس باید که در آشفته او نیز همین صفت باشد
در چشم من و واقف سخن قدرت و شاعر جلوه استخوان بخشید

حرف الجیم
جودت

تخلص غلام حسین بسیر محمد یار خان نایب المقلب بشهر استاد است بجزمت
بسیاری از اهل کمال اکثر کتب درسیه خواند و استعداد شایان و لیاقت نمایان
بهم رساند در بلده نهر نکر سکونت میداشت و همت خود بر تربیت طلبه میکشید
در آخر حال ترک لباس اهل دنیا نمود و از صحبت جاه پرستان روزگار نفور
دور می بود جودت طبعش شهور زمان و رسائی فکرش معروف دوران

یک بیت شنوی او که در مدح جناب سید الشهدا علی جده و علیه التیجة

والشنا فکر نموده خوش کرده سخن سنجان روزگار است و زبان زد خوشتر
 فکران این دیار و هی مده سه امام و قبله گاه آل اطهر پیمبر نیست بل جان
 پیمبر ^{۱۲۱۳} درس بگزارود و صد و سیزده هجری رخت اقامت از پنجهان
 بر بست و بعالم جاودانی پیوست سمند خوشتر خوام فکرش در کل زمین سخن
 باین جودت جولانی دارد

می برد از خوش بوج چین بیانی مرا	بسکه از نازک مزاجی بیدماغم کرده اند
کوشه چشمی میرشد عبرتانی مرا	در لباس شرم چون نور که پوشیدام
براه خاکساری کرد جودت ز تمامارا	طریق عجز از افتادگی چون نقشش با آخر
آب پاشیدم و غبار نشست	گریه ام از دشمن کدورت برد
ز بار طره بوی کلی خم کشته دستبارش	قبای رنگل آن ستاموزون جرتابد
صدای جنبش مژگان کند از خوابت از سرش	طبیذهای دل چون میکنم کهواره خوبتر
که مر، در عین صحت همچو چشم بار چهارم	نه بنداری بروز وصل هم فارغ ز آزارم
چون ترا در خویش می بینم گرفتار خودم	تا غمت در سینه ام جا کرد غمشوار خودم
فنداز سایه مژگان موری نخل بنیادم	چه میرسی ضعیف ناتوانی تنگ میدارد
بدوش ناتوانی میرسد از ضعف فریادم	ز دل تالاب سد صد جا سخن از پای می لغزد

<p>عشق مو کمر تا کشته ام چون موی تصویر نثر که میدهد از آبیاری نخل تصویری شام کیسوی کسی صبح بنا کوش کسی غبار خاطر آئینه مشربان باشه دلم از سینه صافی با ندارد با کسی کینه</p>	<p>عصای با توانی سایه مژگان مورم شد بطبع دون نباشد گریه رارنگ اثر جود روز و شب سرکشند از مطلع دل با م خدا نفس بغیر تامل اگر زنی شاید ز عکس تیره رو آئینه تاریکی نمیکرد</p>
--	--

جوهر

تخلص قادر حسین بپرشینخ داود جوهری و دختر زاده میان محمد قاسم عمده
 التجار ناگورسیت درس بگیرار و دو صد و سی و سه هجری در ناگورسیت
 بدوکان وجود کو هرستی خرید و در ایام خرد سالی همراه والدین خود وارد مدرسه
 گردید بعد حصول تمیز کتب متداوله فارسیه از اکثر مردمان این دیار که تفصیلش
 موجب تطویل است خواند و استعدادی بهم رساند به مشق سخن بهم پیش اینان
 پرداخت و تخلص جوهر از راقم حاصل ساخت اکثر کتب درسیه از بردارد
 و بهر قسمی که از اساتذ خود خوانده همان طوبه تفهیم شاگردان سپرد از و چندی
 سعی میرزا عبدالباقی و فادر محفل مشاعره اعظم پارسیاب بود و بهمین
 توسل از مشاهیره سرکاری عز امتیاز حاصل نمود جوهر طبعش بر بساط

سخن کستری جو اہر افکار باین رنگ میچیند

۵

<p>بر میان نازک آن یاد نوشاوی جو آمد در نظر رنگ مسی بالای آن لبها شد کسوف آفتاب با خط باغبان خال است و ریجان زار خط میناید صاف جو ہر وا خط سرا صراب شد از شرم پیش او دم تیغ ز جو ہر است بزنجیر آب دریم تیغ ز بسکہ خورد ز دست تو زخم پیم تیغ شود در آئنے عکس خط غبار عیسان</p>	<p>مویمان کانسہ چشم آبدار افتد گاہ دل پر پوش من و نیست شرح جو ہر زو بر دحسن عارض ولد از خط در سواد گلشن رخسار یار کن مہرآت رخ پاکش نظر عیان نمود ز بار و چو یار من خم تیغ بود جنون زدہ شوق ابروی تو از ان ہلال زار شدہ جسم جو ہر دل ریش چنان بود رخ روشنش خط مشکیز</p>
---	--

جذب

تخلص میرا کرام علی سپہر لطف اللہ خان بہادر از اولاد سید فتح اللہ خان بہادر
 عالمگیر و گادش در سن یکہزار و دو صد و پنجاہ ہجری در شہر حیدرآباد
 صورت بست و در مہفت سالگی کردیم بر دامن حالش نشست پس در نیمی
 عینی خود محمد فخر الدین حیدر خان منشی میستر فرزند الہی حیدر آباد در آمد و از تہنیش

چیشتی و سواد پیدا کرد چند کتب فارسی و چینی در صرف و نحو عربی از میر

تفضل حسین عطا خواند و اشعار هندی و فارسی هم چندی پیش مومی الیه

و شمس الدین فیض گذراند در سالان چهار و دو صد و شصت و هشت هجری ^{خور} کشتن

بطریق سیر و سیاحت در پنجارسید بذریعہ قرابتی که از جانب والدہ مغفور

خود با او دارم درین سیر کار بار یاب کردید مرد روشن مزاج است اگر چند

با کتساب علم پرداز و هر آینه سخنش ترقی پذیرد سالک طبعش باین اسلوب ^{جذب}

مجازیب مضامین میکند

ه

که از خون شهیدی چند عیشویدزبانی را

بجا باشد شود کر نامه بر مرغ کباب اینجا

شد از غم و همنش تنگ عیشهای قح

شعله جواله وقت طفلیش کهواره بود

یک اسیر است گرفتار بزندان چندی

ای جنون مزده که دستم بگیربان آمد

در قابوی صیاد نسا است به بینید

به انداخت هر کجا محشر

مگر شد توبه منظور از جان نوک سنانی را

بجانان از تب و تاب جگر نوشته ام سر

نمود عشرت می تلخ حسرت و شنام

حسن او در خوب عقلت نیز آتشپاره بود

و دم از هر خم کیسوش به بندد گریست

ماتم ایدل که برفت از کف من در این بار

از ناله دلم دلم بدوش است بر امش

ناله بردشت صد علم اینجا

حق این بود که لشب و در تر و رو آوا خویش را کردی سبک کن کرانبارم هنوز نظمی آید از ناسور دل جای که من بودم شد خانه خراب در چه فکر	فغان بلند کشد بر یاد زلف و راز خجرا فکندی ز کف من سر بکف دارم هنوز از آن سردر گریبان باشم اندر بند ای صبا ای چشم پر آب در چه فکر
--	---

رباع

ز انسان که ز فردوس جدا شد آدم من ترک وطن در طلب جو دارم حاجی	افسوس که از وطن جدا افتادم آدم جو خورده ترک فردوس نمود حرف الحاکما
--	--

تخلص عبد الهادی بسیر حکیم عبد الکریم خان نقولیت ازان باز که محضول زیارت
حرمین شریفین زاد بها الله تعالی شرفاً و تعظیماً شرف خود از فرد حاجی
تخلص اختیار نمود چون ازان دیار کرامت آثار در قلم و دهن رسید
بحسب اتفاق وارد این ملک گردیده تا مدت العرا قامت گزید با انواع
سخن مهارتی میداشت و همه را بقدرت تمام می نخواست زیاده ازین از خوا
اطلاعی دست نداد و آنچه در کله گشته کرناگ بنا مشرقا م ساخته قلم
به بیانش زبان کشاد حاجی فکرش در جبل العرفات رکبین حیالی باین تا بزرگ

اوانی لبیک کویانست

بگو شمع تا رسید از یار پیغام رسیدنها
 لاله سان هر دو بهم دوخته حیات ازل
 در آتش از نسیم قفا فل سگفته است
 بچشم عاشقان هر عضو بهر دور میگوشت
 یافت ذوق بستر افهاد کیهار را مگر
 بمرض حال دل هر که ز بانم لال میکند
 مراستغنی از اسباب فناء دارد
 ز نذر دشت بیتابی با هو سیلی و حشمت
 کرده کار فناء بود سهستی ما
 نه پنداری بغفلت هم ز کار خویش بکام
 بسامان همچو کار خود ز بی ساما خویشم
 جد از بجا امکان خلوتی دارم جناب
 برون کی می رود از آتش عشقت ز خرم
 در بوسه از قبیل که ذی حجت

بود بال کبوتر دین شوق از پزندنها
 کسوت ماتمی و پیرهن شادی ما
 از دیده سفید گل انتظار ما
 تب دل جنبش و امن بود آتش و ناز
 سایه از روزیکه خوابیده است پهلوی ز^{شت}
 چون منضم اضطراب آینه احوال میکند
 ز موج سیل صحن خانه من بود یاد
 نمیدانم دل از شوق که آتش زیر پاؤ
 حل این عقده بجز ناخن شمشیر نشد
 که من در عین مستی همچو چشم هشیام
 بنای عشقم و آباد از ویرانی خویشم
 که هم باران خویشم و هم کله بارانی خویشم
 که برویک که از خویش چون تخیال شویشم
 هرگز نمیشود ز لب او جد البم

کمالی نیست در قطع تعلق بی رسیدنها
 نیندیشی ز نیک و بد که در رفع کربانبار
 خطر دار و بسایل پریشان ز درون من
 بلکه گفتگوی خود سلیمان شو کم حاجی
 مبر از اعتبار روزگار خواری اندیشم
 چه میرسی سراغ بخودان وادی حسرت
 تمام دشت طلب بجز چون گلستانست
 بزیر بار کوه غم من از بی طاقی مردم

ثمر از شاخ می افتد ز ضعف نارسیدن هم
 چو دست خضرمی آید مدد از دست بر تنم
 چو برق آغشته از آتش برومی آید اوام
 که قدرت بر سخن چون حکم بر باد است اعجابم
 به بقدری چو نقد آبرو در دست درویشم
 چو چشم قره جیرانی بود حاصل ز فال
 ز آب آبله پاسه ره روان بیتو
 ترحم دست دادادی مرد همت و شسته

حیدری

تخلص غلام حسین بر محمد صادق مہرکیت سابق جو دت تخلص میداشت
 هرگاه خواهرزاده او التماس آن نمود بخاطرش تفویض کرده تخلص خود را حیدر
 نکاشت بهال وجودش در جنستان ایندیار سرکشیده و ثمر استعدادش با بیار
 تربیت اساتذہ این ملک بچگی رسیده آخر الام خود را از اینجا بشهر حیدرآباد
 رسانید و بشرف ملازمت نواب نظام علیخان بہادر آصف جاہ ہواست
 مشیر الملک بہادر سعادت اندوز گردید در اینجا بحال عزت و اعتبار بسر می برد

و نقد جازاها بجا بجان آفرین سپرد و ذوالفقار این یک پت چون دو مصراع

در خیبر آینه دار قوت فکر رسای حیدرست ه

مینت آینه ساختن کارک	صاف دل شو سکندری انیست
----------------------	------------------------

ح ق

تخلص شیخ احمد پسر شیخ محمد مخدوم ساو قدس سره است در سن یک هزار و یک صد و

پنجاه و یک هجری در ماه اسفند بوجود رسید و بعد حصول شعور پیش اساتذۀ این دیار

استعداد شایسته بهم رسانید باری بجانب حیدرآباد رفت و اصلاح سخن از

میر عبد الوالی بزلت گرفت در او ایل حال وحدت تخلص میکرد بعد از آن از

حق عام شهرت افروخت و در علم نجوم و رمل و تصوف دستگامه وافی داشت در

سال یک هزار و دو صد و هفتاد و هجری رحمت هستی ازین خاکدان برست و بجوار

رحمت حق پیوست از کلام حق بسند اوست ه

دیدن دوست دوا می دل مخزون باشد	دیده کرد دوست نه بیند قدح خون باشد
--------------------------------	------------------------------------

ح س

تخلص مولوی محمد حسن علی پسر شیخ نواز شعلی است جد اعلای او شاه فتح الله

انصاری ولد عبد الله انصاری در ایام شاه تغلق از ولایت خود دوازده

دہلی کشته چندی در انجا بچو گذر ایند و من بعد بطریق سیر و سیاحت از انجا
 بر آمدہ ببلدہ جو پنور کہ در ان ہنگام دار الحکومت سلاطین شرقیہ بود رسید
 اقامت کرید حاکم انجا باستماع محامد او در مسجد جامع شرف صحبتش دریافتہ
 باحوار و عطف و نصائحش پر داحت و چند موضع در بر کنہ ماہل از مضافات
 جو پنور بطریق مدد معاش بنا بر اخراجات اہل و عیال او مقرر ساخت
 از ان زمان اولادش ہم در انجا سکونت و وزیرہ اکثری بشغل درس و
 تدریس متوکل و قانع نشستند و بعضی نوکری شاہان دہلی کردہ بخدمات عمدہ
 ما مورثتند بالجہ مولوی موصوف در کم سالی از وطن بالوف بہ بنا کر
 فایز کشتہ تحصیل کتب در سیئہ فارسیہ پیش ملا محمد عمر کہ بلا واسطہ نسبت تلمذ
 بہ سراج الدین علیخان آرزو و شیخ علی خیرین داشت در بانزدہ سالگی نمود
 فراغ علوم عقلیہ و نقلیہ بخدمت آساتذہ عصر در پست پنج سالگی حاصل فرمود بعد
 حصول فنون جداگانہ باقتضای آب و دانہ در ملک بنگالہ رسید و در انجا سطر
 از اوقات عزیزہ خود بتعلیم علوم مروجہ گذرانید پس در سن ۱۲۳۲ کبیر اردو و ہندو
 و دو ہجری حسب الطلب ارباب حکومت وارد مدرس کردید و بعد مدرسہ مدرس
 کبیری اشتغال ورزید بعد چند سال لوای خدمت افتای صدر در مضافات

افزخت و در همان کارگذاری در سال یک هزار و دصد و پنجاه و هشت هجری
 کوس رحلت ازین و ارسر اسر و حشت نواخت نور نرافت از مهر جنیش پیدا
 بود و بوی نجابت از کل خلقش هویدا حلسش با انکسار توام و اخلاقس با اکرام
 همدم بتدریس کتب فارسیه خصوصاً کلام متقدمین و علم ریاضی استاد و شاگرد
 منتخب زمانه رساله بتصره الحکمة در طبیعیات و الهیات و منتخب التخریر در علم
 ریاضی و دیگر چند رسایل علم تکسیر و جفر و رمل و غیره تألیف نموده باقتضای
 موزونیت طبع گاه گاه بفکر سخن هم مشغول بوده مشاطه طبع رسایش باین
 زیبائی حسن شاه کلام می افزاید

پوشیده کس ندید رخ آفتاب را
 در بر گرفته هست کسی آفتاب را
 رم میکنند ز سایه مردم غبار ما
 کل کرد صد بهار ز باع کنار ما
 یچا بهم شده هست خزان و بهار ما
 گوشه و امنست از گریه بهار است اینجا
 مس جدا فریاد کردم دل جدا فریاد کرد

از روی خود فکن صنما این نقاب را
 مان ای حسن وصال از ان مهر رخ مجو
 از بسکه وحشی هست دل بیقرار ما
 در بر نهال قامت او تا نشانه ایم
 بر روی زرد ماست روان اسگ لاله کون
 ای حسن سیر گلستان چه ضرورت ترا
 دوش چون بیرحمی ظالم دل من یاد کرد

<p>از سرشک که کون کشتم چو گل رنگین لباس قطره اسکم بجاک افتاد و وصلش روند چشم تو دوست دارم اگر میطهم بجاست دوشینه در بر آن بت عیار داشتم ای حسن داغ دلمن و نوق من بس بود شاید که بت ما کذر و بر سر راهی هر چند ضعیفیم ولی حامی عشقم</p>	<p>نور چشم من لباس دیگرم امداد کرد دین این در چشمم رایگان بر باد کرد چار دار از غم بیماری طبد خوش طالعی که دولت بیدار داشتم احتیاج شمع دیگر نیست در کاشانه ام بر خاک نشینیم با میدنگاهی سرتیزی آتش بود از برک گیاهی</p>
--	---

حیران

کلیت مولوی حاجی محمد محی الدین پسر فقیر محمد ساکن کر نول داروغه مطبخ نواب
عمده الامر ابهادر مغفور است در سن ۱۲۱۰ کبیر از در و صد و ده هجری در مدرسه
از نهانخانه عدم در انجمن هستی قدم نهاد و بعد حصول سن شعور شوق التماس
علم در دلش افتاد بغیض تلمذ مولوی محمد حسن علی مابلی و مولوی صا حسینی در غرض
قریب بفرانغ رسید و کتب متداوله فارسیه هم از ایشان بسند رسانید افکار خود
چندی نظر اعزالدینان نامی گذرانید و هم از صحبت اساتذة عرصه بعضی
اهل لسان باصلاح نظم و نثر مستفید گردید در قانون و محاوره و فارسی علم شهر

افراخت و درین رساله مسمی بتحقیق القوانین تا سخت در تنقیح و قایق زبان
 اردو و علم موسیقی او را بد طولی بود و بغوررسی و باریک بینی کوی سبقت
 می ربود در او ایل حال به پیشه منبشی کری انگریزان تفرج بلدان نمود و در حیدرآباد هم
 چندی رخت اقامت کشود بار بوطن مالوف رسید و سکونت و رزید دست احتیاج
 و آازاد امن زرد و تلاش معاش بازداشت و همت بر قناعت کما
 این رباعی که بخلوص عقیدت و آرزو بزبان قلم داده رباعی

ای سرور انبیا و ای شاه عرب	هستی دو کون را ظهور تو سبب
فرمانظری بر من حیران ز کرم	یعنی زیارت شرفیت بطلب

یعین که مقبول بارگاه بنوی افناده چه در سال کبیر او دو صد و پنجاه و پنج هجری
 در شوق زیارت حرمین شهر یعنی زادها الله تعالی شرفا و تعظما کمر سعی بر بیان
 جان چست بست و بعد حصول سعادت ما به المقصود وارد این دیار گشته
 بر چار باشش توکل مرنشست تا مدت حیات از اهل ثروت و غنا مسافر بود
 و بتعلیم و تدریس طلبه اشتغال می نمود در سن کبیر او دو صد و نشت و هفت هجری
 ازین وادی پریشانی خرامید و بمنزل گاه جمعیت جاودانی آرمید صفا کلاش آینه
 طبعان نازک بیان را باین رنگ آب و رنگ حیرت میدهد

لب طوطی از دور غمسخی	نگاه آینه زو در تماش
محو دیدن دیده ام چون دیده نظیر شد	اشتیاق دیدت از بسکه دامگیرند
کجاست بیتو قراری بجان مخروم	که یاد لیلی زلف تو کرد مجنونم
ز آسایش عسریکانه گشته	هر آنکس که شد آشنای جدای
گریز ام از اختلاط عزیزان	کشیدم ز بس ریخهای جدای

در شیب قصیده میگوید

لختی اگر ز سوز دل خود کنم بیان	گیر و بسبان شمع مرا آتش از زبان
گر موج آه بیروم از جای خود چو خس	ز انسان بعشق او شده ام زار و ناتوان
جز دواع جنس نیست بازار سینه ام	از بسکه سوخت و زب سو د اگر خاند
هر سنگریزه رشک عقیق مین شود	گر سوی کوهسار برم چشم خوفشان
کم کرد آه و ناله ام از شرح سوز دل	آتش اگر زبانه کشد ناورد دغان
دل در پیش روان شد و جانم هر طرف	در جستجو چو طایر کم کرده آشیان
چرخنده چشم کس نکشاید بمن مگر	مرقوم شد نو بسته ام از شاخ زعفران

حشمت

تخلص انور حسین المخاطب نذرالدین محمد خان بهادر حشمت جگت پسر

انور علیخان بهادر شیر نواب انورالدینخان بهادر شهید است در سن یک هزار و
دو صد و چهار هجری بمدراس حشم آرای معرکه هستی گردید و بعد از اخراج
لوای شعور در مضمار خاطر با کتساب کتب متداوله فارسیه پیش پهلوانان
اینفن کوشید زبان ریخته از ستقیم جنگ بهادر نامی و میر شاه حسین حقیقت
آموخت و نقد شش سخن فارسی از خزانه اصلاح میرزا عبد الباقی و فاندو
از آنجا که چشمت در مبنی عم خود نورالدین محمد خان بهادر انور بود بعد از حلتش
بهان خطاب از پیشگاه جناب نواب رحمت آاب عز امتیاز حاصل نمود از
فرد خوش مزاجی با هر سخن اختلاط و امتزاج دشت و شعر مهندهی بیشتر و شعر
فارسی کتبی نگاشت آخر کار هشتم رجب سال یک هزار و دو صد و شصت و نه هجری
در مدراس معارضه فاج این معرکه بر آشوب کوس رحیل نواخت و بانوج
روحیان در ساخت حشم افکارش در میدان صفحہ باین جا یکی صف آرائی میکند

مانع رفتن شود آید جو دامن زیر پا
آتش فقاد در سر و سان آفتاب
چون لعل زیر سنگ با حسان آفتاب
مستی ما خمر افکنده است بی جو طناب

بی تعلق باش کرد آرد وصال او بهر
از چهره بر کشید چون ماه و نقاب
در سینه کوه دامن یافت از تو نور
بود و باش اندر جهان داریم مانند جناب

سودای جرخ دور نشد که هر سحر
 حشمت از حرص و هوشت پریشا هر ما
 رخ او کعبه و خط چون حلیم است
 سر شکم را دلا از خانه چشم
 افتد بجا که هر که کشد سر بر آسمان
 مانی بوفتش کاکل آن نازنین کشد
 خیال و صف و دانش اگر کند طوطی
 از شایانیک و بداند جهان پیدا بود
 هست بر آبادی و دیرانه یکسان منتظر بار
 زبان اوست چو حشمت بذوالفقار شبیه
 که تیر حکر دوز تو آید بر تن من
 شدم مقتول انداز نگاه چشم فتانی
 بی تخرید لها و سپس مژگان بود چشمش

حرف النخا

سازد علاج خویش ز معجون آفتاب
 هر که چون کل بجهان مشت ز راند و حشمت
 از ان رو تا فتن حبرم عظیم است
 مکن بیرون که این طفل من مقيم است
 این نکته شمع سوخته بنشینم نشسته گفت
 آه دل برشته ام از وی قرین کشد
 بجای لطق ز منهار او سگر ریزد
 چهارامی برورد کل از محبت در کنار
 نیست عالی همنا ترا با کسی در دل غمنا
 منزهت فخر اگر می کند قلم بر مرغ
 از هر لب زخمی سر پیکان تو بوسم
 برگ سبز میروید ز خاکم ز کستانی
 چو سیاه یک پنهان می نشیند در غیبتانی

خلوص

تخلص سید محمد حشتی پسر خواجه حسن حشتی است از اجله سادات این مایه و مشایخ
 اهل کمال روزگار بوده و ولادتش در سن یک هزار و یکصد و هشتاد و شش هجری در قصبه ^{۱۸۶}
 که از توابع کرمانگ است و نموده سلسله نسبش بشنازده واسطه بجناب زبده
 اولیا و خلاصه اصغیا خواجه معین الدین حشتی قدس سره منتهی در اوایل حال
 چند کتب فارسیه پیش پدر خود خواند و پس آن وارد مدرسه کشته بعضی از آنها
 بخدمت سید شاه عبدالقادر مهربان استفاده نموده افکار خود را از نظرش گذرانید ^{جو دست}
 طبع و ذکای ذهن او بمرتب بود که در عرصه شش ماه از شفقت مهربان تو
 انواع سخن پیدا نمود با وجودیکه نسخ متداوله صرف و نحو عربی بطور معتدبه بخواند
 بجز خواندن چند قصیده عربی میر آزاد چهارم در نشر و نظم آن بهم رسانده هر گاه
 محاربه ملک جهان خان معروف دهنو ندیه با مخالفان بوقوع رسید خلوص
 نیت خالص حمایت اسلام بی متع چیزی در سال یک هزار و دویست و پانزده هجری
 در عین شباب با برادر کلان خود فی سبیل الله شربت شهادت پذیرد ^{بنی}
 ابد حاصل کرد ایند شمشیر فکر رسایش باین عنوان عرض جوهر بنماید

ماخن مژگان کره بکشاد از احوال ما

واشد از واکردن چشم کسی بجالا

هزاران پیچ و تابم داد این قلیان کشیدها

من صد آه و افغان و صد بوسه العشر

داغ دلی ضرور بود کج اشک را
 بی لخت دل نکشت روان سبب اشک را
 بگر و وصل و آید چشم اشک نایب است
 چو کاغذ نیز با نم لیک در سودا زلف او
 مبارکبادی آسانی ذبح است بسم الله
 بر مک عامه حرف بی صدا دارد ز بانم
 که آه شعله قد مشب ز بزم ما بر خاست
 خیال جلوه نیز نک کیست چشم
 مدار ز اهل دول باس آشنائی چشم
 آنچه چشم مست سوی من خسته کردند
 بمتو در بزم طرب تنهانه من حیران شدم
 نمودی ذبح شد سنجاف تو رکن ز خون
 غمزه ات بادل بر خون که کار دارد
 آخر از سفله شود مهبت دوزنی ظاهر

روشن مکن چراغ بروی دینه ما
 افکنده ام خلوص بدریا سینه ما
 سکون نیک شد دیدم سبب پر آب است
 چو سطر اگاه میسازد ز عالم بیچ و تاب است
 که آن تیغ که تیز از فسان سر است
 سخن شاید که در شرح و بیان سر است
 که دو آه تعظیم او ز جابر خاست
 که اشک من همه چون شیشه پر ز آه است
 که در دل نکشد هر کسی که دلش آه است
 بیمار را عیادت بیمار بار مهت
 شمع دارد در دهن انگشت حیرانی منور
 همین بود آرزو در دل که دلمان تو نکند آرام
 کی بر اسانت بی زرد سپاهی از خون
 خشک چون گشت نمایانت نیاید از خون

تخلص احمد مجتبیٰ المخاطب بخط بدر بزرگوار خود مصطفیٰ علیخان بهادر دست نشین
 به پست و هشت واسطه بناصر بن عبداللہ بن امیر المومنین عسبر بن الخطاب رضی
 اللہ تعالیٰ عنہم کہ نسبتہ امام حسن مجتبیٰ علی جدہ و علیہ التحیۃ و الثناست منتهی کردید و او
 در سن ۷۳۰ یک ہزار و یکصد و ہفتاد و ہشت ہجری در قصبہ کو با موز مضافات دار الحکومت
 لکنو از شبستان عدم بصبح گاہ ظہور رسیدہ بعد حصول شعور و انقراض از
 کتب درسیہ فارسیہ با کتب علم عربیہ پیش اساتذہ جہانزہ ہجو مولوی رحیم اللہ
 کو با مولوی و مولوی غلام طیب بہار و مولانا حیدر علی مندیلی پرداخت
 و استعداد کامل و بہرہ و افزاز علوم نقلیہ و عقلیہ حاصل ساخت بر غیب جاوید
 شوق بہت خود بحفظ کلام آہی کماشت و در کمر امام بقوت حافظہ با تمام آن
 در زمرہ حفاظ عصر علم شہرت افراشت و سلسلہ قادریہ بسلاک ارادت
 سید شاہ غلام پیر بن سید شاہ حسین بلگرامی قدس سرہ را ہما منسلک کردید و خرقہ خلافت
 سلاسل صفویہ کہ بر طریقہ قادریہ و چشتیہ و سہروردیہ و نقشبندیہ اشتمال دارد از
 دست فرزند معزی الیہ مولوی سید شاہ غلام نصیر الدین سعدی قدس سرہ
 پوشید زانجا کہ تلاش معاش لازم ہر ذی حیاست در سال یک ہزار و دو و صد
 ہجری بمدراس رسیدہ از شرف ملازمت نواب نا جاہ جنت آرام گاہ کہ از بنی

اعمام بود علم افتخار و اخلاص و نواب معالی القاب نظر بحسن لیاقت و فهم و است
 او بختاب پدر بزرگوارش عز امتیاز بخشیده بعد چندی بقرعه عهد^۱ شرک^۲ مدرس
 مدرس سرکاری واقع کوی پامونرف اختصاص افزوده همان شبید ز غریبتش
 بوطن مالوف معطوف ساخت خوشدل و راجحاً تادمت حیات نواب موصوف
 بتدریس طلبه مشغول بود و اوقات عزیزه خود بهمان شغل مصروف می نمود اکثر
 از طلبه همین تربیتش دولت فراع حاصل ساختند و برخی از سخن سنجان^۳ بفضیله
 تعلیمش کوس نامور می نواختند بعد نشینی نواب عمده الامرا بهادر باز در سن^۴
 یک هزار و دویست و یازده هجری وارد مدرس گردید و مورد نوازشات نواب مدح
 کشته بعد چندی برک رخصت گرفته رخت سفر جانب وطن خود کشید بار سوم
 در سال یک هزار و دویست و شانزده هجری فایز مدرس شده قریب یکسال سکونت
 ورزید و بخدمت قضای دایره سایر ترچیا بل از طرف ارباب حکومت مامور
 گردید پس از چند سال که قاضی القضاات مالک محمده^۵ متعلقه مدراس محکم استوفان
 رخت حکومت از محکمه^۶ مبتدی بر بست خوشدل برچار بالمشاقت^۷ دارش^۸ مرتفع^۹
 آخر کار در سن یک هزار و دویست و چهار هجری ازین دهر با پایدار ابدار^{۱۰} قرار حلت
 نموده در صحن مسجد معمور واقع میتا^{۱۱} عینه در جنب مزار والد ماجد خود آسود و جناب

خوشنود و مظهر تاریخ و فاش خوشدل مرحوم نیکو فرمود دیوان فصاحت بیانش
مشهور این دیار و پسندیده سخن همان بلاغت شعار فاضلی فکرش در
دارالقضای سخن کسبری چنین داد معنی پرور میدهد

بوسم من نبی برک و نو ابرک حصارا
تا بوسه پیغام دهم آن کف پارا
بنده اعظم هم درین زمین غزلی تحریر آورده ام و این سه بیت از آن خوش کرده

خورسند شوم از دل نالان که رسا چون سجده و اینده بدل رشته الفت من خون شوم او بوسه ز نذر کف پاش چون نیشکر ز راستی خویش نکذریم غمتم ربود چنان طاقت و توان مرا کرده از خون جگر ناوک او را سیراب برده عالم دریدی تا نمودی جلوه صبا خاک مرا آواره از کوشش مکن جان نه فقط دیده ساغ شده پر خم بوداع کشتی صبر عجب نیست که لکزش کند	بر منزل مقصود جوس قافله بار بر هم زده سلسله شاه و کد ارا اعظم تو کز نخبست من برک حصارا خوبان جدا کنسند اگر بند بند ما که کرده است کرده در کوفغان مرا اهل دل شاد نمایند دل همان را حیرتی دارم هنوز از شرم مستور چرا بجاک آمیختم خود را و جانی کرده ام پیدا ناله نی ز پی رخصت هوس است مشب دیده زار چو دریا بخروش است مشب
---	---

دل از خوشدل چسبان من بدکنم
 بزیر سایه مژگان پنه مجوای دل
 چون شمع این دل سوزان من به محفل تو
 لخت و لمن از مزه اسبجار نخت
 چاک دولت ای شانه رفو چون بنیزد
 تا ستم از من نشود یاریار
 و کم ز جور تو ترسان و دیده محو جمال
 نامه خود چه سپارم به نسیم سحری
 خالی شدم و گوشه دامان نگر فتم
 خوشدل از رویش ندارد آرزو جز تو
 بیده عارض پر تاب میزند آتش
 چون توان گفت یقینا که دهان هم دارم
 شبها چون شمع سوخته ام من بدین آغوش
 با آنکه جلوه تو ز هر چار سو عیان است
 فلک آسوده بکنج لحدم هم نکند نشت

دلبری دارم که سر تا پا خوش است
 کند زلف بصدیچ و تاب دیکت
 ز تشنگی جگر خود میدوید و هیچ نکفت
 چون میوه رسیده که از ساحل خار نخت
 از کیسوی خوبان تو صد تار بدت است
 بعه هستی شکمم آرزوست
 میان دین و دل طرفه ماجرای هست
 هرزه کردیست که خود باد بکف می آید
 ز او ارکیم کردی با بان کله دارد
 و آن خط نورسته خط بر آرزویش میکشد
 بلاست جلوه که در آب میزند آتش
 خال در زیر لبست هست عیان نقطه سنگد
 تا کی به آب دیده فروزم چراغ دل
 ای نور دیده باز حجاب تو سوختم
 آسمان زیر زمین بود نمی دانستم

خطا کردم که از راه هوس می ختن رفتم	بغارت برد زلف کافرا و نقد ایانم
دانه تسبیح سلیمانم	لیل و بهارم گذرد در سفر
بد نام در بتان ز مسلمانانم	هر بت کناره می طلب از کنارانم
با کجان هموار بودن پیشه تیر سنانم	مانه بر حال اسیران کار ز بجزیرت منم
از رسک علس خوج و ز نذ آئینه بزینم	حسن غیورانه بسند و شریک را
دل من است که خون شد در انتظار کسی	نه آیین کین عقیق است زین خاتم منم

قطعه

بده بوسه ام زان لب لعل خوشتر	بجلوت سپهریم چو خوانی شبی
که مزد و ز خوشدل کند کارمیش	ز کفایت سعدی تو هم اکبری

معرض گوید که قدرت مولف تذکره ساجی الافکار که شاکر درشید مومو مغفور است ذکر کمال مولوی بشعر گفتن عربی مکرده شاید که از حافظه اش بدر رفته باشد انتهی میگویم که این مقام کمان و اموشی ندارد چه بسیار از فارسی گوینان سلف و خلف بر شعر عربی هم قدرت میداشتند و کسی در تذکره با تذکره اشغاف عربی شان پرداخته الا بذرت تعجب از معرض میناید که خود التزام اینکار کرده زبان اعتراض بر دیگران در از ساخته چنانکه سید محمد خلوص شایق علیجان

شایق و اعدالینجان نامی شعر عربی هم می‌گفتند ذکر اشعار عربی ایشان را و گذشته
 غریب تر اینکه حکیم صبغت‌الله خان عتیق قصیده نعتیه عربیه قریب دو صد
 فکر نموده معترض با وصف کمال رسوخ و ارادت که بخدمت مومی‌الیه داشت
 و در تذکره خودش بسیار ستوده کمال عتیق بشعر گفتن عربی بیان کرده است

خرد

تخلص راجه مهن لعل بهادر سپر برای دولت رام منشی است در سن پانزده
 یکصد و هفتاد و هفت هجری در وقت گیری تولد یافت و بعد حصول شعور و تقویت
 که خدائی خود عنان عزیمت بجید آباد یافت از اساتذّه ان دیار کتب متداوله
 فارسیه و علم نجوم و سیاق و میندسه بسند رسانید و به مشق سخن و خوش نویسی
 هم کرایه پس از آنجا حسب الطلب نواب امیر الامرا بهادر وار و مدراس کردید
 بشرف ملازمت نواب و الاجاه جنت آرامگاه و حصول خطاب شریف
 منشی کری افتخار و اعتبار خود را دو بالا کرد انید هر گاه شوق طالب العلمی در دل
 افزود بخدمت ملک العلماء مولانا عبد العلی و مولوی شرف الملک بهادر رحمت
 تعالی ناشرح ملا استفاده نمود در فن تاریخ کوئی هم مهارت داشته چنانکه قطعه تاریخ
 بنای مسجد جامع و الاجاهی و غیره نگاشته در زمان ریاست نواب رحمت

از عهد منشی کرمی و شیرازی اهل خاندان و غیره با فزایش خطاب راجل و
 بهادری و عنایت سوار پاکلی سرفروزی حاصل کرده تا دم واپسین بجا مفضوئه
 خود مامور بود و در سال^{۲۴} یک هزار و دو صد و چهل و یک هجری این جهان گذران
 پدرو نمود از اشعار خود پسند اوست

ز عشوه گر بنهد یار بر عذار انگشت	شود ز پر تو حسنش طال وار انگشت
دو نیم کرده دل عاشقان حیرانرا	نمود معجزه حسن آشکار انگشت
خود ز حیرت نقش و نگار آن کلرد	چمن بلب بند از غنچه در بهار انگشت
خشر شورسیت که از سینه مالان برخاست	بحر موجی است که از دیده گریان برخاست
با سحر دل باد دست و در میان کردید	مهر آینه کلف داشته لرزان برخاست
ناف او دیده در افتاد بگرداب بلا	هر دل آشفته که از چاه زنجندان برخاست
گر سحر مست بجاشن گذری از سرناز	کل ز حسرت بزین بر قلند ساغرناز
گر سیه تاب کند سره سنان فزکان	تیغ ابروی ترا آب دهد جوهرناز
قیمتی بود بان حسن که یوسف میداشت	قیمتش نیست فروشی تو اگر کوهرناز
علم تصرف ننداز گردش چشمت پیدا	فته و هر بود شتق ازین مصدناز
حال ابروی تو در اوج بکیوان ماند	طرف جاگرد به بیت الشرف این اخترناز

زلف و ابروی نکته تیر و کند است و کمان	میسز و مملکت حسن ترا قیصر ناز
---------------------------------------	-------------------------------

خوشنود

تخلص افضل العلماء مولوی محمد ارتضای علیخان بہادر سپہ مولوی مصطفیٰ علیخان
 بہادر خوشدل است موسی وجودش در سن یکہزار و یکصد و نود و ہشت ہجری
 در کوپامو از صحرائی عدم بہ تجلی زار شہود جلوہ افروز گردید و بعد از تحصیل کتب
 ضروریہ فارسیہ در عمر پانزدہ سالگی استعداد علم عربی پیش والد ماجد خود
 تا کافیہ بہر سایند بعد از ان در بلدہ لکھنور رسیدہ مدتی طالب علمی نمود
 و از انجا در سندیلہ بخدمت مولانا جید علی سندیلہ کہ از مشاہیر علمای ہند
 بود بعضی از علوم منقول و معقول تحصیل فرمود پس از ان ہفتہ سال کامل
 در بلگرام اقامت کرد و نزد مولوی محمد ابراہیم طیباری بقیہ کتب درسیہ
 گذرانید بجناب مولوی سید شاہ غلام نصیر الدین سعدی بلگرامی قدس سرہ
 مشرف بیعت و ارادت گشتہ بر ریاضت اذکار و اوراد پردخت و خرقہ
 خلافت سلسلہ صفویہ از دست ایشان حاصل ساخت چنانچہ خود میفرماید ربنا

از بسکہ بدل بود ہوای سعدی	ماید نظم بجز لقای سعدی
خوشنود ز فخر سر کشیدم بفلک	سودم چو جبین خود پایی سعدی

در اوایل سال یک هزار و دویست و پنج هجری در مدرسه نجف خدمت و خدمت و خدمت
 رسید و بتدریس و تالیف کتب مشغول گردید بعد پنج سال ملازم سرکار نوانصاری
 رحمت مآب شده بحصول خدمت افتامی محکمه عالیہ علم افتخار افروخت و در سن ۱۲۳۵
 یک هزار و دویست و سی و پنج هجری بسبب خدمت و نوکری سرکاری برود
 گذشت چندی متوکل گذرانند و دست از تلاش معاش برافشانند پس پنج مقرر
 بعضی ارباب حکومت بکام قضای و ایر و سایر چطور مشغول و رزید و بعد چندی
 مسند افتامی صدر را بذات تقدس آیات رونق بخشید در سال یک هزار و دویست و ۱۲۳۳
 و چهل و چهار هجری خدمت قاضی القضاتی مالک محروسه متعلقه حکومت مدرسه
 در برکشید و تا دو قرن همچو ذوالقرنین بانظام امور مرجوعه بحال درستی و
 خوبی کوشید هر گاه شوق زیارت حرمین شریفین زادگاه الله تعالی شرفا و
 تعظیماً بردش استیلا نمود در سن یک هزار و دویست و شصت و هشت هجری خدمت
 مفوضه را با اختیار مدد معاش استغفاده با قافله اهل و عیال جاده انظار
 پیمود قاضی الحاجات آن ذات بابرکات راعم التوابع از حوادث روزگار برکنار
 داشته و بر مرادات دلی فایز گردانیده بحیر و عافیت درینجا رساند و شش سال
 وادی مهاجرت را بزلال دیدار فیض بارش سیراب گردانند الحق ذاتش مجمع کمال است

جمید و منبع فضایل جلید فرید زمان و وجد دوران برگزیده عصر منتخب هر جامع
 معقول و منقول و حا و فروع و اصول است انوار کمال از جبینش با هر و آثار بزرگ
 از چهره او ظاهر اوقات شریفش همواره مصروف از کار و اشتغال و دل
 منزلش حکم این بیت اوست از تضادل بیار و دست بکارش دار و پیشیار
 باش تا باشی پیوسته محتو ماشای جمال شاهد میثال اکثر مردم دور و نزدیک
 بغیض تعلیمش عامه فراغ برسد دارند و بحسن ارشادش خرقه فضیلت بر سر
 این اوراق هم از جمله منتسبان شاگردی آنجا بست و بدرس کتب عقاید
 فقه کامیاب تصنیفات و لیسفات او بسیار و هر یکی فاشتر روزگار چنانچه بر صفا
 و بر میرزا هد رساله و حاشیه محقق دو آبر تهذیب و حاشیه میرزا هد بر جلالیه تهذیب
 و مقدمه میرزا هد شرح مواقف شروع و جوشی قم نموده و در علم معانی نقایس
 ارضیه و منهیه آن و در علم حساب نفود الحساب و در فرائض فرائض ارضیه و شرح
 فارسی بر قصیده برده و بنیه الغفول فی اثبات ایمان آباء الرسول و تفسیر چند
 آیات احکام و شرح اسماء الحسنی عربی تحریر فرموده سو این اکثر رسایل در
 عدم متفرقه دارد و هر همه را بخوبی تمام می نگارد بمقتضای روشنی طبیعت
 و صفائی طینت گاه گاه بیکر سخن عربی و فارسی و هندی از مرآت طاهر

جوده نماود چشم عالی نظران چون سرمه صفایان بصارت افزاکلاستر
 باین خوش ادائی دل استند از خوشنودمی نماید

ز کس شهلا بستنی شترسار چشم بست
 بستنی موهوم تو خوشتر دختار چشم بست
 انما الله واحد

که آن بر روی خود داغ غلامی از کلف دارد
 که آن خود چون که از مهر و مچک اولی دارد
 نه تسکین در روزش آرامی شب دارد
 وز ذکر باد شرط لطف حق عزم عرب دارد
 رحمت اشکی که ز چشم شرری پیدا کرد
 پیر نظاره زهر خنده در پی پیدا کرد
 می بینا همه تن چشم تری پیدا کرد
 چون تو نازک بدنی خوش گرمی پیدا کرد
 آنکه جادو دل سنگش قدری پیدا کرد
 دل و جان باخت عشق و هنری پیدا کرد

چشم آهوی با همه شوخی نگار چشم بست
 کی نظرافتد بران کل چهره نازک بدن
 دانه سبوح مکر دان بر آمد
 نرسید ماه را با یار من دعوی مهمتالی
 ز صرخ کوچ کرد امید بیبودی که باشد
 چو خار صغیر ساعت دلم حال عجیب ارد
 بطوفان با خوشنود در ملک در آمد
 چه بلا سوز و غم اثری پیدا کرد
 شد چنان سینه زنگ ز خدک تو که دل
 تا تو از میکن رفتی بهوایت ز جبار
 قصه صید دل ما بود که بسیار ازل
 عجیبی نیست اگر جوهر قابل کرد
 نیست خوشنود سزاوار طاعت ناصح

<p>از خون دو دیده با وضو باش که امشب از شب دیگر زیاده میگیرم</p>	<p>خواهی که نماز عشق خوانی شکست آبد های جگر ز صدمه غم</p>
<p>معرض گوید که مولوی این شعر بسیار خوب فرموده است اما اگر بجای ز صدمه غم مگر از غم گفتی احسن بودنی انتهی میگویم که آبد مشابیهت بشیشه و غم قناری بسنگ دارد پس لفظ صدمه باشکستن مناسب است و از دخل معرض کمال نقل در بندش مصراع پیدامی شود چه ترکیب الفاظ جگر مگر از غم از قسم مستشزات میباشد کمالا یعنی علی اولی الابصار و بر لفظ مکر صحت معنی موقوف میت چنانکه صایب گوید جگر ز آتش سحر تو ای سخن بر سوختی که سیل انگ ز چشم سیاه می آید و مرزا باقی مهدی گوید ز سنک جو رتبان شیشه و لم بشکست که تا راه ز صدمه جاشکسته می آید و عجب تر است که شعر مولوی بسیار خوب بود و احسن نباشد با آنکه معنی بسیار خوب و احسن بکیت خوشنود</p>	
<p>کشتی و بنجاکشس پاری عجب از تو مشغول در بنجا بچه کاری عجب از تو بچوپر کار باشن تاناشی می خلد در سینه ام هر لحظه حار زنده که</p>	<p>از خسته خود یاد نیاری عجب از تو خوشنود از انجا بچه کار آمده بود چرخ زن کرد فقط وصت تا تو رفتی از کنارم ای بیمار زندگی</p>

با ختم نقد عمل را در قمار زندگی	زاد راه آخرت میہات جز حسرت نماند
ہست با تار نفس و البتہ تار زندگی	پاس انقباس حیات جاودان بخشند
صد خار بلا بردن تا کام شکستی	آرزو شانہ چو آنزلف سید فام شکستی

رباع

عالم ہمہ منطخص کمال تو بود	آدم آئینہ جمال تو بود
کی محرم محفل وصال تو بود	آنکسکہ نکرد نفس خود را ادراک

معاباسم اعظم رباع

با جود تو کردید شجاعت منضم	نام تو چرا بنام شد اسم اعظم
در سایہ خورشید فیوضات اعظم	بگر کہ سر طہر در آمد بمیان

معاباسم قدرت

نتواند کہ رود جای دگر پای عاشق بدرت در بہداست

معاباسم امان

رقیبی را خرامان دیدہ کفتم
گر از مر کبفتہ نامش عیانست

خالص

تخلص سید محمد ہر سید صفی اللہ قادری و بس خلوصت سلسلہ نقشبندیہ

واسطه بجناب قطب ربانی محبوب بجانی شیخ عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه
 وارضاه وروحی فداه میرسد و شرافت و نجابت خانه نشد در دیار دکن کمال شهرت
 وارد در سن ۱۳۳۶ کبیر رود و صد و هفت هجری قمریه ادکیر از زاویه عدم بعرض
 هستی قدم نهاد و بعد رسیدن بسن شعور بار سفر برداراس کشاد هم کتب درسیه
 از نظم و نثر و فنون جداگانه پیش مولوی راقم خواند و مشق سخن نیم مجذبتش کند راند
 لیاقت و کمال قابلیت در بزم مشاعره اعظم باریاب گردید و از خدمت
 ری این محفل و دار و علی کتب خانه خاض و مشاخره سرکاری بکام خود رسید
 رسا و فهم سلیم دارد و بر همه طرکان خود دخل و اعتراض میاید راقم بر روشن مزاجی او
 تحسینهای کند و بر سخن فیهی و نکته دانی او افرینهای میگوید از چندی خیال طالب العلم
 در سخن بچیده و بزمین تربیت مولوی یوسف علیخان مفتی محکمه عالیہ استعدا
 قطبی رسیده خالصش مخلصان سخن با بر اخلص عرض جوهر خود میدهد

چو وحشی توده خاک شهیدان میردنا	ز مرگان غزالانت تیرای جانگانت
چشم حیران بگرخی داریم	ز کس آساست انتظاری

بیش اعتراض نمود که درین بیت لفظ انتظار خود مصدر است پس بای مصدر با و
 ملحق کردن درست نیست مگر بای نسبت و آن در صورت اضافه صحیح خواهد بود

چون غم انتظاری و غیره گفتیم که این اعتراض فقط برخالص نیست بلکه برواقف
 و قدرت و غیر ما هم وارد میشود که چنین بسته اند باید که معترض علیهم سندان
 کلام اسانده بیارند و الا بیت مخدوش را تبدیل سازند و واقف در مشاعره
 دیگر سند کلام خود این بیت خاقانی آورده که جو حال عاشقان صبح
 کند تونی که جو حلی دلبران مرغ کند نوگری به پیش قبول کرد گفتیم که تحقیق من
 هم چنین رسید که زیادتی یا بعد مصدر درست است چنانکه میر غلام علی آزاد
 در خزانه عامه در احوال مایلی مینویسد طحض کلاش اینکه فارسیان در بعض
 الفاظ عربی تصرفاتی کرده اند که بسبب اختیار کردن استادان سنده شده چنانچه
 لفظ کساده که مصدر است یا الحاق کنند کلیم کویده کم خریداری بر گمان
 باشد نه عیب کی توان بهر کسادی طعن بر کو هر زدن و کمال را که مصدر است یا
 تایی مصدری الحاق کنند سعدی کویده اگر مانند رخسارت کلی در بوستانستی
 زمین را از کمالیت شرف بر آمانستی و همچنین امن را که مصدر است یا و تاس
 مصدری الحاق کنند و امنیت سازند ظهوری ترشیزی کویده
 ظهوری این سخن باور ندارد که در ملک خطر امنیتی نیست و نیز امن را
 بمعنی مامون استعمال کنند مزاصایب کویده عشق سازد زهوی پاک

دل آدم راه دزد چون شخه شود امن کند عالم را به ظاهرا و تالی مصدر در امن
 بمعنی مامون الحاق کرده بجای مامونیت تلفظ کنند چرا که در عربی بای شده و تالی نش
 مفید معنی مصدر در آخر صفا آید نه در آخر مصدر چون قابلیت مقبولت لهذا کلمه است
 و امنیت در کلام عرب نیامد میر عبد الرشید تومی در منتخب اللغات مینویسد که امنیت
 بالفتح و تشدید یا ایمنی ظاهرا این که میر غفر زکریا بر شهرت اکتفا نموده در قاموس امثال
 آن امنیت نیست انتهی مفا و کلام همه یاران پسندیدند خالص

یک بدخشان بخت لعل از اسک در دامن	خم ز بار منت عشقت بود کردن مرا
نیست خالص سجو عیبی حاجت سوزن	خلعت عریانی از شاه جنوم حاصل
جذب عشق تو شد چون کهر باد می مرا	مثل کاهم طاقت جنبش نبود ای لربا
توان در بهس تن نور دل از بیدار کشا	نه شمع روشنی کل کرد بر من این سخن خالص
نی عبت دیوانگان در زند کلن زیر با	بر بند آینه دل راز خاک تر صفا
جلاد آسمان ز شفق خون آفتاب	ریزد بجرم همه که جبین من
رخت از دنیا بپندد خنجر چون ساجها	شادمانی آفت جان سبک و جان
مختب غم سکن باده فروش است شب	کردش دیده محمود کس دیدگر
نوشیدن شراب با رانم آرزوست	در کریم بوس لب جانم آرزوست

<p>از خوردن شراب به مینا خا نریت زلف این سخن مرابزبان گشته گفت دیدن آینه باشد در شب بد اعجت بود صفحہ خورشید با فسان محتاج</p>	<p>از عشق کامیاب کجا سنگدل شو اشفتہ شو اگر طلبی بوسه از خوش چون بر آید خط تماشای رخ زیبا کی شود حسن خداداد بسامان محتاج</p>
<p>بیت شاعریم باندک تغیر ازین بیت قریب افتاده حسن ذاتی کند سنت مشاطه کی با عارض ماه نباشد بزرافسان محتاج حالص</p>	
<p>گرفتار بلا کردل شود در دید آب بلی خالص کسی را بروی آب نه آب</p>	<p>شوند اهل بصیرت از بر او دیگران مجرور ز غفلت باز دار و صحبت صادقان دام</p>
<p>ولا اعتراض نمود که درین بیت لفظ بروی آب که معنی نامای است در کلام است نذیده ام اگر بجای آن سطح آب گویند خوبست ثانیاً سنند کلام خود این بیت سوا خوانند مرا پیردانی مرشد شهاب و دوازده فرمود بر روی بروی آب بخالت</p>	
<p>جانیکه در هویش بر باد رفته باشد یک جای هم جلوه فروش آتش و خشت صاف آینه در غم باشد جام می صرف زمین چون ساغر و لای</p>	<p>تخت روان بخوابد ز نهار چون سلیمان حیرت ز خط و رو در حشان تو دارم زنگ بر دل نیاید اندر فقیر تا بدور چشم او رسوا شتر آب شد</p>

<p>براع هستیم روشن شد از روی خشنا برنگ غنچه خندیدم چون خوردم ضرب شمشیر بس بدل دارد ولای دلبر کسان خنجر</p>	<p>برنگ ذره که مهر نور زنده کی بسید زبان سگریدا شد چون آمد بر جگر تیرش نی ز خاک خالص ما گشت جای کینا</p>
<p>حضرت والا فرمود که اگر بجای لفظ و لالفظ هو باشد خوبست خالص</p>	
<p>خالص</p>	<p>تسلیم سکر اصلاح بجا آورد</p>
<p>هلال عید نماید بیده ام خم تیغ</p>	<p>بیاد ابروی شوخم که هست همدم تیغ</p>
<p>مصراع ثانی این مطلع با کلام دیگر همطرحان نیز توار و یافته واقف گوید</p>	
<p>هلال عید نماید چشم من خم تیغ</p>	<p>بشق ابروی او سرنه چشم از دم تیغ</p>
<p>بیش گوید می است خون من و ساقی است قاتل من هلال عید</p>	
<p>خالص</p>	<p>نماید چشم من خم تیغ</p>
<p>رود ز فیض گمان بر سر نشانه خندک که عفا کرد مرا خلعت شاهی از خون چاک کرد و سینه ام مانند گل از لنگو ماه رازیب و ک حاصل شود از ماه آنفته حال نمی در پیچ و تاب نمی</p>	<p>جوان به مقصد خود میرسد ز صحبت میر برد تیغش هوس ظل با از دل من در دماغم ناز عشق نازکی جا کرد بو ننگ بیداری ز آغو شدم چرا ای نخل و از تاب عارض او جانم چو زلف باشد</p>

حرفالداک

دیوان

تخلص زین العابدین داماد نواب علی دوست خان نایبی شهید است
 رکن طبع عالی مهت بود و با از باب هنر مراعات نمایان می نمود
 در اواخر حال با وجود ثروت کوشه خلوت گزید و بعد رحلت در دامن
 کوه دارالسرور ایلو رآر امید زیاده ازین از حواش اطلاق نداشتیم و آنچه در کله شته
 رایق بود ایجازش نکاشتم همین یک بیت از دیوان افکار او بهر سید
 دیوان عروج نشاء حق در شریعت است سنگ سیاه بر قدح خمر و نیک زن

دستگیر

تخلص سید غلام دستگیر سید عبد القادر است در ۱۲۱۴ بکینار رود و صدقه سفده
 بهی در مدرکس از بهانه خانه عدم در انجمن شهود رسید و بعد حصول شعور کتب
 در سیه فارسیه از پدر خود بسند رسانید و عربی تا میسیدی بخدمت مولوی عبدالرحمن
 و مولوی سید محمد معروف قاضی القضاات ممالک محروسه مدرس و مولوی
 سید عبد القادر حسینی گذرانده و فن انگریزی از خال عینی خود سید محی الدین خوان
 درین فن القدر مهت کاشت که بیکتائی علم شهرت افراشت در اوایل
 حال بخدمت منشی کری مدرسه کهنی سپس بکار مدرسسی انگریزی آنگام مور

بود و پس از آن خدمت مترجمی دارالانشای کورنشت و من بعد ناظری
 آنجا اختیار نمود و از سال یک هزار و صد و پنجاه و چهار هجری عهد منشی گری
 سوپریم کورت را سر برآه میدهد و الی الآن بر همان کار استقلال دارد
 بسبب موزونی طبع گاه گاه بفسر سخن میپردازد و اکثر عنان طبیعت
 را بتاریخ کوئی معطوف میسازد درین فن نیز دستگاہ وافی میدارد و از
 امانت و اقران خود کوی سبقت می رباید دستگیر خانه اش باین گونه دستگیری
 مضامین مینماید انتخاب قصیده و تهنیت جلوس اعظم به صنعتی که از هر مصرع
 شصت و یک هزار و صد و پنجاه و هشت هجری بر می آید

<p>آن سراج دولت انور بجد الله کنون میرسد از هر طرف آواز از باب طرف شد طرب انگیز عالم زین فرح افزا نوید چون بدر بارش کسی آید پیاده بانساط</p>	<p>بهر ما کردید حاکم شاه و الا قدر دان کین بسی باشد مبارک مزده بر پر و جوان از حصول کجج با هم هر کسی شد شاد و مال بر عمد سر بلندیها همیکرد و روان</p>
---	--

انتخاب قصید و تهنیت سالکوه اعظم به صنعتی که از عدد حروف هر مصرع اول
 او سن یک هزار و هشتصد و چهل و هفت عیسوی و از عدد حروف هر
 مصرع ثانی آن سن یک هزار و صد و هشت و سه هجری بر می آید

در تشبیب کوید

رو نمودم آن زمان پیر خود عالی کهر	بود پیشک بلوه نور انجمن استطاب
شغفی فرمود آمد پیش من از لقیاد	وز نمایان دلنوازی کرد با من این خطاب
ای چرا در ورطه رنجش قناری با فرغ	هست دنیا با تمامی مال آن همچون جباب
از عنایت پای آن فخر امیران جهان	میشود صبح و مساهر یک بمقصد بهره یاب
کن خیابان بندی بستان صف شان	با چنین صنعت که کرد در دو وجه عجب العجاب

در مدح ممدوح کوید

نیز برج نوازش کو هر برج شرف	معدن بذل و نوال و صاحب عالی انجمن
چشمه فیض و عطا هم مرجع اهل صلاح	جامع علم و هنر آن والی والا خطاب
رفت شانش ز لطف حق بیامد انجمن	خادمان موکب او کی قباد او را سیما
بر جنات شایش فرخنده باد این سال نیک	عمر او کرده طویل اقبال و دولت بحساب
شمس اوج مجد و در حفظ باد از کسوف	بدر اوج او منزله از خسوف انقلاب

انتخاب قصیده در تهنیت که خدائی اعظم صنعتی که از هر مصرع آن ^{۶۳} ^{۱۲} سخن
 بگزارد و صد و شصت و چهار هجری بر می آید

از از دیاد لطف خداوند کردگار	شد هر یکی بشاهد مظلوم بهم کنار
------------------------------	--------------------------------

از استماع شادی نواب باوقار	دنیا بگرفت چه پیرایه بهار
در ساعت مبارک ایام باطرب	کردید عفت نوشته اقلیم باوقار
حاصل بهر کسی شده مطلوب قلبیش	عالم بفرح عام ز انعام بی شمار
کرد چو لطف محکم وی دستگیر	باشم بان بشاه مقصود مکنان

دید

تخلص شاه محمد عزیز الدین قادری سپه عظام مرتضی کهنالست بزرگالش از
عرب وارد هند شده در بیجا پور قرار گرفتند و از والی آن طرف لقب مسطور یافتند
بعد تباهی روسای آن دیار فایز حیدر آباد گشتند و در آنجا اقامت ورزیدند
چهارمشن در عهد حکومت نواب سعادت الله خان بهادر به محمد پوزغوف ارکاش
رسید و در رویه یومیه بنام متعلقان او از سرکار معزی الیه مقصد رکودید
پس از برهمنی ریاست معزی الیه جد سیوش از پیشگاه نواب والا جاه جنت آرامگاه
از مناسره بکصد و پنجره بخدمت دار و خلی مدارس اطفال مساکین آنجا مامور
گشت و نقش مرادش درست نشست الی الآن بطناً بعد بطن بهمان خدمت و
ماهیانه برقرار است و پدرش از طرف ارباب حکومت بهمان عهده کارگذار
وید و ۱۲۳۵ کبزار و دو صد و سی نفعت هجری دیده بنهاره جنتان است

کشور و کتب درسیه فارسیه اولاً از سیدین محمد کرمانی و ثانیاً کجاست سید ابوطیب خان
 و الا رحمه الله تعالی سند نمود در عربی تا شرح ملا و چند رسایل منطق و عقاید و فقه
 پیش سید شاه احمد قادری و سراج العلماء اند و در علم نجوم و رمل از صلام حسین راک
 مهارتی بهم رساند در ابتدای فکر سخن مشق یک قصیده از بنیش ساخت و از
 حضرت والا بتمکله آن پرداخت اتفاق استصلاح یکد و غزل از اقم هم میداد
 چنانچه همین عبارت در ترجمه خود می بخار و خرقه خلافت قادریه از دست سید
 شاه اسمعیل قادری ملتانى پوشید و با کتاب لازم این فن کوشیده دیوانه
 مختصر مع قصاید و رباعیات و مثنوی مختصر و رهنمای و فارسی و چند رسایل
 مختصره در علم نجوم و عروض و قافیه و تصوف و غیره نگاشته و از فنون دیگر مثل
 از وی تلنگی و انگریزی هم خطی برداشته دید و دیدار سخن را بدیده و ران این فن چنین اینماید

بجز ذکرت ندارم بر زبان حرفی ز مطلبها	مگر کجاست نامت چون نکتیم مهر بر لبها
نتوان دشت زیر دامان مهر	عشق نهفت برده داری ما
بیک چنگ زدن و امیکنی صد عقد با گل	ز شرکان ما خنی داری که در دست قضایم
باشد ز جفایت بسم منت تازه	زخم دم تیغ تو لب شکر گذار است
بسر زده است چو کله سته و انهادن	خلیل و قتم و آتش ترا کتاست

<p>میکند ارد مهر و سه سر بر زمین فرود آرم بدل نقشی که چشم پر هوس دارد قامت زیبای تو که قیامت پیا آه روز عشرت ما شام کرد جان ز شک و لش حرف خون چکان آید خیال همسرم نیت با سبک سنگان حرف لذال</p>	<p>ماز چون بالای بامت می کشد چو صیادیکه مرغ از دام گیرد در قفس دارد روی خوشت مهر اطشت ز بام افکند چون دمید از صبح آن رخسار خط که لاله از لکه کوه و لعل از دل سنگ چو پدک در گران مایکی من بستم ذوق</p>
---	---

تخلص سید عبداللطیف عرف غلام محی الدین پسر سید شاه ابوالحسن قریب
 قدس سره است و وطن اسلافش دارالنور سیجا پور و مولد و منشای او دار
 السرور ایلیور در اوایل حال کتب فارسیه بخدمت والد ماجد خود گذرانیدن
 پیش عظیم الدین داماد محمد جعفر طالب العلم ایلیوری تمامی شیخ صرف و نحو
 و رسائل علم معقول بسند رسانید و در اندک مدت از جودت طبع رسا و ذهن
 ذکا بر مطالعه جمله کتب معتبره معقول و منقول و فروع و اصول قدرت
 عظیمه و مکنه نام حاصل ساخت و در مضامیر همه دانی و کشف حقایق و معارف
 ربانی علم شهرت افراخت همبته عالی نسبت خود را به تصنیف و تالیف فنون

جداگانه نگاشت و در علم فرائض و حساب و بیان معانی و منطق و لغت و فنون
 و غیره در سالها نگاشت و در دیوان کثیره هم قصاید و یک دیوان غزل
 و رباعی و پنج منظوم و در تتبع خمس نظامی کنجوی و منظوم محبزه
 مصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم در سیرت تالیف نموده و هر یک را
 بکمال فصاحت و بلاغت بیان فرموده استهب خام را در میدان طرز قدامت
 میداد و گاهی قدم در عرصه بر زمین متاخران نمی نهاد و زیاده از سه لک میت
 نظما و نثر از افکار اوست و زود فکری او خارج از حوصله گفتار از جناب مولانا
 آگاه مروست که روزی حضرت ایشان رو بروی من فکر تصفیه میت نمود
 و فرمود که میت خام را در عرصه سخن تا هزار میت بار باد و آینه ام و سمنند نیزنگ
 قلم را در جولا نگاه این فن به سبق رسانیده آری این گونه تصرفات بجز خوارق
 اولیای حق شناس است و الا نظر بر عادت بشری دور از حد طاقت و قیام که
 بسبب کمال بجهت کلفتی مزاج بآرایش لباس ظاهری نمی پرداخت و با اغنیا و امر ^{عصر}
 نهایت بی اعتنائی مساخت تا دم و اسپین بر طریق آبای خود بر سر ارشاد بود و ^{لباس}
 طریقت را از صورت طریق مینمود و در سن ۱۱۹۴ بکینزار و یکصد و نود و چهار هجری این
 خاکدان بر سر کلفت و حرمان را برد و فرمود و برب خندق قلعه ایلیور سمت شمال در

جنب مزار فیض بار پدر بزرگوار خود بر آسود مولانا آگاه طالب اللہ تراہ قطعہ بہنہ
بتی را از مدح آن سرآمد سخن سخنان آراستہ و مقطعی را از مابین رحلت آن ہر دو
عارفان بدینسان پرستہ

کلزار نظم و نثر بہ نشو و نما رسید	ذوقی کہ از تراوش فیض زبان او
جانی بقالب سخن بینوار رسید	عیسی و می کہ از نفس جانفرامی و
چون شہرت دبیر فلک جا بجا رسید	خسرووشی کہ شورنی شکرین او
خاقانی و ظہیر بہ تخت النری رسید	افراخت چون قصاید خود را با وجہ عثر
از بدرو شمس ز مرثہ مر جبار رسید	از ہر ستمش کہ بلند است چون نجوم
گفتند این نوای غریب از کجا رسید	چون نغمہ سنج شد بغزل طوطیان بند
از ہر ترانہ اش کہ با وجہ ہمار رسید	بنود عجب کہ چرخ زند قاضی فلک
گفتند اہل کنجہ کہ رشی ہمار رسید	در مشنوی محیط لبش ریحیت چون کبر
چون موج این زلال بخا نسا رو از رسید	خاک زلالی از نم خجالت تر آمد آت
فکرش بمستہای خیال رسا رسید	و قطعہ در باعی و ترجیع بند و فرو
گفتہ بہ غنچہ ای من اکنون ہباز رسید	چون دید ترا و دل شکستہ بہار
کوید سپیر جام کہ صدر الوری رسید	ہر کسکہ نیکو در تقوف قصر فش

<p>بس نکته بدیع بجا دار سید آسان شن بجای حروف بجا سید زین تنگنا بفسحت دار البقا سید ای داغ بجزش که بجانم چهار سید کو بدم حکیم نظامی نزار سید ۱۱۹۴</p>	<p>در منطق و بیان معانی ز لطق او هر شکل عروض و قوافی بکفر او جانش بقصد اوج تقدس فشانده بال وامانن ام بدر دل خود ز من بپرس تاریخ رحلتش چو طلب کردم از سر و ش</p>
<p>ذوقی از شهید کلام خود ارباب ذوق را چنین حلاوت می بخشد</p>	
<p>اجتاج سلام کرد در بهت</p>	<p>روز و شب در سلام میباشی</p>
<p>در شوی در بی بهادر میان جنگ اب عمده الامر اهدا در با تجا و ریان سے گوید</p>	
<p>آمد اندر خروش نفاه روز روشن نموده در شبند پمچو باران ز اوج صرخ برین گر کس آسمان پراکنده خضم را کشته برک راه عدم شعله بر شعله موج اندر موج خنجر و خنجر و سنان و خنجر</p>	<p>را ندباره بسوی آن باره تیغ با در میان تیره عیار بارش کوله از حسیض زمین چرخ را بچرخ سرد افکنند بوک بیداندران سواد تم آسگر باشد از میان فوج بقرابت ز هم منافقت غنار</p>

توپ بادود بر سر آورده	وز سران دود با بر آورده
بسکه پیکان تیر دل می سفت	الامان الامان اجل مسکفت
ریکله فتنه با پا کرده	کله از فرق مه جد کرده
لیسها مشبت فتن بوده	صیغه نغی جان و تن بوده
تا بود چیره دستیش بعد و	خورد پشتول دار و نیرو
رفته بر باد فتنه چون پریان	از زمین بر فلک تجاوریان

رباع

فواره که آب می فشانند چو سحاب	هر قطره او مگر که در سیت خوشاب
هر در پینه اش ز پیشینه نکوست	زان هر در پیشینه همیکز د آب

ذکی

تخلص سید علی سپهر میر باقی خالست از سادات منجر بود و در فن طب بابت شهر
 در سن ۱۲۱۰ بکیزار و دو صد و ده هجری از پیشگاه نواب و الاجاه جنت آرامگاه کتبا
 پدر خود مخاطب گشته در جگر که اطبا می سرکاری در آمده بیسرنبد می سید و متعین
 نظام الدین احمد خان بهادر شن روانه محمد پور گردید در زمان زیاست نواب
 عمده الامرا بهادر فایز مدراس گشته بعهدۀ اتالیقی امیر الملک ماجد نرف

اختصاص دریافت و بعد رحلت نواب مغزی الیه خاطر خود را از اینجا برداشته
 بجانب او لکنده شافت از حسن رضا خان جاگیر دار اینجا بر خورده بر فافتش او وقت
 خود بر سر آمد آخر کارها با جان عزیز بجان آفرین سپردند و ایل حال تخلص او ذکی بود
 من بعد علی اختیار نمود همچون فکرش باین کیفیت تفریح مزاج مزاج دان سخن میدید

رسد به نیم نفس شیشه جاب سنگ	نمی کشد دل نازک تحمل حرف
که خون بکینهاش نمود تراخن	تست زنگ نمایش بخار بر ناخن
هدال و ارشدم پای تابسر ناخن	ز بسکه قالب خود ساختم تی از شوق
یار در آینه و در کف یار آینه	در پری شیشه و در شیشه پری بوجیبی
مطلع صبح و سواد شب تا آینه	کرد از عکس زلف تو یکجا با هم

ذکا

تخلص محمد حبیب الله سپه حافظ محمد میران نایب است یکی از اجداد و از اینجا پور کربلاناگ
 رسیده ملازم مصطفی علیخان جاگیر دار او کیر کردید و هاجا سکونت و زید ذکا
 در سن ۲۴ مینارود و صد و چهل و چار هجری در نیلور از گوشه نیشی بچار سو
 هستی رسید و از بد و شعور خیال خریدی جنس استعداد در سرش بچید چیزی از
 فارسی نزد برادر خود محمد رحمت الله رسا خواند و پس از آن فایز مدرسه شده کتب

فارسیه مشق سخن پیش ناقب و بنیش کز اند اگر چه در نیلور توطن میدارد اما گاه گاه
 وارد مدراس هم میشد و باری در بزم مشاموه اعظم سبعی بنیش خود را رسانده و پیش
 سخن سبجان مجمل انکار خود کذ مانده چند آنکه مزاجش روشن است زبانش الکن است
 او بنیش در اشارات می طرازد که از کمال شوخی طبعش گاه گاه بسوی هجوم میبرد
 می گویم که اگر فی الحقیقه این سوء المزاجی در نهادش ممکن باشد مذموم بی ریب
 است چرا که ع زبهار کسی را کنی عیب که عیب است اما با اظهار ذکا و برادرش را معلوم شد
 قول بنیش اصلی و حقیقتی ندارد و بحیثی که فشار این تمهت اختلاف مذمب بود فکر بسیار
 مابین ذکاوت عرض سخن میدهد

بغیر غم نبود زیر چرخ حاصل ما	آب اشک بر شستند در ازل کل ما
شادم که آخر از کل من جام ساختند	صد شکر آب فترت در آمد بچو مرا
شرم گناه نیز بطاعت برابر است	باشد ذکاوت تر شدن حسن و ضومرا
تیرم که بود هستی من بخش طبعت	پمانه من پر کند آخر شکر آب است
تبع دوم بود غم دنیا و دین ذکا	از داغ عشق باو ذلم آخر سبر گرفت
خود بر هم عاقبت چون قدر در این است	دفر اشعار من کنجیفه میر بود
خون ما از نزاکت نتواند بردشت	تهمتی بود که بر کردن قاتل بستند

نصیب من ز سخن بنیت غیر ناکامی

شد غنچه و لم را فکر سخن صبا می

همان باقیست شوق قاتلش در دل از کرم

جلوه دوست بخود دیدم و از کارشدم

سرفرازم کند از وصل امشب باهرو من

یاد در آغوش و من در حسرت دیدار او

ساخت بیمار مرا جلوه دلجوی کس

کره ز بندش مضمون بکار من افتاد

از ناخن کریبان این عقده باز کردم

گذرا ز راستی نتوان نمودن کرد و جامم

رفتم از خویش جواز خویش خبر دار شد

کنون زیباست کرد مال که طوق کلوی من

می کشم برگردم خمیازه با چون مال

جشم افتاد بطاق از خم ابروی کس

ذهین

تخلص علی دوست پسر حکیم مهدی سعید نایبلی المخاطب بشفاد دست خا ملازم سرکار

در سن ۱۲۳۵ مکهزار و دو صد و چهل و پنج هجری را و لکنده از کج نیستی بنرم هستی رسید و در

طفولیت همراه پدر خود از انجا وارد مدرسه کشته سکونت و زید کتب فارسیه از

پیش و ناقب خواند و مشق سخن هم از ایشان بسند رساند در علم طلب او لاجری از

پدر خود آموخت و نایب از میرزا عبد الباقی و قاهره اندوخت شوق طالب علمی

سردارد و شرح ملا پیش مولوی غلام صناسن کو با مولوی میخاند اگر چندی دیگر با کتب علم برد

هر انیه کلامش که باین نو مشقی لطفی دارد ازین ترقی پذیرد خاطر فیه پیشش باین

صنعت فکر سخن می نماید

ه

<p>اگر یقین نکنی دیار دهستان مرا جای درد امن نمی بخشد زمین صحرا مگر شد دخت ز دلاله ارزاه کرم مشب از شرم رخت آئینه در فکر گذارست چو بشنود صنم بدبکان چه دشوارست بر پروانه با بر شمع تابان باد زن باشد ز آنکه روید از ذرون خاکستری پیراهنم</p>	<p>بدست نازکش آئینه را بن قاصد جابه چاکیهای من از بسکه دارد شهرتی ز سرستی درآمد آن پرورد برم مشب باید که ز آرایش خود دست بشوی بطالع نظر زهره را فرار دهند بهر محفل که آن خورشید کرم جلوه می د همچو اختر خلعت منت نمی پوشد تنم</p>
--	---

واعب

حرف الراء

تخلص میر علی رضاست در زمان نواب سعادت الله خان بهاور و در این ملک
گردید و در دار السور ایلیور توطن گزید بعد چندی از انجا رحل اقامت بر بست و بدار النفا
پیوست از احوالش زیاده ازین اطلاعی دست مداد و آنچه در کلمه گزید
بود اتفاق تطبیق افتاد از کلام رغبت انکیز اوست

ه

<p>سگت گشت مرا باعث درستی ما عبادت می نبود به زدل پرستی ما</p>	<p>باوج عرش رسیدم زمین پستیها برای خاطر رندان توان کشید شراب</p>
--	--

رقم از خود بتاشای رخ نو خط خویش
 شود بیش از تو اصنعهای منعم جرات سایل
 آشنای آدمیت در جهان هر کسکه هست
 ز تجم از تغافلها بطبع یار سیانم
 ناز پرورده طفل درد و غم
 کی ز ترغیب کسی نامرد کوشد در مصاف
 از کمان و تیر راغب یافتم این رمزا

باده نوشی من از رو کما است
 خمیدنهای شاخ سیوه دارا یا چیدنهاست
 میرد از مردمان چون مردم چشم کار
 مطیع عشوه محکوم او فرمان بر نامم
 در جهان آب دین را مانم
 بهره شمشیر چوین را نباشد از فنا
 کار فرمائی ز پیران کار سازی از جوان

رفیع

تخلص مولوی شاه محمد رفیع الدین بسیر محمد شمس الدین نقشبندی قادر دکنی است
 ذات تقدس آیتش جامع هر فن و مولد و منشای او قند بار دکن علوم عقلیه و نقلیه
 بخدمت مولوی قمر الدین رحمه الله آورده او رنگ آباد بسند رسانید و کار خود پیش ^{الله} قدر
 بلیغ گذرانید دست ارادت بزامن جناب خواجه رحمت الله علیه الحمد زده و خرقه
 خلافت از دست مبارک ایشان در کرده سالکان طریقت را ارادت طریقی نمود
 و طالبان حقیقت را ایصال الی المطلوب میفرمود چند بار بزیارت مرشد خود وارد
 رحمت آباد از مصافات نیلور گردیده و نشنه کمان دیدار را بزلال نظر توجه سیرا

کرد اینده باری حسب الارشاد و مرشد خود زیارت حرمین شریفین برداخته و بعد از
 ادای حج متعدد باز بمقدم تقدس توام قدمها را در مشک جان ساخته تذکره مسیحه
 به انوار القندماز قلم بدایع رقم گاشته و در آن بحر احوال خود چنین مهت کماشته
 که فقیر محمد رفیع الدین بن محمد شمس الدین نقشبندی قادری و کنی عفا الله عنه التماس
 یاران سخن سخن می نماید که بوالعجب کاریست که این اجدخوان دبستان نادانی بر سبب
 قرب و انشوران عرصه سخن رانی قدم حرات می بندد طرفه کاریست که این بچه
 نگارستان معانی در کارخانه نقشبندان نقاشخانه روحان نقشی تازه می کارد و محمد قدس
 بالغه الهی و حکمت کامله ما متاسی زیاده از انت که بوجه تجریر و تقریر آید توالدین فقیر
 در قصبه قندماز از متعلقات سرکار نادیر صوبه محمد آباد بیدرست روز بخشند بعد نماز
 صبح نوزدهم شهر جمادی الآخر سن ۱۰۳۳ بکنیز لک و یکصد و شصت و چهار هجری مقدسه و والد
 بزرگوار فقیر که مرد صالح بود در مسجد مقدسه روضه منوره حضرت شیخ الامام قطب
 الاقطاب تاج المشایخ مخبر اخبار کبریائی بندگی مخدومی حاجی سیاح سرور سعید الدین
 الرفاعی قدس ه مختلف نشسته بود که حضرت موصوف در عالم رویا صحنک طعام عنایت
 فرموده بشارت داد که ترا فرزند خواهد شد اما نام من باید دشت جناخه بعد ایام
 محل والده ماجده فقیر که صالح و عابده و در طریق علیه قادریه معیت هم دشت بعد

ناز فخر و تلاوت قرآن مجید بود که فقیر متولد گشت بموجب حکم حضرت مولانا

نام این فقیر غلام رفاعی نهادند و عرف محمد رفیع الدین است انتهی کلامه الرفیع آخر کار

در سن ۱۲۲۱ کبیر او دو صد و بیست و یک سالی و یک هجری در وطن خود بجا رحمت الهی آسود

و حضرت والا که مرید خاص او بود تاریخ رحلتش بیست و سه بر حسب رحمت حق فرموده همین

دو بیت از افکار فرسیعہ آنجناب همدست شده

زر روی لطف کس لعل داده شاید	که همچو شبنم گل نقش بر دهن باقیست
-----------------------------	-----------------------------------

یار در بردارم و شتاق دیدارم هنوز	مواز خود گشته ام محتاج تکرارم هنوز
----------------------------------	------------------------------------

رایق

تخلص غلام علی موسی رضا المصطفی کتباب جد خود حکیم باقر حسین خاں بر حکیم رکن الدین خاں

نایب است در سن کبیر او یکصد و هشتاد و هجری در بلده محمد پور بکله طهور رسید و در

همکاه جید علی خان وارد ادب گردید مدت دراز ملازم سید عبدالقادر خان جاگیر

انجا بود و کتب در سبب فارسیه بخدمت امیر الدین علی استفاده نمود سپهر حل

اقامت جانب مدرکس راجع ساخت و بنجاب مولانا آگاه به تکلم کتب نظم

و شعر و مشق سخن برداشت تحصیل علم عربی بمدر احتیاج همت گماشت و در مضامین

فن طبابت علم خداقت افزاشت از پیشگاه نواب عمده الامرا آباد برجهه

منشی گری تعلقه محمد پور شرف امتیاز دریافت و متعین نظام الدین احمد خان بهادر گشته
 عنان شهب غنیمت با نظرف بر تافت بعد وفات نواب معزی الیه باز
 رحمت سفر بمدراس کشید و در زمره اطبای سرکار نواب رحمت مآب حسن ک
 یافته بقطاب مذکور سبق خود را در نظر بچشمان معزز و سر بلند کرد ایند آفر
 حال از مصاحبت نواب رضوانآب علم افتخار بر او فراغت و تاملت العمر در
 محبت روسای انوریه همت خود مصروف میساخت بتسطیر طرز عبارت
 مستقیم و متاخرین ذوی الفضل همچو بیدل و ظهوری و طغرا و ابو الفضل قدر
 نام میداشت و نظم بر پنج کلام موسویان فطرت می نگاشت تذکره مسنی مکتوبه
 کرنانگ که تاریخ آغازش از ان اسم پید او بسال اختتامش از کل گشته
 زیبای کرنانگ هوید است بکمال ریختنی عبارت و بیاری فصاحت و بلاغت
 ۱۲۱۰
 ۱۲۲۰
 تلوید نموده و در انشا پرداز و بهار طرازی از معاصرین بل از نام سبق کوی سبق
 ر بوده با این امتداد زمان فرصت دوران بسبب باقی ماندن بعض شکوک
 به تمیض آن برداخته و هدیه صاحب نظران نساخته بود که در سن یک هزار و دو صد
 و چهل و هشت هجری داعی اصل را بیک گفته و حضرت والا نظر به طر حی او که هر تابخ
 رحمتش در رشته نظم آبدار چنین سفته داروی اصل چو خورد این با باقی

کلاب ایان : سالش ز سر بکادم گفت : حقا که زوهر رفت لقمان :
 نسیم کلام را یقینش این خوبی شکفتگی بخش از ما خاطر است

بیا قوت جگر کندهم اسم شاه جیلازرا	باین اسم معظم تو امان دیدم چو ایمازرا
خبر گوید با طفل تا شاد دست دامن	که سیلاب سرشک آورده از لخت و کما
براه مرگ رفتن اغیار سخت دشوار است	که فربه کی باسانی نماید قطع منزلت
بهر شرط است امی عالی نسب بهر کز ^{قدر}	که قیمت یکدم کل را بود دنیا عطرش را
کمال اعتدال آخرد هر حسن و کراوی تو	حلاوت چون حد بگذشت کرد تلخ گام
از بس خفزد گفتن حق شد کاورا	جس و دم است نغره الله هو مرا
از فرط تشنگی بجز آبات در شدم	از پیر جام بخش چو جام آبرو مرا
در میکه هوای چمن آرزو کراست	میناست غنچه جام گل و نثار بو مرا
چون بند خواب پیش او چون ز اوان عصر	شاخ گل از باد باشد مهد جنیان غنچه را
سرد مهری عیش شیرین مرا گروه استخ	بی حلاوت میکند فضل زستان سبیرا
کی بک روحان با زورک دارند حیجان	نیت در سیر و سفر بر دای سامان سبیرا
بپسندد در ریخ و محنت نیت از صاحب	حق صحبت کرده بس با بند احسان سبیرا

درین بیت اگر سهو القلمی راه نرفته باشد لفظ راحت بجای محنت نسبت بیاید

گرد ز پر خاک یکسر چشم شرم آکین مرا
 ز تند باد نفس های ناصحان سابق
 تا شوق زلف شعله رخی کرد بیقرار
 سر کرده در بساط زمین بازی فلک
 روز وصال دین گریانم آرزوست
 از تماشای جمالت چه بلا جوشد اسگ
 شعر ناخوبت کند رسوای عالم کوفند
 صد نفعان زانت عشق تو کند جان بکند
 خط بگری نبود بر مکنین بعسل کس
 رنگ از کر که ز باران اشک خویش
 شهید حسن کلهای مشکین تبار کشتم
 یارب از رنگ که امین مهوش اختر چین
 مردم از سودا عشق آن بت انور چین
 بود ابرو زهنگ تشنه خون
 پیاد سبزش چون شاخ آهسته پرچان

ترش عیشی با فرود آن ابروی چین مرا
 دلچو شقه بیرق طپان ولرزان است
 خونم بدل ز جوشش سوای خام سوت
 یکسر برات میر حشکم غلام سوخت
 در نو بهار ریزش بارانم آرزوست
 حشر طفلان شود آنجا که تاشا باشد
 چون سپر استر شود بغیرین بدرام کند
 آب از حسن طبع تو شود کان نمک
 کاروانیت ز بند آمده خوا مان کن
 گرد قساوت از دل اصحاب شسته ایم
 بچوب آنوسی مسیزد صندوفی با تو تم
 داغ از خورشید دارد صبح صادق بر چین
 همچو بند و تمع می مالد بجا کستر چین
 فنا در چشمه سار چشم هر کس
 خیال آن میان درون جو در و کج نم

ایضاراغب

تخلص سید احمد المخاطب بمیر مبارک الله خان بهادر سپهر سید عاصم خا بهادر بهار جنگ
 است اصلش از امام است و آن قصبه باشد از تعلقات بلخ جدا و سید معصوم خان داماد سید
 عبد الله خان که مصاحب نواب اصغیاه بود از انجا وارد حیدرآباد شده توطن گزید و پدرش
 از حیدرآباد فایز مدرس کشته ملازم سرکار نواب الاجاه حجت آرام گاه کردید در ابتدا
 حال بقوجاری تعلقات پرداخت سپس خدمت مدارا کما سرکار و الاجاه بنی اضافه
 خطاب بهادری جنگی و تقرر جاگیر حاصل ساخت راغب در سن ۱۲۰۳ بکیرار و دو صد و هجرت
 که مطابق اعداد حروف اوست در مدرس از خنستان عدم میکرده ظهور رسید و در بدو شعور
 هوای نشاء علم فارسی در سرشن سجد اولاً از می شیرازی بر زور فیض صحبت ساقی رکین بزم معنی پرور
 جام و مادوم پیامی نکارین مجفل نظم کسری جناب ناگاه سقا الله جرحه حشید و ثانیاً از مضطبه
 التفات سرت بادیه بی خار سخن سرشار بر کف مضامین و کهن مدیهوش شراب قایق تو کوسید
 خیر الدین فایق نشاء و بالا هم ساینده همواره ساغر لبر ز سخن در دست میداشت و پیوسته
 آشنائی بر پرزادان خیال میگماشت مدام بار کین صحتان و نشاء می نشست همیشه با خوش مزاج
 موافقت می بست او اضر حال بقول نظامی کنجی علیه الرحمه که در جب حال خود میفرماید عتاب
 عروسان در آمد بکوش با صراحی تهی گشت و ساقی خموش با عوارض بدنی فتوری در مزاج او جا گرفته

بود و آن جوش و خروش چون قلقل از مینای تپی کسیر انفاطش بیرون رفته در سال مکنز اردو و صند
 شست و نه هجری نهم ربیع الاول جام زندگانی او از باده اجل ملو گردید و در مقبره پدر خویش
 که متصل درگاه شیخ محمد سوم سادی قدس است آرامید یک دیوان و دو مثنوی یک
 ساتی نام و دیگر فراق نام از نوک خامه اش حکیده و هر سه چون صهبای مثلث
 بقوام فصاحت القاط و تلاش معنی و بندش حبت به چنگلی رسیده در حق کلام
 مرغوشش باین کیفیت در طبع راجعان سخن بر خوشی می افزاید

زین لیلۃ البراست برآمد مراد ما	آفرید زلف سیاهت بداد ما
در تلاش گیت یارب دیده جبران ما	چو گل ز کس نمی آید بهم مژگان ما
چو دم طاووس باشد بجز مژگان ما	بکه دارد اسنگ ماصد جلوه نیر کنیش
قلم سازید یاران بعد مردن استخوان ما	نوشتن نامه سونی سوار آرزو دارم
بنه شد چشم سپیدم داغ عصیان ما	گریه من پاک کرد آلوده دامان ما
بزنگ زاله بود دین سپید ما	ز جوش گریه چه برسی که در فراق کس
که شد کردیمتی انتهای وصف کوهها	مصفا مشرب از ابیکسی آب در کجشد
زنگستان از هجوم صاد ما	کنش راعب صفحہ دیوانمن
که یک جامی نماید عاقبت ما روز مرد ما	بین اعجاز حسن یار ما از خط و کا کل

کی بجز زندان فانوس است جا پروانه را

عافلا زار هر وی بار ابر دشوار نیست

کی جدا میشود ز ما رغب

سخت بیزارم ز فریاد دل نالان خویشتر

دل از خیال خط او غبار آلود هست

سرور است نهادن و مردن گناه من

مذاق نعمت دنیا است باعث افسوس

بیرون محفلم بعین وصال یار

خاکم اگر چه گوشه دامان او گرفت

رشته شمع است چون زنجیر با پروانه را

قطع ره در خواب بیدار است یکسان

سایه آسا سیاه بختی ما

از نگاه سرمه آلود خود احسان کرد نیست

چگونه استگ زیزم که غایب پرودوست

ناکرده التفات گذشتن گناه گیت

بخوان اهل دل سر زنگسین دوست

کس را درون خلوت آئینه با نیست

شکر خدا که در دلش از من غبار نیست

بنده اعظم هم درین زمین تخریر غزلی برداخته ام و در بنیاد و پیشه بدیه سخن سنجان بنده

در تیره دل از تنماید صفای عشق

به کام کریم سیرم بزرگان نمود نیست

چو وصف حسن کلو سوزیاری می کروم

آتش حارض ترا جانا

مسکرم گشت نقشنجامی کسی

آری وجود آئینه در زنگبار نیست

طفلی ز استگ نیست که بر نی سوار نیست

زبان چو شعله فانوس در دهن میوه

جنبش زلف باود امانت

جای کریم ملک با بیان گجاست

راغب

مرآت شور جنون روی یار شد باعث
 طفل اشکم تا کرده کوچ کرد آستین
 ساقی بیاکه بهر تو دست و عامدم
 وقت که هول کرد کل تو به بیایع عمر
 بهکشان نیت بر فلک راغب
 نعل در آتش ز لعل کس
 سیر که شود سخن خشک طینتان
 بزیر سایه زلف تو نیت آرام
 در حجاب ریش صهبامی کشم
 آنچه در یک جام صهبام دیدم در بزم یار
 باقیست کار تو بهار از غبار من
 سپر اندازد از دعوی خوبی حال محبوبان
 و شرح اشتیاق چه حاجت بالتاسر
 ز اضطراب خود آرام یافتم راغب
 گشته چشم تو در حشمت خیزد از جا

فغان مرغ چمن را بهار شد باعث
 شد حجاب دین من حلقه ز بزمی روح
 از برک تاک بر رخ اکو رشده بلند
 ساخته باده را بنجاک این کف رخشه دار
 دست ظلمی بجام نیست در از
 دلم سوخت آتش خاموش
 کی سر کشد نهال ز جیب تراب خشک
 چو اهل بیت رسالت مسافر شام
 زین غد چون ابر در یامی کشم
 سالها باید که بیند و طلسم جام
 بیهوده نیت رسمن کل از هزار
 زنی که نقطه بهر امتحان خامه بر زان
 اینجا چو خامه است سخن باکر لیسن
 بسان جنبش که هواره شد طبعین من
 بکه باویده محمود ز نماز آمده

گشت از مضمون خطر روشن مرا	کله خان دارند حسن عارضی
ز احوال گرفتاران مژگان چو سپهر	که میباشد برات عاشقان شاخ اهو
ای لخت مل تو گرم بمرگان سیده	اینجا نشین بسایه دیوار اندک
خیال شعده روی بسکه آمد در دل ز غن	درون تن دلش دا سوخت چون شمع نوا
دل خود کرده ام آینه عکس خفا جوئے	نمودم عاقبت زمین شیشه التخیر پر وئے

رونق

تخلص غلام محی الدین مخاطب بعارف الدین خان سیر حافظ محی معروف بر اینو
 ملازم سرکار بیت در سن ۱۱۹۲ مینهار و یکصد و نود و دو هجری شمعی وجودش در مدار
 روشنی بخش انجمن هستی گردید و در بدو شعور نور استعداده عربی ناقصی از مصباح
 تربیت مولوی محمد اسمعیل و مولوی حاجی محمد متقیم بهم رسانید کتب مندا و آه فاز
 بخدمت غلام محی الدین معجز سندمند و لغو مضونکات شعری و مشق سخن از جناب
 مولانا آگاه خط و افر بود مدتی صحبت اهل لسان سبجو مرزا محمد صادق خان سیر
 المتخلص بکوکب کرم ساخت و در تحقیق محاوره سعی بسیار بکار برده تقلید ایشان
 پرداخت در عمر بیت سالکی ملازم سرکار نواب عمده الامرا بباد کشته متقین الملک
 ماجد گردید و از مصاحبت و همطرحی و التفات روز افزونی او سر خود با وج اعتبار

رسانید بعد وفات او چندان درد و غم و عزیزان و الم بدیش را دریافت له محنت نشاء
 الجلاء و اعظم البلاء را بر خود پسندید عنان ادبم اقامت از اینجا بر تافت در
 اضلاع جدا گانه مثل کز با و پلها که و چو صیغه منشی گری گزید و مدت مذید همین
 عهده با سر طامس منرو که از کور نران بنشین مدراس بود گذر ایند من بعد به تقاضا
 آب و خور جانب حیدر آباد رفت و عرصه دراز در اینجا سکونت گرفت درین ایام
 دوسته بار قدم در وطن نهاده و از ملاقات عزیزان دل محزون را تسلی میکند
 داده آخر کار در سال ۱۳۶۶ مکهزار و دو صد و شصت و شش هجری بجا ذبه شوق از شام
 غربت جدا گشته بصبح وطن آرا مید و بوسیده افضل الشعر ملازم ابن سرکار و در آن
 محفل مشاعره اعظم گردید در انواع سخن قدرت تامه میدشت و هر یک را بحال خوب
 می نکاشت باره در محافل کثیره شعر بدی می کفایت و گوهر سخن بمنقب قلم شتابی
 رقم می سفت اکنون بسبب پیرانه سر و ضعف بد اختلال بد ما غنص جا گرفته و آن
 طاقت یقلم از دستش بیرون رپای در دامن عزالت کشیده و بذکر الهی شغل ورزید
 غازه فکرش چهره شاهد سخن را با این رنگ رونق می افزاید ه

چون کل شکفتگی است بجا ک قبای ما

صبح بهار جوش زند از قنای ما

بی موجی بجا ک نه غلطه که اسی ما

رفتند در زمین همه خوبان و لغزیه

طبع آزادان شود و ارسته از بند خطر
 در بیابان همسری با کوه دارد و چهرت
 میکند افتادگی آزاد از بند خطر
 سوخت دل شعله جدائی ما
 صاف طینت را بود جمعیتی دیگر همچو نج
 دین ناسور شد از گریه کهر دار مرا
 بعد قلم آن شکر میوفای سنگدل
 نیست کس در جا که ازی مثل آن تا قدم
 تا پای تو خازنک قد مبوسی بخت
 گریه محفل صفت تیشه فرما کند سپید
 رخ آید و نظر آینه دار می آید
 شرار آسادی فرصت ندانم
 گر یازا عجب تسخیر دلهاست
 امی همزمنند ز سرمایه خود جو هر دار
 با آتشین نفس نتوان همزبان شدن

در گذشتن آتش و آبت کیسان سایه را
 بر لب دریا نسیمی کرد لزان سایه را
 شیر با این تعب کی سازد هر سان سایه را
 کرد کل باغ آشنائی ما
 بر مرد ریاشود پیدا اجباب از سنگ ما
 چه قدر ماست مگر حسرت دیدار مرا
 پانهد بر سینه و گوید که دشمن زیر پا
 شمع میداند که آخر هست مدفن زیر پا
 لخت دل خون بند و از چشم ز ما یوسی بخت
 سینه چاکان ز سر ناخن ما یاد کنند
 به سادگی چه قدر از تو کار می آید
 که آغاز مرا انجام کردند
 خطوط دست احسان دام کردند
 بی قبائی تن پیر بسته چون کوه هر دار
 کم می کنند تجلی خود ماه در سحر

متاع سود و زیان بار خاطر است اینجا
 هوس سر و قدرت بعد فنا هم زود
 کی با سانی دهم از دست دامان فراق
 دل بریشان چشم پر خون سینه داع ^{انتظار}
 شد بگوی او وطن بار از فیض چشم زار
 عاشق ز خون دین چمن کرد خاک را
 بینی همیشه ریخ ز پروردگان خویش
 گره شود جو تباشیر سنگ در مرثه ام
 بومی وصلش ای قاصد چو از خود میزم بزم
 بغیر خاک سار از عدم بنودره آوردم
 بشوق دیدن آنماه رو چو آئینه
 ربطی چو کوهر است مرا با کرستین
 شوخی مکن نسیم برف سکار من

چو کرد قافله ای کاروان ز هم بر خیز
 قمری میکنیم ایجاد خاکستر خویش
 بعد ازین دست من چاک کریبان فراق
 دوستان دارم فراهم طرفه سامان فراق
 بار منت با بسرداریم از گرداب تنگ
 گیرد اگر ز پر تو خورشید زک شد
 دل چاک میشود ز جفای خدایک سنگ
 اگر بفرقت آن فی سوار گریه کنم
 رسیدی کرد آغوش آن پر یارب میکوم
 جو مهر سجن خاک شفا باشد بسردم
 سرب بز انوی حسرت نهاده میکوم
 هستی من چو اسگ بود تا کرستین
 فهمیدم نه قدم شب تار اندکی

اشب خاه را در میدان وسیع قصید باین چابکی جولان میدهد در شب کویید

بجستم که چنین شهره چیست میسازا
 رسانده دین من تا با آسمان کوهر

فزون منزلت و قدر بحر و کان کوه هر	بجانندان خلف نامور و دهنه نرفی
که یافت در ته دریا از ان مکان کوه هر	و هدیه تنگ دلان جادرون جان منعم
بغورین که زنده قفل بردمان کوه هر	ز آبرونه پسندم بخویش تنگ سوال
که یافته ز صدف طرفه سایبان کوه هر	مدام کار میمان ز غیب گیر و نظم
ز رخنه بهر همین یافت زیان کوه هر	ز حبس دل اغنیا شود نامور
که کرد ظلمت شب فلس ماهیان کوه هر	کمال یافته ما چیز از سیه بختان
ز آب خویش خبر کرد بیزبان کوه هر	بجامنی بهر صاف دل عیان کرد
بچشم میل کشند، سچو سوره دان کوه هر	ز درد هجر بنا کوشن یار جیرانست
ستایش در دندان او بیان کوه هر	به هم سانه ربانی ز رشته می سازد

در وصف ممدوح گوید

شود پسته دریا شر فسان کوه هر	ز روی ششم به بیان اگر نگاه کند
ز انفعال نیارند بردگان کوه هر	ز جوش مهر بشنم کشاید از چشمت

باید دانست که دیکر میطر جان او هم درین زمین با وی سابقه نموده اند

سید محمد خلوص در تشبیه گوید

شده بچشم صدف سنگ سان میان کوه هر	ز حضرت در دندان آن کران کوه هر
----------------------------------	--------------------------------

زند چو لاف بدندان تو از ان آرند	ز بحر تا بجنور تو مو کشان کوهر
چو آب بسته شود در صدف کهر گردد	ز فیض جاری عزت دهد نشان کوهر
کف طلب بره عشق آبله زده کن	که رایج است بازار ما همان کوهر
ز آه رخنه بدل کن وصال گر خواهی	که یافت جا بگجوی تیان از ان کوهر

در وصف محدوح گوید

اگر ز بحر کفش بهره برد مینان	بجای زهر ترا فعی شود روان کوهر
ز ذوالفقار تو تابی اگر فتد در بحر	شود درون صدف خون چو ارغوان کوهر

اعزالدنیجان نامی در شیب کوه

به پیش صاف دلان قدر ناتوان باشد	که جای رشته کند در میان جان کوهر
ز جوهر پسران روشنیت نام پدر	نموده معبسی ابر کرم بیان کوهر
ز آبرو بجهان عزت دگر باشد	بین چشم صدف یافته مکان کوهر
همیشه اهل هنر غیبت آشنا باشند	جد افتاده ازین روز بحر و کان کوهر
چو دید لولوی لالای تبار کیسوش	ز مهره مار نهان کرد در دهان کوهر
درون دینه ما سنگ چون بود قائم	که جذر و زبر ریاست میهمان کوهر

در وصف محدوح گوید

که شد سحر جهان فخر خاندان کوهر	گرفت فیض تمی ز تو چنان کوهر
بآرزو شدن هم شکل سر مه دان کوهر	چو گشت کحل جوامر غبار در که او
کنند بسان صدف مغز استخوان کوهر	هم از سایه فیض کبوتر باشش
بگناه منق شود عقن لسان کوهر	بغیر وصف تو کردا کند صدف لب را
شود چو سینه غریبال بیجان کوهر	اگر سحاب نماید خیال بیجانست

شایق علیجان شایق و شیب کوید

سیاه دل شود از موی دلبران کوهر	گد و رست ز اغیار سینه صافانرا
ز رشته میکزد انگشت درد بان کوهر	بید تا عرق روی یار از حیرت
که رخنه ز سفر یافته بجان کوهر	مضر تی ز سفر هست گوشه کیرازرا
ایسر موی بتان گشت پیر آن کوهر	کشادن دهن خویش آفتی دارد
ز فیض گریه عزیزست در جهان کوهر	حصول قدر ز رفت شد اهل جبره را
که هست زیب ده تاج خسروان کوهر	سفر مردم غلت کرین دهد عزت
نذین ایم که بخشند ما هیان کوهر	زدست عبادم کی شود کهر برین

در وصف محدود کوید

رسد بچرخ نجوم و بگردگان کوهر	فیوض اوست مجید بلند ی و پستی
------------------------------	------------------------------

ز شوق آنکه شرف از لباس پاک تو یافت	گرفت از تودل رشته را بجان کوه هر
شنیدن سخن غیر بی تو بد باشد	ز رشته پنبه بکوشش است بهر آن کوه هر
بخواند سوره اخلاص بهر آن بایار	که نهد مصحف و صف تو تر زبان کوه هر

راقم

تخلص مولوی محمد حسین قادری المحاطب با فضل الشعر اشیرین سخن جان بهادری
 نجم الدین حسن قادری خوشنویس ملازم سرکاری از اولاد قدوة السالکین زین العارفين
 مولوی محمد حسین شهید المعروف بامام صاحب مدرس شش سوره است در سن یکم هزار
 و دو صد و بیست و سه هجری در مدرس کسوت حیات در بر کشید و از آثار شعور
 مستوجه الکتاب علم گردید در عربی همه کتب تحصیلیه بحجاب امام العلماء قاضی الاسلام
 قاضی الملک مد الله تلال فیوضه الی یوم الیقام خوانده و در علم سلوک عین العلم و لولایح
 و غیرهما و در حدیث مشکاة شریف و در انشاء عجب العجاب و مقامات حریری و فن
 معنیات از خدمت فخر الاسلام و المسلمین افضل العلماء و کرم محمد ارتضا علیخان بیاد خوشنویس
 و امد الله تعالی علی رؤس الطالبین بسدر ساند و در فارسی اکثری از کتب پیش
 شایق علیخان شایق و بعضی نزد مولوی واقف که این هر دو علم حقیقی می او هستند
 تحقیق نموده و مشق سخن اولاد از شایق و ثانیاً از خدمت سرآمد شعرای زمان استاد

دوران سید ابوطیب خان والا اکسینما اللہ تعالیٰ فی جنۃ الماویٰ خط واسف
 ر بودہ غواض و نکات و دقائق محسنات نظم و نثر از خان موصوف
 حاصل ساخت و بہمدرسی و ہمطرحی اعظم پرداختہ حضرت والا اور بسیار
 می ستودہ و درین فن خلیفہ خود میفرمودہ چنانچہ او اخر حال خون سبب عوارض
 بدنی وضعف پیری فتوری در مزاج آنجناب افتادہ بعض شاگردان خود را
 در مشق سخن نزدیک او فرستادہ از دیر باز افکار خود را بنظر کامل با ہم
 می شنیدہ و بر حسن و قبح کلام خویش با یکدیگر اطلاع می یابیدہ راقم در آرایش این
 چمنستان سخن ہم اہتمام تمام بجای آوردہ و سعی موفورہ و جہد بلیغ بجای
 می بردہ اکثر مودم قریب بعید بغیض تربیتش استعداد شایستہ و لیاقت مایستہ
 حاصل ساختہ و ہمین اصلاحش علم شہرت در مضار شعر و شاعری مہند افراختہ
 ہموارہ تہدیس طلبہ مشغول میباشندہ و پیوستہ باصلاح سخن کو یان مہمت
 می نگار د ہر گاہ در سال یکبارہ دو صد و نشت و دو ہجری محفل مشاعرہ اعظم
 بحسن انعقاد رسیدہ راقم بحصول خطاب خانی و بہادری و خدمت میر محلہ
 شعر خود را معزز و ممتاز کرد ایندہ بعد چند ہی بس جوہر از خطاب شاعر
 کامیاب کردیدہ و در نظر ہجشان اعتبار نامان بہم بند تا حال بہمان خدمت

اشتغال میدارده و امور مرجوعه خود را بکمال خوبی سرانجام میدهد رساله نیز از
 الاشعار و اعظم الصناعات شرح معنیات حدائق البلاغه و بحر المصاوت و تالیفات مشهوره
 و یونانی مختصر پرواخته پیش از چندی ترجمه مقامات حریری تا بایت مقام کرده
 چون از کلکته ترجمه آن با حلافت درینجا رسید فسخ غمیت نمود و دست معیت
 خلافت بدامن جد خود شاه احمد ابوتراب قادری زده چنانکه در مقطع غرض
 ایمانی بان کرده است بخاکساری من حجتی بود رقم یک فیض سعتم از ابوتراب
 اکثر اذکار و اشغال از جناب خوشنود آموخته و با جازت ادعیه و اعمال و حلال
 خلافت سلاسل صفویه سعادت دو بالا اندوخته قلم بدایع کارش چنین نقوش
 آید ابر بر صفحه روزگار برای یاد کار ارقام می نماید

شودمانی رقم پرداز تصویر دمانت را	بدست آرد بجای خامه گرمی میانت
نوشتم نام چون سویت بر اقم یا فتم شهرت	ندم شیرین سخن چنانا یکدم چون زبانت
ز گفتگوی بد خصم دل نمی ترسد	خطر ز باد نباشد چراغ آینه را
میروم از خویشتن در جلو حسرتین	نیست پیشش غبار از ترک خود پرتین
هست هر سطر زخم کاری ما	شرح پرورد متن خواری ما
زود بے وصال آرزو	همچو سیاه بقرار ما

لب کشاید بشکر شمشیرت

از چه شد زلف یار و بزمن

چشم امشب پرد مکر رسم

زنها بکف کو هر مقصود نیابے

راقم بدرت کاسه بکف همچو طالی

قائنش تا از تعلق داد از آدمی مرا

چه سازم پیش آن شیرین شمایل ^{مطلب} عرص

زند صدغیش بر دلها ز تاب ^{مطلب} چهر زلف

شب یا سم سیه شیرست دندان ^{مطلب} نمیزند

آن نزاکت فهم کی آرد سر من زیر پا

عاشقت را فرش سنجاست کلخ ^{مطلب} زین

سایه سر نیاز بد پلیر یار ما

عیسی عیار تهمت اعدا زد افش

خون مظلومان چو دارد شفق در آید

سپرز ماه و حایل زد و پیکر دارد

بارک الله خشم کاری ما

کز پیرد ز خاکساری ما

دلبر آید بغم کسارے ما

تا و انکنی ^{مطلب} سچو صدق دست دعا

شاهان چه عجب کرنوازند کد ارا

شد بزنگ سرو یکسان با تم و شاد مرا

چو آرم بر زبان حرف طلب ^{مطلب} حیدیم لهما

بود هنگام کر ما گرمی بازار عرق ما

بیاض دیده آهوناید صبح ^{مطلب} طلب ما

خواب مخمل مثناسد خارا آهن زیر پا

خواب مخمل مثناسد خارا آهن زیر پا

برشته باد طالع و ازون آفتاب

شوید مگر بچرخ ز صابون آفتاب

پیر کردن ریش خود را کرنمی ساز خضاب

چرخ نیم هر مگر عربه کوشست ^{مطلب} مشب

<p>زگریرفت تباراج خاکساری من لخت جگر چو اسگ بزم کانم آرزوست نی جام جم نه مهر سلیمانم آرزوست جانا قدم بچشم ترم کره نی بجاست صافی دلان زسینه که در بدر کنند عکس خوش نافت به بخت سیاه من</p>	<p>ملی دهد به تیم وجود آب سگشت این لعل آبدار بدانم آرزوست داغی زعشق و دیده گریانم آرزوست بر جو بیار و خرامانم آرزوست دالستم از خطش که بخاطر غباریت آری رواج آئنه در زنگبار نیست</p>
--	--

مصراع ثانی میت صاحب فحش نیز با مصراع آخر ارقام قریب افتاده است
کویده روشندی نماید بجاک سیاه همد؛ قیمت برای آئنه در زنگبار نیست
فحش کویده با بخت تیره ام اثر وصل بار نیست؛ آری نمود آئنه در زنگبار نیست

<p>بانشد افلاس مگر قسمت خوبان رانم سوز و پشیم بقسمت هر تند خوب بود چشم رخصت بنظر داد چو شد نقد سر سگشت یافت زبشتم نمک بر جگر خویش گل جنبش دامان او بسکه بدل جا گرفت کسی گفته است شاید مویها حوال زلف او</p>	<p>شاهد کل بقباینه بهم دوخته است برق از زبان جان من جسته جسته ^{گفته} کی بود خانه مغفلس کنه بان مجاج قسمت خوبان بود غم مگر از خوان صبح جان بلب آید شوق همچو چراغان صبح که امشب از دل آه و ناله با صدیچ و ناله</p>
--	--

فرود از پست نور دین حیران من اقم
 دل ز جذب مهر او در بر نمیدانم چه شد
 تصویرت ای نگار چون نقاش صحن کشد
 مردم در آب دیده زند غوطه سر بسر
 عاشقان تو بکداغ الم منتظر اند
 دلم ز لطف سیامت چنان پریشان است
 دلم به بلیسی طفل اسگ می لرزد
 کسی کی جان برد از زکس دنباله دار او
 بی عشق دلی مباد یارب
 حال رویش بلای بد باشد
 رشت دل را نهاده ام در چشم
 کشید هر که درین بحر سر ز بافتاد
 رتبه عالی نسب از بحر افزون تر شود
 بسکه دل در شوق آن آینه رویتاب شد
 و بدم صد نغمه شیون کشم از غمزات

صفا افزون شود چندا که در آینه آب آید
 کان خواب قناده و لعل تر نمیدانم چه شد
 از سر و قامت تو الف بر زمین کشد
 جانان نقاب چون زرخ آتشین کشد
 مفلسان زر مهرت بدرم منتظر اند
 که وقت شام غریب الدیار میکردد
 بعرض زلزله افتد یتیم چون کریم
 که ترک مست بی پروایه خنجر کف دارد
 بی باده ایباغ خوش نباشد
 جمع جفته بست قد باشد
 مردم خانه معتمد باشد
 همین صد از شکست جباب آید
 قطره از بالابه پستی چون رسد کوه شود
 اسگ من از خود روان چون چشمه یسار شد
 کوئی ابروی تو بر تار نفس مضراب شد

برک و بار در د از نخل وجود کل کند	گر نهوای آه و آب کریم شاداب بند
چون بخود رنگ سکونت گیرم اندر روزگار	راحم باشد بگردش همچو طفل فی سوار
خط نباشد بر ز افشان چهره روی نگار	سر نوشت عشق باز است از خط غبار
با آنکه تیر قامت من چون گمان شده است	کردون نمیدهد ز کشاکش امان مهنوز

فایده از آنجا که در مشاعره اعظم الثریار ان قافیه شایگان می بستند و با وجود
تا کید ترک آن رو امید شدند راقم بتلیح واقعه مذکور در این بیت گفته آورد

یارب خطا بخدمت اهل سخن چه کرد	آرند بسته قافیه شایگان مهنوز
-------------------------------	------------------------------

باید نیست که ایطاکه آزاد در فارسی شایگان گویند و آن تکرار کلمه است و تقوا
یک معنی دو قسم است خفی و جلی ایطای خفی آنست که تکرار در و ظاهر نباشد مثل دانا
و مینا و حیران سرگردان و مانند آن و ایطای جلی آنست که تکرار در و ظاهر باشد مثل
وردمند و حاجتمند و سمر و افسونگر و مثل الف نون جمع در لفظ یاران و ستان
و مثل با و نون در لفظ سیمین زرین و عمکین و شکرکین و مثل با و در کلها و باعها و او
آن و مثل کرد و نکرد و بکن و مکن و ترا و مرا و نظایر آن ایطای جلی افحش واقع می
و در یک بیت اصلا جواز ندارد مگر آنکه بفاصله ابیات در قضیه و غزل و قطعه بیاید
قال السکاکی و عیب لا یطاء بتقاز للسا فیه بین کلمة لا یطاء اما اذا لکما

القصيدة وتباعد للسافة بين كلمتين فقل ما يعاها هكذا في الحدائق البلاغية

<p>دلم آسوده كرویده هست در زلف پریشا بهر دیدن چشم رادل میکند دلال خویش ز کس آساست دیده خواب فروش کیفی ست بزم از کبکنت مل علی الخصوص انداز آفتت تعافل علی الخصوص یعنی از جانان باین بیا خط عروج محبت من آمد بغیض سلم تیغ برات قتل کند شوخ من رقم بر تیغ بز لجا شده از جان مه کنگان مشتاق بنین شیشه پری میکند چسان نیرنگ بزیر سایه زلفش دمی آرام میخو اہم ماز داغ ہجر درد عشق را افزوده ایم رونق تازه پذیرد رخ گاہی از خون بر سر بازار آورده است در را آبرو</p>	<p>بکار و از کون چرخ یارب سخت حیرتم میشود اہل نظر راقم شریک یکد کر تا نظر کرد محفل بدشش رنگین ز روی تست چمن کل علی الخصوص ماز و کرشمه غمزه و شوخی فریب دل وہ چه تعویذ شفا آمد بدست بوقت قتل ز دیدار دوست کستم شاد بدیکران سلم لطف و در حق راقم عاشق از فیض محبت شود آخر معشوق بدل خیال تو پیوسته تازه گیر درنگ نباشد خواہش منم نہ ملک شام میخو اہم ہر گجاوردی بود ما چار کم کرد ز داغ حسن خویشید و بالا شود از رنگ شوق صاف طینت را بشہرت میرساند عبا</p>
--	---

چون کل تصویر کنی یافت فارغ ز بوی که سر کشد بسوی سایه آفتاب زده	حسن صورت را نباشد سیرت خوشتر ز تاب مهر خشن دل نپاه زلف گرفت
از بر تو جمال تو آئینه آئینه آن طفل شوخ دیده در آدینه آئینه	هر سو بود چو صورت یوسف بزم ما میدان حشر شنبه دستمان مانند
فما د از کار خود آخر که سنجیده دیوان بر خوش حسن شد انتخاب نمی	ز کج دل بشوق نذر جانان بکشم بر صفح رخ او خال این اشاره سازد
دانت را رقم باشد فتح باب نمی که ترک خویشتن باشد دلیل قرب زردانی	در بزم خلوت او چون باریاب کرد یقینم شد ز آئین جناب این امر وجدانی

ر س ا

تخلص محمد رحمت الله برادر بزرگ عینی محمد حبیب الله که است درس بگیرار و دو صد
دستی هفت تجری در نیلور رخت همتی بازار وجود کشید و بعد حصول نقد شعور
متاع است تعداد فارسی بغض تلذمو لونی محمد بذل علی سگالی و عبدالقادر خان در
و میر مهدی ثاقب همدست کرد ایند جنس اشعار پیش هم از و ثاقب گذرانیده
واجبانا بسید رضی بخش هم رسانده او ایل حال میشه تجارت می مآ و ازان کسب
بگذر اوقات خود میر پرداخت از چندی خدمت و کالت محکم ضلع نیلور میدارد و همت

خود با صلاح امور متعلقه می نگارد فکر بالادست او باین رسائی دکان سخن می چنید

از با کجا ز آب نشیند غبار ما	سر میکشد ز باد و صافی خمار ما
کیر و نکت حق تلفی چشم ترم را	جز حسن طبع تو نکاهم اگر افتد
که دریامی ترا و در پیش موج سرش را	خیال دیده ام در خواب شاید کرد این
خوبی رهین منت حال خراب ما	افزود تاب زلف تو از پیچ و تاب ما
حاشا دعوی شوق القم انگشت مصرع	طلوع مهر صفش بس که روشن کرد مطلع
کرده است چه شاهها سحر ما	بی مهری هجر ما هر و س
بی خوف نشستم از خطر ما	بر خاسته سبزه خط تو
دل شکفته می بخشد جمعیت تو دید اینجا	ز گلزار امل نتوان بغیر از غنچه چید اینجا
افقادی کی تحت سلیمان برابر است	گشتم غبار و برد صبا تا بکوس او
بخیتر بود انگس که خبر دار ز رست	ست میخانه سودایتو همیشه از رست
که دارد دیدن دیدن گرفتگی نقابت	مرا از سگوه شرم و حجاب او حجاب آید
بار نیاز ما اگر آن نازنین کشد	نازد با وج بخت بنده می فتادی که
ورنه افتادی کی از خار خوشی آید	عجز با وصف کمالست دلیل عزت
آرام نیز باعث آزار من سود	سیماب از قرار شود قابل که از

این قصانیزاد است که من میدانم	ز سوسوی تربت من بعد فنا کامی چند
زین العابدین	حرف الزاء

پسر سید رضی شوستری و برادر کوچک اعیانی میر عالم مدارالمهام سرکار نواب نظام الملک آصفجیه است در زمان ریاست نواب والا جاه جنت آرامگاه وارد این ملک گشته مدت دراز سکونت میداشت و بعد از مضامین ایشان تخلص میباشد من بعد رخت سفر طرف بالا کها ت کشید و ملازم حیدر علی خان کردید رفته رفته در عهد یقین سلطان خدمت بخشی کری بار حاصل ساخت و از مصاحبت او علم افتاد در مضار اعتبار افراخت هم در اینجا سامان زندگانی بدار القرا جاودا کشید و در زیر ظل رحمت آرامید مشاطه فکرش خدیره سخن را چنین زیب و زینت میدهد .

از من بود ار استکی شاه چشم را	چاک دلمن شانه کند زلف الم را
ترک تازیهای چشم سر میا	همچو شنجون فونکی میهدا

زایر

تخلص سید عاشق حسین پسر سید جعفر حسینی از بنی اعمام ثاقب و نبیش است در مدراس متولد گردید و همین جا حیثیتی بهم رسانید کتب عربیه بخدمت خوشنود گذرانید و علم فارسی از بنیا خوانده در اوایل ریاست نواب رضواناب با پدر و دیگر اهل و

عیال خود غنیمت گریز بلای معلی نمود و قریب دوازده سال در انجا اقامت
 گزیده در سن یکزار و دویست و چهل و شش و هجری از صدمه طاعون در جوهرت
 آبی آسود فکر دور آهنگ زایر باین آئین زیارت روضه مضامین میکند

از ناله من سرمه بجام جو کس افناد	وز کز یه بسیار گره در نفس افناد
چشم تو مرا کشت گرفتم سر زلفت	باری بگفتم دامن فریاد رس افناد
زایر برخ یار بر آمد خط سبزی	از طالع برشته بشهدش مکن افناد
حرف السین	سخن

تخلص سید محمد خان بهادر اصفهانیت از شرفای سادات آند یار بوده و استعداد
 دست هم در انجا حاصل نموده از وطن اصلی خویش وارد مجبلی بندر گردید و چندی
 در انجا سکونت ورزید بعد از آن بشهر مدرسه رسید و همین جا توطن گزید در اوائل
 حال بسر برد اوقات خود برسم تجارت می نمود و او را با اهل کاران در باره والا جاه
 چندان سر و کاری نبود رفته رفته از ملازمت نواب امیرالامرا بهادر مشرف گشته بخطاب
 خانی سر ملبندی یافت و شماره طالعش بر اوج اقبال یافت بعد رحلت نواب موصوف
 از پیشگاه نواب والا جاه جنت آرام گاه خطاب بهادر و خدمت دار و علی دیوان خان
 حاصل ساخت و علم افتخار بر آسمان اعتبار او اذیت دیوان مختصر غلیات مرتب

ماخته و بندوبست قضاید هم برداخته آخر کار در سن ۳۱۶ کبزار و دوصد و شازده هجرت
 رخت وجودش را سیلاب اجل رود بکرب بگردم سپرد باین والا که هری
 از طبع مرصع کار سخن سخن می خیزد

<p>برداشتیم بیاد لبی فیض جام را بشناختم حقیقت نیت الحرام را بمبصر و لبری یوسف عذار کرده ام سید هر که شد چون من پریشان انداز این سید تا چمن جای نشست من وقت قسمت روز است من وقت ماوک غمزه باین زخم ز فوست چو فتنه ما که در آن چشم فتنه انگیز است شیرینی آن لعل لب شور کلام است هر که در ظل بایوبت دمی آسوده گشت مگر لعل تو دیدم که شور و شیرین است بخت من است اینکه ز کل خار میرسد</p>	<p>بفر و ختم بسا غمی نمک و ما مرا تا معتکف بدر که پیر معان شدم منم آن پیر کنگان محبت کا ندرین غزبت زلف جانان دو آه ماست کردل سید لاله داغ از دل و دست من وقت خون دل خوردن و دل خون کردن چاک دل را نتوان بخیه زدن بیک کرشمه ادا می کنی هزار ادا و ایم نمک مجلس و نقل می عشاق سایه طوبی نخو اید خوش است در ستاره کسی ندید ز کان نمک شکر خیزد هر جا کلت نیشستم میخورد ز خاک</p>
--	---

سعید

تخلص محمد شرف الدین سپهرمولوی دوست محمد حیدر آبادیست در سن مکه هزار و
 دویست و بیست و یک هجری از بزم خموشان عدم بشهرستان جو در سید و بعد حصول
 شعور در عربی تا شرح ملا و در منطق و معانی و بیان مابالضرور و در فارسی کتب
 و مشق سخن مبنی و فارسی پیش پدر خود بسند رسانید در سن مکه هزار و دویست و
 پنجاه و دو هجری مختار غربت شده در اماکن مجبلی بندر و غیره قدم نهاد پس وارد کبر
 شده دست بعیت شیخ محمد عثمان نیره محمد مخدوم سادی بیجا بوری قدس سره
 در او چندی ملازم جاگیر دار آنجا بود و با استاد کبیره او صرف اوقات می نمود
 پس از آن در سال پنجاه و پنج هجری با اقتضای آب و دانه وارد این شهر گردید و ملازم
 سرکار کشته تا چهار سال بامی نزد و بدامن آسایش کشید بعد از آن برک حضرت
 گرفته عنان غریمت جانب طین لوف یافت و هماغجا بمقامیکه هم در آنجا کزیر است نشانی
 مردی بود قافیه سنج و عروض دان و لفاظ و چرب زبان قلم سعادت رقمش با بر
 خوبی تجریر سخن سپهر دازد

ریزد هزار تنگ شکر در دهان ما

حرفی چو از لبش گذرد بر زبان ما

نه جرح شد کبود ز دود فغان ما

تا سوختیم از چشمتش جگر سعید

رآد پیش از یک قدم فی لیک جان با تو آن
 قضا بشکر گذاری تیغ خون ریزت
 بست از علوی شان خت لسان آفتاب
 کند ماه من آرام بجز بستر کل
 نیست کر غم زده روی کل اندام سعید
 کن از زلف بتان نظاره تشویشی که من
 گشت تا آهم علم بردار سر جنون
 تا بندش عزم عیادت شو قم بلند
 خط رخسارم گفت شام شد سحر
 همچو عیار کند انداز چشم زهرش
 خواه از زلفش کند قصر امید امی سعید
 اشک روان سپاه و علم دارد و داه
 حرف الشین

تا بلب نماید کیر و تا عصا سے آه را
 چو شمع کرد ز سر تا قدم زبان را
 نقد نار روی تو لمعان آفتاب
 داغم از رسک خوشالغ نیک اختر کل
 از چرود دست جنون بست کربان کل
 تا شاکن و مدبرک از دل ریشی که من
 فوج فوج طفل اسگ آمد جلو در جنون
 درد عای و زلف زونی آزار جنون
 باه داغ جگر دود آد ماله بکن
 دارد از تار نظیر پنهان در آستین
 کین شب غربت هند صبح وطن آستین
 بادولیت فراق تو سلطانم این چنین
 شایان

تخلص محمد اسلم خان سپر علی احمد خان نایطی لوهرکیت در بلده محمد پور عرفانگار
 قبایستی پوشید و کتب فارسیه از پدر خود و محمد رضا بسند رسانید پس از آن وارد

در اس کشته بخدمت مولوی سید شاه عبدالقادر مهربان مولانا محمد باقر آگاه و مولانا
 محمد غوث المخاطب بشرف الملک بهادر بکتاب علوم دینی پرداخت و استغفار
 شایسته و تفقه بالیتیه حاصل ساد در زمره ملازمین نواب امیر الامرا بهادر بخدمت میری
 حسن انسلاک داشت و عجمت چست با الفاد دست بر طرز ظهوری می نگاشت
 بر حرف شکسته نامه او صدیچ و تاب بخش خاطر خطاطان بر نقطه بر حسته خانه او
 سواد دیده خوشنویسان بعد از حال نواب موصوف در سر کار نواب و الا جاهت
 آرام گاه بر خدات عمده جدا گانه مثل دار و غکی باغات محمد پور و امینی دار الضرب
 و حکومت محمود بندر و تحصیل در جاگیرات نیاز حرمین شریفین زاد بها الله تعالی
 شرفا و تعظیما علی سبیل البدل مامور بود و سر براهی هر یکی بحال امانت دیا
 می نمود مسائل التعلیم شرح منہج التقوم و شرح فارسی منہاج در فقه و مشنوی گدانه
 دل و مشنوی ملف نامه و وقایع حیدری و همین المصادرو کلمه کشته
 مناقب تالیف ساخته و بفکر غزلیات و قصاید و دیگر اشعار متفرقه پرداخت
 آخر کار در سن ۱۲۳۲ مکهزار و دو صد و سی و چهار هجری روش قفس
 عنصری شکست و بر حمت حق پیوست کلاشس باین شایسته
 شایان تحسین است

یعنی آن عارض تابان بحسب کیسوت سخت یکجا بلبس و یکسو پروانه ما ندام کردش چشم که حیران میکنی دل خاموشی است نغمه چنگ در باہیا جام محو بنجودی و سجدہ مینا کرده است فتنہ دام پری سایہ مژگان کے لکشد چشم ترش منت دامان کے	آفتابیت کہ از شام قیامت پیدا نوبہار گلشن عشق تو تا افزود شمع خط موج است انگشت تخریر لب ساغر در محفل کہ ساز تخریر ترانہ ز بخت چشم او از بسکہ دادستی می داده است خندہ برق جنون دیدن بہان کے اشک در یاد ایشایان سر طوفان دارد
--	--

شایق

تخلص غلام محمد علی الدین المناطبات بشایق علیخان پسر شاہ احمد ابوتراب قادریست
از شرفای عالی تبار و از صنایع دیدارین دیار سلسلہ نسبش بسبب واسطہ بجناب قدو
العلماء زبدۃ الاولیاء مولوی محمد حسین شہید المعروف بامام صاحب مدرس
قدس سرہ منتہی اکثر بزرگان شہر مست بادہ شہود و بسیار از خاندانش محرم اسرار
معبود و جناب حضرت قاضی محمود بغضیت و کرامت یگانہ و جناب مولانا مجیب اللہ
بمشیت و خرق عادت شہور زمانہ و دو دانش باسادات و مشایخین از ہم پویش
چون شیر و شکر آمیختہ و مانند آب و گوہر با ہم پیوستہ اسلافش در شہر پیدر

و نواحی آن توطن میداشتند و جد و پدرش در قبضه او گیر زنگ اقامت انداختند
 که هر وجودش در سن^{۲۲} یک هزار و دویست و دو هجری در او گیر پذیرای آب و رنگ
 هستی گردید و در کم سالی همراه پدر خود مختار غربت شده چندی در کاستر
 رحل سکونت انداخته بدر کس رسیده توطن گردید و عربی تا میرزا هدایت‌الله
 نزد علمای ذوالکمال همچو مولوی عبدالقادر و سراج العلماء و مولوی شرف
 الملک بهادر خواند و کتب فارسیه او را بخدمت مولانا محمد باقر آگاه و ثانیاً
 پیش مولوی سید خیرالدین فایق گذراند مشق سخن فارسی از فایق ساخته و احیاناً
 بخدمت والا هم پرداخته مشق ریخته کوئی از میرزا علی بخت اطهری و میرزا حسین^{حقیق}
 نموده بر معاصرین خود کوی سبقت بر بوده در نشر نویسی و انشا پردازان نظم هم یکدیگر
 تفوق میداشت و بر طرز ظهوری و طغرا و بیدل میکاشت در بدیهه کوی ممتاز
 عصر بود و در عرصه قلیل فکر غزل و قصیده مینمود چنانچه حسب حکم جناب اب
 رضواناب در سیزده روزی سبقت غزل در نعت و منقبت بفرکر ساینده
 و بعضو معزی الیه پیشکش ساخته مورد تحسین گردید دست به بیعت خال^{حقیق}
 خود سید شاه منصور قادری در داده و قدم در راه سلوک محکم نهاده در سال^{۳۳}
 یک هزار و دویست و دو هجری تقریب که خدائی خویش با او گیر رفته در او اخر

ریاست جناب اب رضوان مآب باز درینجا رسید و از ملازمت نواب موصوف
 در همپیمان اعتبار نمایان حاصل کرد ایند رفته رفته بخطاب مرقوم الصدر
 علم افتخار افراخت و بدرسی فارسی مدرس سرکاری قدر و منزلت بالابالا
 حاصل ساخت مجموع غزلیات لغت و منقبت مسمی به مرج البحرین و روضه
 قدسیان در احوال بزرگان و مشنوی هندی مسمی برنگ بهشت دیوان مختصر فارسی
 و هندی میدارد و هر سه را بدرستی و جستی می نگار و آخر کار در سن ۱۲۳۹ کهن وارد و صد
 و چهل و نه بهجری ناکهان چون عاشق بیاب بخصور شاهد حقیقی شافته و مولوی واقف
 که برادر خرد اوست تاریخ رحلتش چنین یافته است بیزل عصر حضرت شایق
 قدس الله سره السامی کام دل حبت چون بقرب اله که جهانت جامی ناکام
 با تقم سال رحلتش فرمود شرفه بهیهات همدم جامی کلام شوق انکیز او بدیده
 مشتاقان باین عنوان نصارت می افزاید

برنگ کامل مسکین بسلسل کن بیانم را	ابهی رنگ روی کلر خان ده ستانم را
میکنند فیض نسیم صبح خندان غنچه را	وقت پیری دل زاه سرد آخر و انشود
حلقه باب کرده اند مرا	قد جو خم شد ز مخلص رفتم
میدهد ذوق دگر چون شکر و شیر مرا	بوسه نقد لب یار بسیر مهتاب

صفای جوهر ذاتم ز چشم تر شود پدید
 عشق عاشق در دل معشوق آخر جا کند
 طالعم برشته از سودای زلف دلبر است
 شاید گرفت ملک عدم هم خدیو عشق
 بسان کاغذ بادی ز رشته الفت
 مگر خاک نشان سوار سوسه جوید
 احسان مقدم است درین باغ برستم
 طرح نبات ریخت چرا شام کلفتم
 در خیال زلف شوق روی او دارم بدلی
 اشاره کنهش به بود ز لفظ صریح
 و آغوش بدلم مانند پس زمرک ته خاک
 قائم کاش رخ طفل سر شکم میدهد
 زلف مشکین بوی یار نه پر با افتاد
 معلوم شد که همت کشادی ز بعد مرک
 در حیرتم ز حال رخ و دستان او

برین دعوی دلیل روشن از گوهر شود
 کل کریبان چاک دارد از ولای غم
 سطرها کی رست آید چون کجی در سطر است
 هر نو نهال منگرم خاک بر سر است
 دلم کشیده بخود طفل بو الهوسین بدو است
 و کر نه چیت زین کندن فرسین بدو است
 حرفیکه در شروع گلستان است منت است
 رنگ مسی بلبل است پایداریست
 فکر روز و اسپین امشب مرا افتاده است
 که ابلغ است شنیدم کنایه از تفریح
 پروانه او شمع مزار است به بنید
 تا که در شستن من باسین بجان میکرد
 این بلائیت که از عالم بالا افتاد
 و مانند بزرخاک چو از قفل دانه بند
 یارب جهان شعله قرار سپند شد

<p>مرا از گریه حاصل شد علاج خشک مغزها کتاب ساز سوز آتش عشق تو در جوشم بشوقت بسکه میبالم چو گل از جوش غمها کگاه سر مره آلود که زد آتش بجای من بآمال ره تو دل صد باره من شد میان دل بهار افروخت جانایک من دارم بسر کار جنون هم دلنوازیها کار من بیوفائی کرد با من آخرا ن پیمان شکن شایق ز فیض گریه شود دیده راضیا آخر از بوسه مکر او</p>	<p>سر سگم روغن بادام کشت از یاد جنمالش سر سگ از دیده که ریزم که بی مانا له همدوشم فلک را غنچه میداند کس داد بال آغوشم که همچون شمع با وصف زبان جرب خاموشم فهمیده قدم دار که من شیشه شکستم مقام یوسف نامیت زند اینک من دارم در فیض است این چاک گریبانیکه من دارم کر چه شایق در میان مصحف ز رویش دوشتم در چشم شمع نور بود تا که نیستن کرد کل در میان شکر بنی</p>
<p>رباع</p>	
<p>آن شنه لبی که جان پاک زهر است هزیت روان کشته ز باغ فردوس</p>	<p>کا کل برخ الوار او بس زیباست یا آیه تطهیر ز مصحف پید است</p>
<p>شمس</p>	
<p>تخلص شمس الدوله غلام عبدالقادر خان بهادر عمضا و جنک سپه نواب عظیم الدوله</p>	

بهادر رحمت مآب از بطن محل چهارم است در سال یک هزار و دویست و یک هجری
 آفتاب وجودش از حنیض عدم بروج هستی رسید و بعد حصول نور شعور کتب متداوله
 فارسیه پیش شایق صلیحان شایق و مولوی واقف گذرانید بمشوق سخن هم نزد ایشان
 پرداخت و استعدادی شایسته حاصل ساخت جوانی بود از وجاهت ظاهره
 ارسته و بحسن خلق و خوبی باطنی پیر بسته بر چار بالش نشین و تکنت ربع می نشست
 و تحمل و بردباری کم بگذشت حسبت می بست نقوش امارت و ایالت از ناصیه حاشی
 پیدا و آثار فهم و ذکاوت از انداز قیل و قالش هویدا باری با غوای بعضی یاران خود
 رخت سفر جانب حیدر آباد کشید و چندی در آنجا بعبست گذرانده باز وارد پنجاب
 گردید آتشی بهار عظیم بر طرز گلزار ابراهیم و آتشی بهار عظم و آتشی شمسی
 تالیف ساخته و بترتیب دیوان مختصر فارسی و هندی پرداخته است و بحمدی ^{البعد}
 سن یک هزار و دویست و شصت شش هجری خورشید حیاتش مغرب نشینی رسید
 و در محن مسجد جامع در جوار مزار فیض بار نواب معالی القاب آرامید مظهر
 کلامش باین فروغ جلوه استخوان میدهد

سیر سنبل کند جمع دلم را هرگز	یاد زلف تو مرا بسکه پریشان دارد
چون بوی آخ طیبیا از اطمینان میشود ^{بیدا}	اگر بیند این حال بریشا نیکه من دارم

مک افشان بزخم دل می خنیده خنده	مروای یار از پیشم کهی رنجیده رنجیده
کرده آشفته ز بس کا کل بیجان کسی	همچو سودا زدکان حرف پریشان گویم
مگر آن حلقه کوشش کند بایار سرکوش	نصیب کیست یارب زان عجز سرکوش
ترکم نهاد اکنون با در رکاب نمی	دائم عنان صبرم بگیر رود ز دستم

شاعر

تخلص حکیم غلام محی الدین المخاطب بگذارش خان سپهر حکیم سعد الدین ملازم سرکار
 جد او حکیم جمال الدین خان از اورنگ آباد رو بکرناگب نهاد و همین جا حاصل اقامت
 گشاد شاعر در سن ۱۳۲۴ بکبزار و دو صد و بیست و هفت هجرتی در مدراس جام هستی
 پوشید و بمجد حصول شعور مشغول کتاب علم گردید در عربی تا کافیه پیش مولوی
 سید محمود و مولوی شهاب الدین مدرس خواند و کتب درسیه فارسیه نظماً و نثراً
 از مولوی حکیم سید فضل الله شاه قادری سرریزک پتئی و مولوی حبیب الله پنجابی
 و سابق علیخان سابق بسند رساند علم حساب از سید دیانت علیخان آموخته و در
 طب از پدر خود و مولوی حکیم محمد صادق لکهنوی بهره وافی اندوخته مشق سخن
 از سابق و ثانیاً از مولوی واقف ساخته و بتالیف رساله در تشریح اعضا و اعضاء
 جامع اکثر لغات و محاورات مسمی لغز میند چار سخن برداشته در سال مکه ۱۳۶۱ و صد

شصت و یک هجری ملازم این سرکار گردید و از خدمت عرض نیکی حضور و خطا
 مرقوم الصد بمقصد خود رسید تا حال ما مور بر بهمان کار و همیشگی بودت مصروف
 بر کمال خیر خواهی این سرکار در زمره ارباب مشاعره داخل و طبعش بر سوال و جواب
 این بزم مائل مزاجش در بندگی و لطیفه گوئی مهارتی دارد و نظرافت نکته پرداز
 مناسبتی شاعر را با این شعار با شعر و شاعری سرو کار است

بباطن هست پستی بان نگاه ناتوانت
 دید چون سیل اشکباری ما
 جلگی بار خانه دارے ما
 کر شعله رخسار تو سوزد سر پارا
 باز زنجیر است بر تن تار پیر من مرا
 از شعار آفتاب این نکته شد روشن مرا
 مینزد کوید کسی کر مرشد ابادے مرا
 که روز عید خالی باشد از اطفال کتب
 ترقی مینماید از کمال البته منصب
 کی بره آید مرا چون برق دامن زریا

خیزد فتنه چون از وی که هر یک مردم
 موج دریا نچویش بیجان است
 هست شاعر بدوش چو جبار
 چون شمع نجیبش کنم ای یار ز برمت
 ناتوانم از تب عشقت چنان ای موکر
 به نفع غیر عالی ممتان در گردش اند
 شد دلم معمور ای شاعر ز اشادات پیر
 مانند اشکی درون دیده ام به کام دیدار
 عوج ماه نواز باعث افزونی نور است
 گرم و از بس شوق باد پایش کشته ام

<p>شوید همیشه گرچه بصابون آفتاب هر که از زبور میترسد نیابد شهید ناب بر سر راه تو یا قوت فروش است مشب این ضعف عارضی است نه در مانم ارزو ابری بزنگ دین من اسبگار نیست</p>	<p>د آمان نیکون فلک کے شود سپید ایدل از خال لب شیرین او هرگز کمتر کن نظر یار که هر طفل شکم از جو بتیاب کرد جلوه رخسار او را برقی لبان شعله رخسار یار نیست</p>
<p>فوحث دخل نمود که اگر در مصراع اول بجای لبان بزنگ در ثانی عکس آن باشد نظر بر عایت الفاظ مناسب است حکیم پسندیدند شاعر</p>	
<p>هرگز کریم را ز بند نیک کار نیست</p>	<p>کل سوی خار و برک از ان زرفشان ^{شود}</p>
<p>بیش اعتراض نمود که از مصراع ثانی معلوم شد که کریم را از بند و نیک هیچ خلافت نیست و این خلاف واقع است چه کریم را وقت بخشش از بند و نیک کار است شاعر گفت که معنی بیت اینست که کریم از بدی و نیکی نیک و بد کار ندارد بلکه هر بد و نیک امید چنانچه قدسی میگوید بی بهره نیست چشم موس هم ز نور حسن آئینه را برود و کار نیست جوایش پسند حکیم گشت</p>	
<p>از پی پیر فلک کیسه زرد و خسته است دخت ز پریشان کنشستی در بر میا عبث</p>	<p>جلوه کر کا هکشان نیست که جیا نزل گر نبود ی از لب می کون جان شکر کینز</p>

فحش اعتراف نمود که ردیف این بیت که بحث باشد عجب باشد شاعر و تامل
 بود که من پیش چنین بستم شد سر ابا از لب میگون جانان شرکین دست
 پنهان نباشد در بر مینا عفت همه یاران پسندیدند شاعر تسلیم کرد شاعر

<p>دل نشد شیفته شعله رخسار ای شاعر ز جوش اشتیاق لعل میگونت عجب بود زان منادی میشود هر سمت شوز ناله ام این سایبان کردن بوج نیکگون نیست یک دست وضو ساختم از جوی نم اسگ خار رنگین نشد ز صحبت گل زان معتقد بسلسله کاکت ستم چو لاف همسری زد سر و پیش قامت نا</p>	<p>طفل نادان شده با آتش سوزان کشتاخ برون از کج میناد دختر زیر عجب آمد طفل دل در گوی آن دلبر نمیدانم چه چند شاید که دو دایم بر باد رفت باشد بر مصحف رویش چو مرا خواهش مس شد از نیک کی بید باشد پیدانگشته مثل تو کی سو دراز کسر بیک پارو زو شب استاده اند از آفتاب</p>
--	---

فحش اعتراف نمود که استادان ز میت نه متعدی و درینجا بعضی ثانی آمده و این در
 نباشد شاعر مصرع خود باین طور است ع بیک ایستاده کرده اند آرزو بتخذ پرشتر
 گفتیم که در بندش این مصرع کمال استستی اگر اینچنین بسته شود چیست خواهد بود
 بیک پا کرده اند استاده روز و شب بتخذ پرشتر شاعر تسلیم نمود و همه یاران پسندیدند

زده تنه بادلم عشق پرزاد آتش	شمع آسا بسرا پای من افتاد آتش
-----------------------------	-------------------------------

فحش و خل کرد که اگر بجای شمع لفظ برق باشد تشبیه تا حاصل خواهد شد پس از آن
بصیرت اگر چه در بیت شاعر خللی نبود لکن و خل فحش زیبا تر آمد شعر

هاله کرد ماه تابان حلقه زرد	نیست بر رخسار آن دلد از خط
-----------------------------	----------------------------

فحش اعتراض نمود که ردیف متحد اللفظ و المعنی باید و در اینجا خلاف آن واقع
شده چه خط در همه ابیات بمعنی مکتوبست و در اینجا بمعنی ریش این درست نخواهد بود
پس تا در میان هر دو مباحثه میشود و صورت انفصال بنظر نمی آید گفتم که اگر چه اکثر شعرا
ردیف را مختلف المعنی هم آورده اند اما اعتراض فحش بجاست چه ردیف عبارتست

از کلمه مستقل یا بیشتر که بعد قافیه آید و اختلاف آن لفظاً و معنی صحیح نیست نزد
جمهور مگر نفیر الدین طوسی استقلال لفظ و اتحاد معنی را معتبر ندانسته کذا فی صدائق السلا^{غته}
پس در نظر انصاف قول طوسی خوش نمی آید چه در آن صورت ردیف از قافیه متمایز
گشتن دشوار مینماید همه یاران پسندیدند

چون نه در زلف تو خوان ز افسان با	هت پروانه شب بهر چراغان مشتاق
----------------------------------	-------------------------------

آن خریداریم در بازار عشق شعده	نرخ حسنش بگردم از داغ دل افروده ایم
-------------------------------	-------------------------------------

دور کن از دل غبار ما مگر بر حال ما	بسکه غلطیدیم در راه تو کرد آلوده ایم
------------------------------------	--------------------------------------

خالص اعتراض نمود که لفظ بسکه در مصراع ثانی زاید است بلکه محل معنی چه ترقی مقبول

شاعر فی الفور باین طور تبدیل نمود و در ره کو تو غلطیدیم و کرد آلوده ایم تا بقیت

که ره و کو هر دو یکیت اگر بجای در ره کو تو بر سر کویتو باشد چسبان خواهد گشتند

زهد خشک البته زاهد را نخت میکند	میشود بیشک سبک چون خشک میکرد که
ز مردم خوف کرداری ای مست شرابان	بر یک نشاء در چشم بیا پوشیده پوشیده
قطره ششم بروی بر کل جا کرده است	مست هر که بر لب میکند و تجاله

وحت اعتراض نمود که فقط تجاله بدون ذکر تب چگونه صحیح گرد و نیز نسبت تجاله بسوی محو

ناطایم میماند شاعر در جواب هر دو اعتراض این دو بیت آورد یکی از همایون پاشا

بدندان میگری لب را میترسی ز تجاله یکه آفت میرسد کلرک را در موسم زاله دوم

اصغری تجاله ترا بر لب شیرین رطب افتاد بر رشته جانم که بوجب افتاد شاعر

حلقه زن اطراف آدگشته است فوج حسن یار	کی نمایانست کرد ماه تابان باه
--------------------------------------	-------------------------------

وحت اعتراض نمود که حسن را با ماه هیچ مناسبت نیست قدرت اعتراض کنند

واقف گفت که درین بیت هیچ قباحیت نیست چرا که فوج را با حلقه کشتن کمال

مناسبت است پس شاعر بنا بر رفع اختلاف بدین طور سینه آورد

کی خط مسکین نمایانست کرد عارضش	حلقه زن اطراف ماه چارده شده باه
--------------------------------	---------------------------------

شفیع

تخلص میر محمد شفیع سپهر میر عسکری باقری استرآبادیست کویند که قطب^{الله}
 سلطان عرف ثانی شاه بایگی از اجداد او سمی میر حسن استرآبادی منظر ثبوت
 سیادتس بکمال تعظیم برداخته و جاگیر مری کشته از مضافات حیدرآباد بطریق^{غال} سوز
 باو مرحمت ساخته تا حال بر اولادش جاریست و تصرف ایشان بروی سارک
 پدر شفیع اولاد در چهل بند کسب تجارت میگذرانند و ثانیاً ملازم ارباب حکومت
 کشته بر عهدہ منشی کری محکمہ صلحہ نیلور منصوب گردید شفیع در سال یک هزار و دو^{صد و}
 بیست و هشت هجری در نیلور بازار استی جنس وجود خرید و بعد حصول^{شعور}
 علم فارسی و عربی و سیاق از پدر خود و دیگر اساتذہ عصر بسند رسانید مشق سخن
 اولاد از بنی عم خویش میر محمد حسن متخلص بغریب نبود و ثانیاً وارد مدراس گردید
 بتعمیق محاورات و اصلاح شعر از صحبت میرزا عبدالباقی و فاعبره بود مدت
 سمیت خود بسیاحت بلدان کجاشته و با اکثر عماید صحبت مآداشته از عمر بیست و یک
 سالگی بسبب انتقال پدر خود خدمت منشی کری او میدشت و از هشت سال بحصول
 خدمت سر رشته داری و فارت دیوانی محکمہ صدر امین آنجا ذخیره ترقی انباشت
 نظم و نثر فارسی و هندی در فنون جداگانه زیاده از شصت هزار بیت تصنیف^و

تالیف خود میدارد و ترجمه آنست مشوع مثل تلنگی و غیره بکمال زودی می نگارد

شفیع باین اسلوب اظهار سخن سخن بسیار و

ه

الف کرد است نکر حسن قامت

اعانت ز اختر نباشد نباشد

در مذہب ستم زدگان شد نیاز و فر

تیغ صافست اگر گشت کلاش مویط

لعل خندان مددی کو هر دندان مدد

حاش الله روم جانبستان کسی

مانیز آمدیم خبر دار اند که

صفوت

خال برصین صنم بس هزار اندازست

بتا بید خال خوش سر طلبدم

عاشق کشتی عبادت ثرکان ظالم است

اره فرق صد شعر کم و بیش شفیع

مردمک دست تپی شد ز در و لعل سر سنگ

ز کس و غنچه و گل چشم دبان و رخ ت

ساقی ز فیض جام جهانی شد است مست

حرف الصاد

تخلص ابو الحسن المحاطب به سعادت مند خان سپر غلام حسین جو دست در شهر

تبر نگر عبا ر عدم از دامن سستی پاک نمود و بصیقل تربیت پدر خویش نیک

جهل از آینه خاطر زد و اکثر در لغت و منقبت بمشقب فکر می گفت و اجمالا

سوای آن هم میگفت در سن ۲۹ بکیزار و دو صد و میت و نه هجری تها نجا بصغو

فاشتاد و در بزم خاموشان با ریافت گوهر سخن از بحر فکرش باین صفائی میخیزد ه

نیاز عشق ناز حسن افزود	زد و دآه کاکل آفریدند
بگلشن بهر پا انداز کل رو	قماش چشم ببل آفریدند
کز میخانه فمد پر تو چشمش صفوت	کاسه محمود شود شیشه چوستان ^{رفصد}
به پیراهن نمی کنجد ز شاد	مکر بر روی کل خندیده شای
گذر در سینه برداغ کردی	چه کلهمازین گلستان چیدبا ^{شسته}

صاحب

تخلص مولوی غلام علی المخاطب به منشی الملک دبیر الدوله اعتماد خان بهادر
 عطار دجک بسیر محمود علی نایب المخاطب دبیر الملک شیر الدوله رازدار خان
 بهادر مجوز دجک است بیکر وجودش در سن یک هزار و دو صد و هفتاد و هجری
 مدارس صاحب عنصرتی گردید و بعد حصول شعور کتب تحصیلیه عربیه بخدمت
 مولوی محمد حسن علی مابلی و مولوی ارتضا علیخان بهادر خوشنویس رسیدر ساینده
 در فارسی بجز مختصرات اگر چه جزوی پیش کسی نگشیده اما بقوت استعداد
 خوبه و زور مطالعه بجائی رسید که بر مطولات هم قدرتی دارد چنانچه در کتب
 رسایل ظهوری و طغزایمیکوید کلام مرزا صایب انصبا لعین خود ساخته و تعلیق
 پرداخته اکثر اشعار بر بسته او بر زبان میسار و دو مہمت خود پیوسته بر ملا ^{خط}

می نگارند با مقتضای موزونی طبع گاه گاه بفرسختن می پردازد و خود را شریک محفل
 فصاحت منزل مشاعره اعظم می سازد بر سائی فکر و جودت طبع معروف
 و به تیزی ذهن و ذکاوت مزاج موصوف است اوایل حال در زمره طلبه
 مدرسه کهنی داخل بود و در سال که هزار و دو صد و پنجاه و سه هجری ملازمت
 این سرکار و پیشکاری می رساندانی این دربار حاصل نمود و رفته رفته تبدیل
 خدمت مصدره می رشتی گری دربار و بخشی گری بادشاهی دریافت و
 بنحیم طالعش را اوج نخت سیار و کامیابی یافت الی هذا الیوم بر همان خدمات
 مامور است بر خوش نصیبی خویش مسرور افکارش باین خوبی صاحب فصاحت است

چه بخاطر تصورید مرا

همچو موی میان چو دیده را

روسیا همی ز نام دار کا

می کنی کر گاه دار کا

سینک داند بپرست آسانی را

دستیاب اینت از میراث اجداد

دل بیاد ابرو شن بر طاق نسیان داده

همه را دین و ندید مرا

بگردست زد با نزار کا

در تکین نقش کالچر شده است

همچو آینه دل بدست دهم

آه اسکم چو من زار بجاک افتاده است

دور افتادم ز خدا ز عشق کیندین

رو به محراب حرم کعبه مقصد بود

رَو به محرابِ حرمِ کعبه مقصد بود

در دم نقطه سویدانیت

عهد کردم بکوی تو زوم

یک چهره صورت آشنای

بر تهی مایکے منی نام

راه سجده خطش بوم

بر روی خویش آب جیاسک کرده است

بتان کیسوروی خود کشیدند

دلم جز خواب روز و شب کوشغلی نمیدارد

دیدار بائینه ز استادان است

چه قدر می سبیل خواهی کرد

لخت دل را البته بر باز و طفل اسکن

گریه را از دم مدد باشد

ثمر زهد خشک زاهد را

از بس چکد ز جبهه ما آب انفعال

دل سیاه بر روشن طاق نسیان داده را

حال رومی تو نقش جان نیست

شوق زلف تو موکشان نیست

جز آنکه در دیار من نیست

فی بی برک بانو انی هست

چون قلم تا شکسته با بی هست

آئینه که بلا خطات شمر سار نیست

امید صبح زار در شام کردند

که شاید چون زینجا حسن کار از فیض خواب آید

حیرانی من جلوه دلدار نماید

تا که صاحب ترا چو خویش کند

خیر بادش کرد چشم ز تمیذانم چه شد

خیر جاریش تا ابد باشد

کره دل چو سبزه صد باشد

دیدن در آئینه نتوانیم روی خویش را

لایق روی کبر کردی تمیمی باشد
 هر کسی مستغرق مذیب سلطان باشد
 ترا چو سرمه چشم نگاه میدارم
 خوف از دهنست برون بخت
 آئینه دیدن تو تماشای دیگرست
 سیاه میکند امشب ز کیسوفتنه با حجاب
 آخر دل دو نیم از آه و گریه من
 بجز آنست نام من صاحب

حرف الضاد

خاکسار است سر او ارمغان کار بی دل
 شد گرفتاری صاحب ز گرفتاری دل
 دروغ نیت که مردم کو اوه میدارم
 دل بسته بود شکر به بسته
 وارد هزار جلوه در آئینه آئینه
 دلم چون دودی بچید بخود لرزیده لرزیده
 بر باد رفت نیمی در سیل آبی نی
 در حقیقت، نمم علام عالی

حتمیر

تخلص محمد عبد الحمید بسیر محمد امام صدیقی نهرگز می نشی حسام الملک بهادر است
 در سن ۱۲۰۲ کبزار دو صد و دو هجری در بلده نهرگز از او اعدم بچشم ظهور
 رسید و در عنقوان شباب کتب درسیه فارسیه پیش پدر خود رسید
 شاه صدر عالم گذر ایند علوم ادبیه از مولوی عبد الوود و عاشق و مولود
 زکی الدین محمد خان خواند و استغداد شایسته پیرساند در او ایل حال
 بمنشی گری اصطلاع آنطرف از طرف ارباب حکومت مامور بود و بحال

احتیاط سر بر اسی آن می نمود از دوزده سال منصب منصف اندیاز وقت
 بسرمی برد و با هر کسی شیوه اخلاق حمیده و اطوار پندیده میسر دگاه گاه بعه
 نظم فارسی ریخته میپرداخت و از چندی بسبب کثرت اشغال امور سرکار بترک
 آن در ساخت آخر کار در سال مکنزار و دصد و شصت و نه هجری چهارم ^{الاول} ربيع
 سفر آخرت کرد و از بندگشاکشی این دار و گیر خود را و اربابانید بعضی از تذکره نویس
 در احوالش افراط و تفریط نموده اند و طریق تحقیق نه پیورده منصف خاتم نصفت
 هنگامه او در دیوان سخن از مافی الضمیر خود چنین خبر میدهد

<p>نه است روان بر سر این سر و چنان است چون آب بگوهر که نهانست عیان است این گاه مگر پر ز شر است بپسید میشود آتش و بالا آب چندان می بکند است همچون و عن بر شعایر آن می کند شمع قایم گشت زان استکی که از چشم کلید جسم زارم ای فلک باشد تو انامی در چه کرد شمع هر سو ختن پروانه میرقصید</p>	<p>در سنگ فشان چشم من آن قامت موزون هر چند که در پرده از پرده بروی هر قطره خون از مره ام گرم روست شد یقین تا زمی نوشی جنونم شد و چند گریه ام را یاد شمع روی او تا گرم کرد خانه سوزدم تعمیر بر دازیل است سوز را هرگز نسستی نیست زیر یا پیل بعشق روی تابانش دل بویانه میرقصید</p>
--	--

در آن محفل که بنشین بیای چشمت

برنگ آینه از خود خبر نمیدارم

حکمر پرورده دایم کباب شعله رخسارم

منم از کشتگان عشوه آنخشم آکینه

سینه نختی خاموش ساز حرف گیران شد

کله با به تمسای تو آغوشش کشایند

حرف الطاء

شراب و شیشه و جام و خم و خمخانه میر

تو در کنار و من از بهر وصل حیرم

جواغ لاله افروز در شک چشم خونبارم

که باشد جوهر شمشیر در ابروی او چینه

رسید این سرمه آخر لب هر شکوه آئینی

ای رشک گلستان جو بسیر چمن آئے

طالب

تخلص مولوی شاه وجیه الله بسیر محمد حبیب الله است و وطن اصلی او عظیم آباد

پدرش از عمده سوداگران آن طالب در آنجا تحصیل علوم نقلی و عقلی پرورده

و شرف بیعت از خدمت شاه منعم دهلوی که از مشاهیر عرفای آن نواح بود

حاصل ساخته بعد رحلت پدر خویش مال و متاع خطیر متروکه او بمساکین و غریبا

بخشیده از آنجا بار او زیارت حرمین شریفین زادها الله تعالی ثواب و فضلا

در سال یک هزار و دو صد و سی و سه هجری وارد مدراس گردید و بعد از

قید الما شد من قید الحدید مدت دوازده سال بملازمت نصیر الدوله بهما

سکونت ورزید بعد از آن راهی بیت الحرام شده از ادای حج و فرض

وزیارت مدینه منوره و دیگر اماکن مقدسه شرف دارین دریافتہ معاود
 باین ملک نموده چندی در تہذیب و عرف ترحیب اعلیٰ اقامت فرمود باز بجاذبہ شوق
 رخت سفر بجانب آن بقعہ مبارکہ کشید و بحصول مناسکت تشریف سعادت دوبارہ پتو
 بس از انجا حسب اطلب جناب نواب حمت باب فایز این دیار شدہ بلا
 معزنی الیہ رسیدہ بتعلم حضرت نواب رضوان باب مامور گردید اکثر اوقات
 بمقتضای موزونیت طبع بکفر سخن میرداخت و دیوانی کثیر الہجہ مرتب خست
 آخر کار در سال یکہزار و دو صد و پست و نہ ہجری اینجہاں گذرازا و گذشت
 و بدیدار رجال شاہد حقیقی ذخیرہ آخرت اینانست طالب پیش سخن فہماں
 باین اسلوب عرض مطلب می کند

۵

اورا

<p>کہ رزق از زبان چون خامہ ہر دم میر چو شمع کرم بزم تو ای صہبہ جاہ کہ بیک چشم زدن کار تمام است اینجا کلی کر میر و دزین گلستان دیگر نمود پیدا چو مرغ نامہ براز نامہ بال و پر شود پیدا در صحن باغ خوش نبود شور ز اعہا</p>	<p>سبع دست نبود حاجتی مرد سخن کورا کجاست طالع بیدار تماشایی سازم کتیبہ برزند کی خویش مکن سہجوجا بہار حسن را ہر دم تماشایی دگر باشد حدیث شوق کر سازم رقم بر صفحہ کاغذ رنج نمایی ز قول رقیبان بزم یار</p>
--	--

ناز معشوقان و ایداز نیاز عاشقان
 هر که بر عارض خوبت نظر انداخته است
 بسکه از فرط علاوت نتواند و باشد
 بلبت میل دل اهل مونس بسیار است
 آن لعل سگرین بسخن آشنانشد
 شب که دل از شوق دیدار خست بیچار بود
 ناز و اد از طفل بود خوش نما بے
 با همه پیر و جوان طفل خوی نیک دار
 میخورم چون موائش دیده از بسخ و تاب
 شب که در جلوه که حضرت جان بر فتم
 دست از حنا مساز کنارین نگارین
 شبی حال دل برداغ را طالب قم لرم
 حرف لعین

می نماید خنده کل از ناله های غمناک
 شمع سان لخت دل از چشم تراند خسته است
 کله کم سختی زان لب شیرین بجا است
 بر سر تنک سگر جوش طس بسیار است
 بیبهات عقده دل بی صبر و انشد
 چشم از بس بقراری چشمه سیما بود
 تا نخل نو برست شود زبان ثمر لذیذ
 در خم و مینا و ساغر جلوه گر چون باده با
 موی زلفش تا بروی آتشیش دیده ام
 شمع سان داغ بدل انگ بدامان فتم
 آتش مزین بجان و دل بیقرار من
 بدستم صفحہ کاغذنده چون باطل طاووس
 عزت

تخلص عبد القادر نایطی الملقب بحطیب است در ایام ریاست شمس الدوله و خلیفه
 ضیاء الدوله پایه اعتبارش بسیار بلند بود و استعداد شایسته از استعداد

عصر حاصل کرده فکر سخن می نمود و خط شکسته بجان بستگی می نگاشت و مهت
 خود تربیت طلبه این فن می گماشت صاحب کلدسته احوالش زیاده این
 قدمی ساخت و بسط ترجمه او پرداخته کلاش در چشم باریک بنیان این
 اعتبار عرته دارد

عزت نجم ابروی یارم کند	هر که بخود کاست کمالی دارد
پای تا سر نشأ ام از جان کامم پرس	آرزو با هر قدر خون گشت من با غرزم

عظیم الدین

پسر احمد کلیم خان نایبی است از استعدان روزگار بود و از علاقه داران این
 آخر حال بخطاب پدر خود سر بلند گردید و همین قدر احوال او از کلدسته هم رسید
 در سخن کوئی باین عظمت دست گاهی دارد

رستم میدان عشقم مغفم از کل کنید	حلقه های چشمم از دیده بلبل کنید
---------------------------------	---------------------------------

عاصی

تخلص نورالدین محمد خاست از طرازمان سرکار و الا جاہی بود و فکر سخن بجان بسته
 و درستی نمینمود این در کلدسته همین قدر احوالش تحریر ساخته و تفصیل آن
 پرداخته سواد کلاش در چشم خوش نظران سخن باین رنگ سیاهی میکند

دور پیمانہ بدست من و نشت
مشکن دل که شکست من و نشت

تا بمیخانه نشت من و نشت
جلوه نشت در آئین دل

ایضاً عزت

تخلص حکبات بر شاد پسر صاحب راکم ملازم نصیر الدوله بهادر است و ضلع
نیلور از وی رانه عدم به آبادی هستی شافت و هماغجا استعداد می در خواند و نشت
موافق کارروائی دفتر داری دریافت بعد از آن بمدراس سید پس از جلالت
بدر خود ملازم سرکار مغزی الیه شسته بدار و علی کتب خانه مامور گردید بقبض صحبت
بعض مستعدان این دیار حشیتی در نظم و نثر پیدا نمود و در شعر کوئی و انشا پرداز خلجی
بود عند الفرصت بکفر غزل طویل و ساده میپرداخت آزار و وقت خار و برو
ماهران این فن بادعای بدیهه کوئی تحریر مساخت رفته رفته از خدمت منشی کر
کو نمنت بمشاهره پنجاه هون علم افتخار افروشت و در سال یک هزار و دو صد و
و نشت هجری اینجهان کلمات را و اکده نشت شاهد کلامش منس طالبان سخن چنین عزت
دارد

سر رشته هر مطلب هر کار بدست است
چشم ز رخت مطلع انوار بدست است
چشم سپهش تیغه خمدار بدست است

تا دامن ز رمار تو ای یار بدست است
در عشق تو گردیدم مخزن اسرار
یار بچه رو در بر عاشق که زار و

عزت که در افغان بود از حد آبی
روی تو روشن است چو خورشید مجسم
آبی اگر بسوی چمن در گل و بهار
از شاخ و برگ بال و پری، از میکند
چون دید عنده لیب تر از د عشق با خست

از آب سخن گوهر شهوار بدست است
بکشا نقاب تا که ششم را سحر شود
ساید بیای نازک تو سر گل و بهار
تا در هوای تو بپر و سر گل و بهار
افقاده از تو مهره بشد گل و بهار

عتیق

۱۱۹۹

تخلص حکیم محمد صبغت الله خان ولد محمد عنات الله نایب است در سن یک هزار و یک
نود و نه هجری در شهر مکر بلکستان جو چشم کشود و در او این حال الکتاب مختصر است
فارسی و چیزی در طب از پدر خود نمودن بعد دیگر کتب فارسیه و در عربی تا کافیه
بخدمت مولوی شاه وجیه الله طالب و مولوی احمد الله گذر ایند و از صحبت
حکیم عظیم الدین جان بخل خود را استفیغ کرد ایند بقاضی آب خوز و از این دیار
در سال یک هزار و دوه صد و میت و چهار هجری طارم سه کار نواب رحمت ما
کردید و از مولوی میر محمد صالح بخاری چیزی در حدیث بسند رسانید همه خود
بمطالعه کتب طبیه و معالجه مریضان گاشت و در کمر مدت علم خدایت و چهار
این فن در مضار شهرت افراشت بی پروائی و استغنائی در مزاجش غریبه کمال

ممکن بود و از کسی اخذ حق السعی و صدقه ندادی نمی نمود با بعضی عهده در بار طبعش نام بود
 افتاد بنابر آن در سن شصت و یک هجری ملازمت سرکار پیرا استغفار داد با ^{قتضای}
 موزونیت طبع خیال سخن سنجی در سر میداشت و شعر عربی و فارسی هر دو می نگاشت
 افلاطون وجودش در سال شصت و شش هجری در خم قمانت بدالشفا
 رحمت شافی مطلق پیوست سر و موزون کلامش با این عنانی از بند ستم آزاد است

که رشک لیل و نهار است نقش نامه ما	بوصف کاکل و رخسار کیت خاتم ما
که هر طبیب من از دست خویشتن میسوخت	تَب فراق تو شب آنجان بدن میسوخت
که سوز دل همه شب شمع وارتن میسوخت	که ام شعله رخ از داغ خویش سوختدم
ضیای جسم تو بیرون ز پیرهن میرخت	چو نور شمع که در شب بر آید از فانوس
ماهی ساق بتان رشک سقنقور است	آی اطبا نسخ باه در آب اندازید
که دار و در دیا عشق سامانیکه من دارم	بسر خاک و بلب آه و بچشم آب و بد آل تشر
خط زنگار آخر خود قرآنی که من دارم	دل سی پاره ام را کردی جان خطش غار
ببین او غنی گشتم ادای وام منجوا هم	تو ای جانان مراد مغفلسی کیبوسه و آد و قر
یافت آخر بلب چاه ز نخدان کسی	آب حیوان که همی جست دل من یک عمر

لب لاله نبفته حال وز لفت سنبل	رویت چمن و غنچه دهن عارض کل
خوی نم مژه خار و دل عاشق بلبل	خط سبزه زبان سوسن و چشمت بز کسر

عاشق

تخلص مولوی سید عبدالودود سپهر مولوی سید غلام محی الدین نقوی المتخلص بشا^{جده}
 است اصلش بلده کوره از مضافات صوبه آله آباد بود و یکی از اجداد او بسبب
 تقریر جاگیر بطریق تمغاد ر ضلع بردوان متعلقه بشکالہ دارد کتبه بتعلیم احکام دینیہ
 اشتغال نمود اکثر اصدا فاش موصوف بفضل و کمال و در خاندان او سر رشته درس
 تدریس جاریست تا حال مدیر بزرگوارش عہدہ مدرسہ دار الحکومت
 کلکتہ میداشت و بہت خود بر تربیت طلبہ محی کاشت عاشق در مقام جو کہر یہ کہ
 قصہ از قضبات ضلع بردوان است بخار عدم از شراب طہور سگست و بجزر حصو
 نسا رہوش در مصطفیٰ مکتب نشست کتب درسیہ عربیہ از منقول و معقول پیش
 مولوی محمد امین اللہ مدرس مولوی سراج الدین علیخان مولوی غلام سبحان خان
 قاضی القضاات خواند و کتب فارسیہ و افکار خود ہم خدمت ایشان گذراند
 سن یکہزار و دو صد و پست و دو ہجری حسب الطلب ارباب حکومت بمدراس
 رسید و بر عہدہ افتای ضلع کنتور ما مو کردید بعد چندی بکار قضای دہر و نما

ترچنایلی عرف شهر نکر قریب یازده سال پرداخت و پس از آن بخدمت افتای
 صدر عدالت متعین گشته تا پست و پنجسال رخت اقامت درین دیار انداخت
 من بعد بسبب موقوفی این خدمت صدر امینی ضلع چکلی پیشه حاصل کرده رحل گونته
 در آن طرف نهاد و پس از مدتی منظر بعبوارض بدنی و ضعف قوی مدد معاش
 قبول نموده ترک خدمت داد اگر چه از عمر کثرت شفا سوای دیوان مختصره تصنیف و تالیف
 کتابی پرداخته اما بر کتب متداوله عربیه بطور تعلیقات چیزی تحریر ساخته و وزدم
 ذمی الحجه سن یک هزار و دوهصد و شصت و هشت هجری در مدراس رحلت نمود و در
 شاهراه میلاپور مغرب رویه متصل مقبره دلیر جنگ بهادر مرحوم آسود طبع عشق
 اینکیز او با پریرادان خیال باین آشفته کعشق دارد

از من ز سر دغبار کس را	بر خاک چو نقش با فآدم
دست از جان بسته در عشقش وضو داریم	از مساس مصحف رویش گنه نوشته اند
بصد لب میکنم تفسیر رخ ضعف پیرها	چنین چین ها که دارم بر چین و کهن سیاه
چو رخت خویش بمنم از چیمان تنها	چه فایده که بهدم دور و ز پر دازم
چو میل سر بر روشن میکند چشم تا اشار	مرا عاشق باین ضعف بصارت مصرع شوکت
کار با سخت جا بل افتاده است	کنند صبر این دل نادان

سری کشد بخدمت جامه کفن پوشد	برهنه ز جنون خواهد اربدن پوشد
هزار بار اگر خلعت سخن پوشد	عروس فکر شوخی هنوز عریان است
دست روم ز رعشه دلیل بران بود	از بس ز جمع مال جهان من غنی ترم
فقدار در دم ر بود و جنس را سیلاب بود	یار دل را برد و اشکم جوهر نور چشم
خشک مغز روغن بادام ده	منتظر ایک نظر انعام ده
در وصف لب ت کجا رسائی	درک دهن ت محال عقده
میخرم این مال عاشق میدهم فرزانی	میت در باز از عشقت غیر سودا خون

عظیم

تخلص نواب عظیم جاه سراج الامرا عمدة الملک اسد الدوله غلام محمد علیخان بهادر
 ذوالفقار جنگ فرزند دوم نواب عظیم الدوله بهادر رحمت مآب است در سن ۱۲۱۴ بکبک نزد
 دو صد و هفتده هجری جلوه افروز انجمن شهود کردید و بعد حصول شعور پیش حافظ محمد
 ب حفظ کلام مجید کوشید کتب عربیه و فارسیه بقدر احتیاج بخدمت مولوی وجیه الله
 طالب سراج العلماء مولوی محمد سعید سلمی و دیگر اساتذہ سرکاری خوانده و اکثر
 اوقات عزیزه خود بمطالعه تفسیر و حدیث گذرانده در اواسط عهد ریاست
 جناب قبله کاہی نواب اعظم جاه بهادر رضوانا مآب بخدمت مدارالمہامی دوز

ما مور بوده و بعد رحلت حضرت معزی الیه تا هفده سال نیابت این خادم العباد
 سربراهی بکلی همتا سرکاری نموده باقتضای موزونی طبع سرسخن طرازی میدارد
 و بیشتر در لغت و منقبت می نگارد امیر فکرش در ملک سخن سنجی باین دستگاه عظیم الجاه است

پدر و مادر خود را بکنیم بر توفدا
 حق دید هر انکس که بدیده است حضور
 گاهی ز رسید بر دل من هیچ کدورت
 که بیگ بهتر از عرش برین است
 از رافت عظیم بدینا و آخت
 نیست درد و جهان مگر احمد
 حاکم بر او لبای کرام است محی دین

ای شه تا جو رحله رسولان خدا
 در کون مکان نیست بجز بر تو نورت
 اینجواجه عالم تو امید عظیم است
 خداوند انامانی روضه او
 ای و سگیر در دو جهان دست من کبر
 بنده بی نظیر رب احد
 تابع بود زمانه و املش بحکم او

علیم

تخلص معنیدالدوله محمد علیم الله خان بیاد پیر و زجک بسر سراج الامرانواب
 عظیم جاه بیاد است در سن ۱۲۴۲ کهنار و دو صد و چهل و چهارم در مدراس قدم بمیدان
 شهود گذشت و بعد دستیا بی تقدیر شد و تمیز استفاده چند کتب در سیه فارسیه از
 اساتین سرکاری برداشت در سخن کوی نسبت تلمذ بسیدم نقضی بنیش میداشت و خط

شکسته زیبا ترمی نگاشت بی پروائی و شوخ مزاجی با تیزی طبعش توام بود فکر
 تاریخ فی البدیهه منمود در سال یک هزار و دو صد و شصت و شش هجری در
 شباب بسفر آخرت پرداخت و منزل ناگزیر او وطن خود سا اوراق مسوداتش مانند
 برک خزان دیده رو پریشانی میدید برادر علانی او عمده الدوله محمد نورالله خان ^{بهادر}
 جرات جنگ بنا بر یاد کاری زمانه برشته جمعیت کشید علیم در علم سخن طرازی
 چنین معلومات دارد

ترسم که شود چاک ز بیثباتی شو قم	کین اطلبین چراغ هست قبای کهن ما
اگر طالع بود بیدار غفلت کار بادار	که رهبر بهتر از خواب کران نبود ز نیارا
شوخی آن قره بے پروا	طاب رشوق مرابال در پست
بردار دل ز هر دو جهان بایگانه بند	چون تیر از دو خانه نظر بر نشانه بند
کز تو میجو ای کنی سیر عدم	مجو دیدار میان یار باشی
داعیهای دلمن کلزار است	در خزان طرفه بهاری دارم
اسگ کلزنگ ز چشم ریزد	در نظر لاله عذری دارم

رباعی در تاریخ جلوس اعظم گوید

بنشست کجا در یک شه اعظم ما
 و خنده شود از گرم رب مجید

تاریخ جلوس آداب بدان

بردوشن ولایت قدم غوث رسید

۱۲۵۸

عشق

۱۲۳۸

تخلص حکیم عبدالباسط پسر مولوی محمد مهدی واصف است در سن پنهان و در صد
 و شش و هشت هجری در شهر مدراس از تنگ نای عدم بشا همراه وجود رسید
 کتب عربیه و فارسیه بقدر ضرورت از پدر خود و حاجی زین العابدین که
 اوست و خان عالم جهان فاروق بسند رسانید اصلاح سخن از ایشان در غزل
 و قصیده بکمال سرعت می نگار در زبان انگریزی و پانزده فن طنز کجی از
 مستعدان اهل لسان آموخته و بهره وافی اندوخته همواره بمعالجه علیان می پردازد
 و اوقات خود درین کار صرف می سازد سرگذشت روزگار و احوال سردیاری
 بهفته بیکار بقالب طبع می آرد و نامش تفسیر الاخبار نهاده است هزار میدهد قیس
 مزاجش در وادی افکار باین سوزش ناله عاشقانه می کشد

گفتم که دل بروی تو لبتم بچنجه گفته	این تازه شاعر است که مضمون
ای نقش نام روشننگونه خوش سوا	کز حرف سرمه چشم نمین کند
گر می عشق تو زد در دل ما شاد آتش	خانه ام که در جو آتشکده آباد آتش
صد زبان میکند از شعله بر سوز طبع	از غم سوختگانست بفریاد آتش

<p>خسته غنم و هر چاره گری بد تشخیص دست برداشت ز من بوعلی نبض شناس بر زلف تو حال دل شیدا کند عجز بلب سید ز سودای ابروت نم تیغ بارگوت بر تا بد از سبک و حیتم یزنم بعد شهادت دم شاهی از خون چشم شوخت نشد از کشتن عشاق طول ویده بی دیدار تو از اسک در شست و شو در دم ابروان تو تیغ دو و پیام یک بر سر راه آن صنم طرح نماز افکنم</p>	<p>ریح من گفته دگر یک مرض صد تشخیص طش نبض مریض تو کند رد تشخیص سرشتکی قیس بیلی که کند رجز دلیل قوت صغف است قامت خم تیغ بس بود همچون سخن تا نفس پر اهنم مشهدم رشت سخره و ماهی از خون نشود سیر بی برد سپاهی از خون چون قلندر شربان بی نماز و با وضو غمره بهر دو چشم تو تیغ یک و پیام دو سجده نقش پاکتم کار سیخه و کام دو</p>
---	--

عارف

تخلص شاه احمد ابوتراب قادری پسر محمد صنفه الله ملازم سرکار استطن اسلامشهر
اولا بیجا پور و نیا قصبه ادگیر بود و او در سن ۱۲۳۱ مینزارود و صد و چهل و یک سحر
در مدینه چشم تماشای بهارستان وجود گشود در عربی تا هدایه حکمت از
طرازش خان بهادر و چیزی در حدیث و فقه و حساب بیست و معانی از حدیث

قاضی الملک بهادر و مدار الامر بهادر خوانده و کتب متداوله فارسیه و مشق سخن
 پیش مولوی راقم گذرانده طبع رسا دارد و فکر شعری و دیسازد و هنوز در باب تحصیل
 علم سعی نماید و نزدیک مولوی یوسف علیخان درس میرزا هم میگرد دست بیعت
 بدامان خال عینی خود مولوی واقف زده و خرقه خلافت هم از ایشان در بر کرده
 و رسلک ارباب مشاعره اعظم انسلاک دارد و افکار خود پیش سخن طرازان این محفل
 عرضه میدهند پیش در اشارات تفاوت شش سال از سن ولادت عارف قلم فرموده
 و با این ارتباط و همنشینی او در بزم مشاعره راه تحقیق نه پیموده سالک فکرش
 با فن خیال چنین معرفت دارد

ه

از پانگنه بارش بسیار بنارا	شد خانه دل ریخته از کثرت زاری
از برای بوسه با حکم تادادی مرا	میزند بر سینه سگ و خون شود کبیر حنا
سر پا دیده بیدار کرده هست کو کبها	ندانم شوق دیدار که این ماه روداد
کرده ام عارف لبان خاک مسکن ز بر پا	از برای بای بوس بار با صد اشتیاق
دل جو باشد بقر آید کجا در دیده خواب	رابط الفت سینه صافا نزا بود با یکدیگر
چشمی که سر ساسنود از خاک بای غمش	بینه جمال شاه معنی بر یک لفظ
حسن آئینه در غدا باشد	چه تراشی خط از رخ تابان

در دهر آن فت چون خاک این دل آفتاب

بر آرم و دواهی گریه آن لب میکلان

بر صفح و طاس شود حرف منت

کی پسند خواب را وقت سحر پر میزگار

ز بس آرد لطافت صورت پاک کارمز

بسرکشان ز طمع نیست هیچ گاه فراغ

بارگ الله گفتگوی او سیجائی نمود

و چه چون تاب کیسور اتم نازیده نازیده

حرف الفاء

نافع بیماری من گشته سیاب شد

بجای آب در چشم کو اکب خون آید

حارف بنویسم اگر از رفعت بغداد

چشم ای زاهد مبنده از حسن نش زینهار

نمی آید لبان روح در تحریر تصویرش

بود بخواهش روغن تمام عمر چسبید

در عدم هر چند از یاد دماغش بوده ایم

سود مضمون صید دل او اچمیده بچمیده

فایق

تخلص مولوی سید خیرالدین بسیر سید معصوم خان امامیت مهر وجودش در سر ^{۱۱۸۸}

یکهزار و یکصد و هشتاد و هجری بحوالی مدراس ^{بمشت} با وج هستی کشید و از محمد خیرالدین

فایق که نام و تخلص اوست مخبر سال تولد خویش گردید کتب تحفیدیه فارسیه در ادب

از امیرالدین علی سند ساخت و پس از آن فایز این دیار بنده از شاه امین الدین ^{علی}

و مولوی حافظ حسین و ملک العلماء مولوی علاء الدین تحصیل علوم عربیه ^{در} پرداخت

شاهد سخن را بر یوز اصلاح جناب مولانا آگاه هرغت نمود بغیض تربیتش از صنایع

و بدایع و غوامض و نکات و دقائق و حسنات شعری کدام عقلم که بناخن
 سعی کشود همین شاگردی او کوس استادی نواخت و علم خوش فکری در عرصه
 عالم افراخت مشاطه طبع رنگینش چهره عروسان خیال را باغازه مضامین زکات آئین
 آراسته و زلف باکار افکار را البیدیچ تاب بندش چیت ترکیب درست پیراسته
 همت خود پیوسته بر تربیت شایقان سخن می کاشت و همواره نظر اشفات بصلاحت
 راغبان این فن میداشت بغیض تمذا و اکثری واقف معانی رکنین و باعانت
 تعلیم او بسیار ماضر ملک مضامین در سال یک هزار و دویصد و سی و دو هجری رخت
 غربت جانب حیدر آباد کشید و بموجب بانصد روپیه بعهده مدتی نیم را
 چند و لعل کشته بکمال خوبی میکند را نیز آخر کار در سن یک هزار و دویصد و چهل و دو
 هجری هماغجا بسفر آخرت گراشد و در بزم خموشان منزل گزید کرسی کلامش از عروج
 معنی باین مناسبت درجه تقوق دارد

<p>برنگ گل بهار آرا محفل کن بیانم را یعنی ز آب تیغ تو تر شد کلوم را که عطر صندل افزون تر صندل میزد بود رام پایان نشد از ماست بیکانه ما</p>	<p>الهی غمخسجی بخش چون بلبل زبانه را آخر رساند تشنیکم تا بجو مرا عجب بنود اگر فرزند بهتر از پدر باشد در کلور شسته ز نار فکندم زانک</p>
---	---

<p> کمر از سینه برون شدل دیوانه ما که در پیری توان کردن بهمت پهلوانها می رباید کهر با از خاک برک گاه را کاستن در آخر هر ماه باشد ماه را بچشم مردمان جا کرد ابرو از خمیدنها پینه و داغ کنه موی سپید است مرا بلبه بوسم باران شود بهمان مهتاب خواب را کیفیتی باشد بزیر مهتاب کرد تا اثرش باطن ناها می عنذیب حاجت بفرش منت بکاشانه جناب دامن گوهر موج خود کرد در آید خورده است تیر غمزه او بکسر آفتاب کشت هر تار نهالی رک آهوشب ناکو گرمی خورد میناز کیفیت برینت هر که را دیدیم چون آئینه صورت شناسنت </p>	<p> فوج طفلان سرشک است دو ان از چشم بدوش خم فلک راه نوبر دشت دستم حسن عاشق را بخود از جذب پنهان میکند خواستن پیرانه سرفرازش عشرت خطاست بلند می باید انسان از تواضع برگزیدنها موسم پیری مصباح امید است مرا حجاب دیدن روی تو میشود اشکم نشاء خوش میدهد در موسم پیری شراب چشم کل میکزید از شب نم چو ابرو نو بهار آزاد دل اسیر کلف نمے شود صاف مشرب را نباشد تهمت آلودگی فایق بگرد مهر نه خط شعاعی است وحشت آماده شدم آنقدر از فیض خون در دماغ بوج مغزان نشاء تا اثر نیست بسکه از وضع جهان بیگانگی بهار و ناست </p>
--	---

حیرت زده عالم امکان وجودم
تا منظر کار کند مشق جامی سازد
میزند دست بسرم دمک از هر فرزه ام
سیاه رونود آنکس که عیب بین کردد
سرخ چشم من از گریه نباشد فایق
کلکشت جالش نتوان کرد از سنگ
شد بسکه دل از کلفت ایام مگرد
سینه بختی نشد زایل چو کسکم
بر فرارش کنبندی کرد و بنا از کرد باد
منظر رحمت حق جرم سیه کار است
جذبه حسن تو اینست که از بال نگاه
شمع انگشت تحیر لب از شعله گرفت
از بوقلمون ناله دل سوختگانست
بهشتیم با فنا هم آغوش هست
کجا فایق تواند سیر باغ از ما فتوانی ما

دارم ز زبان در دهن خویشتن انگشت
چشمتم اینجا نه براند از چه دست تسم است
لبکه در دانه اسکم ز فراموشی ریخت
چو خاوه بر سخن، سچکس مدار انگشت
آفتابی ز نظر رفت و شفق باقی ماند
پای بکیم آبله دارست به پینسید
در سینه نفس موج غبارست به بیند
بمشق گریه عمری کر چه شد
هر که در رقصت هلاک و در دامان منبند
سرکشند روشنی صبح ز جیب تار
طایر مردم کم سوی تو دارد پرواز
لبکه شد پیش جلال تو بحیرت و مساز
بر سطح هوا جلوه کند شکر طائوس
در عین نکته بر شکر از لویسن
که موج بوی گل می افکند بیرون دیوار شکر

<p>طپید نهایی منض برق نند کهواره جنبانتر که آه من بود چون مد لبم الله عنوا شر</p>	<p>دلی دارم ز میانی فلک سیرت جولا ز درد عشق او یارب کتابی در فعل دارم</p>
<p>بنده اعظم هم درین زمین غزلی نگاشته ام و بتیش درینجا بخدمت نهادن ^{کنند} _{بخدمت}</p>	
<p>که می کارد که هر از اسگ جای تخم و هفتا که بر کرد دلف آرد کلف بر رو تا با بشز که خط آمد نیاهی کرد خطا بر رو جانانشز شام چون کردید فایق میشود در روشن چراغ بچه مزگان ما از اسگ شد اختر کف خورده ام از یاد ابروی کسی شمشیر شوق مشت خاکی بود آهیم رفت در سیلاب اسگ بر حدز باش از تو نهایی طبع خونخوشند هناده چشم بره زار زار کریم کتم که خطش برک بان کردیده پهر خشت بشوم این مهرانم تست نیاید بکار من با وجود خامشی در پرده دار گفتگو</p>	<p>سلامت باد شاه عشق روز افزون شود نشاز چو روز افزون صفای ماه من پنم ازین نیم برنگ هام چون اسگ سیه اعظم نمیرزد واع دل افزوخت آخر خط مشکین کس تا تماشای زرافسان چهره او کرده ایم زخم من چون ماه نو دارم سر بالید که ماجرائی بردل زارم که منت از آب اسگ صحت سیاب میاز دطلار انفره کون لسان آبله در هر قدم بکوچه یار بدام بچودی دارونه تنها زلف او فایق در دست خویش وارد دل داغدار من میتوان فن ادب از چشم او آموختن</p>

<p>بعینی کردم بحمد الله بادست بسو برای چاکهای سینه من در رفتی که از پیر پرستش بر لب جامت بندو حکم شمشیر کند چین خطایشان بهم آوردن مژگان من شد دست افرو</p>	<p>داشتم در دل تمنائی که از خود بگذرم زهر تارنگاهی سوزن مژگان او دارد سینه خال تو بر چاه ز نخدان آنچنان ماند طبع نازک سخن سخت کجا بردارد کسی بر غش من از بیکسی حیفی نخورد آخر</p>
--	---

فدا

تخاص غلام حسین سپهر مومن علی بنی نشت از حیدرآباد وارد مدرس شده توطن
مزیه و بغیض تلذذ جناب مولانا آگاه استعداد فکر نظم و نثر به هم رسانید بلبل طبع
رنگینش در گلزمین ریخته چه چه شوق می کشید گاه گاه بهم نوانی ز فرم سازان فارس
نغمه دلکش می سجید رایتق در کله سته بهمین قدر احوال او اکتفا نموده و زیاده ازین
طریق با جراحیش بکام قلم نی پیموده فدا اسپران خیال را با این فدی سخن
از سبب ملال از اومی سازد

<p>با کفر حرم را سر و کار است ببینید بای کج هم آبله دار است ببینید ازین که گشت ز من چشم یار کریه کم</p>	<p>دل شیفه طره یار است ببینید شب بر سر مژگان کسی بکزه گذرد است نه من ز کردش سیل و بهار کریه کفر</p>
---	---

چو روغنی که چکد شعله وار از شعل	ز جوش داغ دل خود شرار کردیم
✓	فدوی
<p>تخلص رای کاشی پرشاد پسر صاحب ای است در سن یک هزار و یکصد و هفتاد و هشتاد و شش هجری قبل وجودش در کلشن همیشه بهار بنارس نغمه سنج هستی کردید و و از آنجا یکم سالی در کلزمین لکنور سیده پیش اساتذہ آند یار در فارسی دست و ناگری نوای استعدادی بر کشید پس در سال یک هزار و یکصد و نود و سه هجری حسب الطلب جد خود راجه حکومت رام که دیوان کار نواب والا جا جنت آرام گاه بود بدر اس و رود نمود و بخدمت سید شاه عبدالقادر مهربان سر کتب فارسیه و مشق سخن پرداخته رتبه خود از یکی هزار افزود بعد فوتی راجه مذکور تعین نواب معزی الیه از خطاب را و خدمت پیشکاری صدر کار کامیاب گشت و پس از مرور ایام بسبب انقلاب زمانه عشرت را بصورت عشرت یافته و در سن یک هزار و صد و چهل و هشت هجری ازین دار فانی درگذشت فدوی کوهر سخن را باین طور نثار جوهریان این فن میکند</p>	
جمله تن چو شمع صرف سوختن باشد	کی بصبح مرگ تشویش کفن باشد مرا
بس ضعیف از غم آن شمع رو فانوس وار	استخوانی چند زیر پیرهن باشد مرا

<p>شام غربت رشک صد سج و وطن بشمار شمع میشود آب کرم روی خویش را شکر آبت بن دلبرخ و کام مرا گرچه آماده آیم همه تن سرتا پا سبزه بکام خزانست اینجا که شغل باده میدارند زندان بیشتر شب اسک خونین شد کل افغان این کل دیگر شکفت هست در عشق تو دوستی بگریبان محتاج زندگانی مراد و بار آمد لذت نبرد آنکه دل افکار نباشد غرق مثل مردم آبی بود در آب است</p>	<p>تا مقیم کوچ زلف است میگوید دم سرد مهری بس زمستان کرد در عالم پند کام جان تلخ شد از سورش سحران و منور دم زدن بی لب تو تاب ندارم چون خوش بهار است بی باغ حسنتر پریشان کاکل آمد یار بوسیدم لب لغشتر داغ شد دل در بهاران این کل دیگر شکفت پاکشیدیم بد امان قناعت لیکن از دم جانغزای او صبح از خن لب مای نمک ریز تو جانان عمر ما بگذشت چشم من بهر آشنا</p>
---	--

فارق

تخلص محمد معروف المناطیب بخان عالم خان بهادر سپهر محمد جان جهان خان بهادر
فاروقیت در سن یکپاره و صد و هفت هجری در سر زمین مدراس از راه علم
بنزل هستی سید و بهر حصول شعور با کتساب علم مشغول گردید در فنون متفرقه

والسنه جدا کانه مثل فارسی و عربی و ترکی و انگریزی و غیره اندکی از استعداد
روزگار استفاده نمود و از هر مایده زلزله بود پس بر مضمونی رسا دهن و مددگار
تیزی طبع مهت بر مطالعه کتب متنوعه گماشت و در اندک فرصت علم مهارت
علوم شتی بمیدان شهرت افراشت مشق ریخته بخدمت اطفوی ساخته و پیش نشو
مستقیم جنگ نامی با صلاح شعر فارسی و هندی پرداخته نظم عربی و ترکی و انگریزی
هم می نگار و در علوم ریاضی و فن موسیقی نیز دستگامی میدارد هر گاه در سال
یکهزار و صد و چهل و پنج هجری و اعطای پوری فایز این دیار گردید فاروق
دست ارادت بدامن او زده خرقه خلافت پوشید تریاق کلاش
با این کیفیت که خوشی می افزاید

دور از تو زیستن چه بود آرزو مرا	دم ، سچو خجری گذرد از کلو مرا
پروانه راست آورد آخر بسوی شمع	باشد که بخت تیغ رساند با و مرا
عجب نبود سپر که قبله روی بدر کرد	که دارد پیش یوسف پیر کفان بر زمین روا
باشد ز فیض بوسه شکر دمان ما	شان عمل شکسته شان بیان ما
در عشق او جودانه افسانده بر زمین	باشد امید سود قرین زیان ما
چون دهبی در پیشگاه حسن بابر آینه را	صبح سان حورشید آید در کنار آینه را

طهور حسن کجا حاجب نقاب کجا
 سرشت بنده ز خاکست بازگشت بجا
 از گران رفتاری آن نازنین معلوم
 هر حسابش بکوه عنبر سار افسند
 چشم پر خون مرار و زسیه پیش آمد
 مگر ذامت پروانه سوختن دارد
 بعد جلوه حسنت خط شعاع از رنگ
 چون فقیر که کند سلسله را دستاورد
 زود در دست هر بند پس از مردن هم
 مالداران جهان سر مست غفلت آکنند
 بهر نظاره خاک شهیدان کشیده سر
 زلفت علاج زخم دل از مشک ناب کرد
 جز خجالت بنرد در عین از دنیا
 ز خاکستر نساها بر تن بند و بتی دیدم
 ز خود بر خمین هستی برات آتش آوردم

عنان برق کجا و کف سحاب کجا
 روم ز خاک درت ای ابو تراب کجا
 بسته اشک کنج حنا بار دو صد من زربا
 گرفته پر تو آن زلف کره بکیر در آب
 لعل او تا زسیه رنگ سیه پور شست
 که شمع بیکر از شعله یار بار انگشت
 زنده بدین خورشید نور بار انگشت
 شانه کردید بان زلف مسلسل محتاج
 هر سر کورد ریخت است بصل محتاج
 نقش و بنا و درم اینجا طلسم خواب
 این کرد میت کز ره آنجو رشد بلند
 کوا از خطاست مومبوا اینجا صواب کرد
 چیز از جلد کن منفعل آید بیرون
 بهجوم قریان بر سر و موزونست پند
 اگر چون خار و خس بر دم سو آن شعله خود

<p>ز سیران الغریق بحر محتاجی مجرب دست بود تارکامش را چو سوزن در رفتی چو مینا بر سر پریشم زنده هر خوش گود است</p>	<p>سبوی پرچشده ستیازنا شناور بهر چشک زدن دوزد دل صد چاک درین میخانه ام فاروق مست قفل غنچه</p>
<p>رباع</p>	
<p>فاروق عروض و ابتداء ذوالنورین نظم اعدا بحسب روبرو و جنین</p>	<p>صدرش بهت دین عیتق با زین ضربت بهادر بیکه لفظ صیغ نمود</p>
<p>بیش در اشارات مینویسد که فاروق از کمال تعصب مذهبی بیک رباعی در هجوه مصنفات مولوی سعید دلال علی در لباس مدح نوشته</p>	
<p>اشا عشریه را نموده بر باد بر کردن هر شیعی منت بنهاد</p>	<p>دلدار علی که داد تالیف بداد اعنی ز صوارم و حسام اسلام</p>
<p>سعید بیک طلب در جوابش این رباعی رسانده</p>	
<p>ز انصاف همه شیعه و سنی گفتند البته نمودنیت قطع پیوند</p>	<p>فاروق بنای این رباعی جو گفتند الکون ز صوارم و حسام اسلام</p>
<p>انتهی حکیم عبدالباسط عشق که شاکر در شید فاروق است چند رباعی در جوابش از طرف استاد خود فکر نموده و ستاده بود و از ان نکارش می یابد</p>	

<p>تاثرده قطع داده بے طلبم فاروقم و پھر قطع ہر بدعت و شرک ای اہل صلاح کیش ارباب فساد بر قطع ز فاروق کد امین سنی</p>	<p>یضاً</p>	<p>ممنون تو ای سعید بیک طلبم شمشیر محمد و علی میطہ بلیم دارد بر کذب و زور و ہتھان بنیاد بار افض سب طلب موافق افتا</p>
--	-------------	--

فرحت

تخلص محمد صبغۃ اللہ لیسر محمد جعفر نایطیت عند لیب وجودش در سن مکنہ از رو
۱۲۳۳ھ
وسی و ہجری در کلزمین مدرس از آشیانہ نیتی بسوی گلستان تہی بان روزان
کشاد و بہ محبتہ کلچینی شنوردل تیرانہ سنجی علم فارسی در دادا و لا از ترشح تربیت
پدر خویش و حاجی احمد حسین نہال استعداد در گلشن طبع دما نید و ثانیاً از نسیم
التفات نصارت بخش بنوستان بلاغت جناب سید ابو طیب خان والا
و مولوی واقف نمنچہ لیاقت سگھانید ریاض اشعار را ہم با بیاری اصلاح
ایشان شاداب ساختہ و بقطرہ دزر باران بی ہنگام تعلیم کسی نہ برداختہ آنچه بنشیند در
اشارات نسبت شاگردی او بجانب خود نمودہ با ظہار فرحت واضح گشت
کہ وی راہ تسامح پیودہ بان سپاس ہم طرح اشعار یکدیکر میدیدیم و بر سقم کلام خود
مطلع میندیم در سال شفقت و دو ہجری بسفارش سر مجلس شعرا در زمرہ ارباب محفل

مشاعره اعظم داخل گردید و هم بسک ملازمان سرکار انسلاک و رزید مردیتز
 طبع و درست بیانت و اکثر محاورات فرس از جراع هدایت و غیره بر زبان
 دارد و در کلام خود هم مناسبت مقام می بخار و بر اشعار هم طر حان دخل و اعتراض
 می کشاید و بر معترضان سخن خود بیشتر اسناد اهل لسان میکند راند لغت
 افکارش باین خوبی فرحت اینگز خاطر است

گر بود صد پیرهن چون بوی گل بر تن مرا	ذوق عربیانی برون آرد ز پیراهن مرا
--------------------------------------	-----------------------------------

درین بیت لفظ پیراهن مکرر واقع گشته لهذا مصرع او چنین لستم مع کر بود صد جامه

بهم چون بوی گل بر تن مرا فرحت تسلیم شکر بجای آورد فرحت

آب مان روشن دلان از شک پید میکنند	گشت از آینه فرحت این سخن روشن مرا
-----------------------------------	-----------------------------------

گرمیت ضعیف از غم آن عارض ما بان	در دست چرا شمع گرفته هست عصا
---------------------------------	------------------------------

تا بر آمد سبزه خط بوسه داد مرا	حضر کوئی شد بآب زندگی مادی مرا
--------------------------------	--------------------------------

از صد افتاد چون دریا به پیش ناله ام	از زبان موج کرد اقرار استادی مرا
-------------------------------------	----------------------------------

و اصف اعتراف نمود که نسبت استادی و شاکردی بدیرا غزابتی دارد چه این

نسبت بدون ذوی العقول یافته نمی شود متن در جوابش این مصرع اسیر خواندم

شده از دولت شاکردیم استاد آتش هم یاریان انگشت قبول بر دیده نهادند حشر

بلب این نکته بر حسته میدارند کویا	که دل بیدار میکرد و چو کیری دامنها
و اصف اعتراض نمود که دامن شب گرفتن جانی ندیده ام سندش ضرورت این بیت صایب خواندم مدار از دامن شب دست وقت غصه مطلب که باشد بادبان کشتی دل دامن شب ما و اصف قبول کرد و فرخت	
بوسه قاتل را دم هنگام کشتن زیور	کاشکے باشد دما نم جا کردن زیور
و اصف اعتراض کرد که از مطلق قاتل محبوب اراده کردن خیلی غرابت دارد فرحت در جوابش این بیت صایب خواندم ز عاجزانه نکام ز دست قاتل تیغ بروی خاک مگر چو بسمل افتاده است و اصف اقبال نمود و فرخت	
آتشم با سپکس چمن بر چین مهر کریم آورد خط هجوم بر خسار ماه من کن کرید وقت صبح که یابی وصال دوست	شاد میکردم چو ریزد خار دشمن زیور لشکر کشید شب پی شبنخون آفتاب زین راه شبنم آمده مغفون آفتاب
شاعر اعتراض نمود که در مصراع ثانی لعظ آمده بمعنی گردیده و واقع گشته است و فرخت جواب داد که آمده بمعنی شده و گردیده استعمال است چنانکه جامی فرماید بازان منت هستی نه آمد که هست او سستیس هستی ده آمد حکمین جوالبشر لبند	
چیست چمت را تعافل زین دل بر آ	میکشازا میبهد چون لذت دیگر کباب

<p>شمع با چوب زبانی که خموش است است رنگ زرخ پرین کسی را شکار نیت</p>	<p>شرم حسن تو مگر در عوق آلودش ناید کبف چورشته عشرت زدست رفت</p>
<p>شاعر اعتراض نمود که رشته عشرت را بارنگ رخ مناسبتی نیت وحت بجای رشته عشرت طایر عشرت خواند حکمین مسلم داشتند فرحت</p>	
<p>داعم از شمع که بر یار نظر دوخته است در کوشم این سخن لب خندان بسته گفت میزند آتش روز آغو شمع استفا عیش در دخیلین جکران نیت بدردان محتاج دعوی من صداقت از لب خندان صبح هر چند مرچو شمع بر باد رفته باشد چون صبح مرا صیقل آینه نفس شد خج ز خار برتن خود یاسمین کند</p>	<p>مطلب من بر آید جو بزمش کشم هر سبز بخت شاد شود بر شکست خود قامتم شکل کن از ناتوانی حلقه گشت کشند داغ دل لاله ز مرهم منست از گله مهر او شاد بود جان صبح حاشا که داغ عفتت بیرون دوز خاطر افزود عینهای دم از طعنه دشمن برقع زرخ باغ جو آن نازنین کند</p>
<p>شاعر اعتراض نمود که یاسمین بی خار میباشد پس چگونه بخج خواهد کشید وحت این بیت سلیم خواند چون خار یاسمین ز خرام تو سرور برتن زشت و شوی عوق شد قبایع پدید حکمین پسندیدند فرحت</p>	

خط جام بگفتند باشد سوج کو هر خانه ام را چون صدق شد میرسد در گوش بر دم از صد آنگاه	باده از غم مرا نمود آزاد کارم آخردر هم از جمعیت است باشد مرد از حاضر جوابی صاحب تکلیف شود
شاعر اعتراض نمود که لفظ بر دم زاید است چه همیشه از کو هسار صد ابر نمی خیزد مگر وقت سوال فرحت همان وقت مصراع ثانی تبدیل ساخت میرسد در گوش ما را این صد از کو هسار فرحت	
فرحت نیافتیم بگفتن زبان هنوز	در گلشن زمانه چو سوسن لصد زبان
قدیر اعتراض نمود که در مصراع اول لفظ لصد زبان در مقام با صد زبان که بمعنی باشد آمل کندش ضرور فرحت برسد کلام خود این دو بیت آورد شوکت بخاری	
کوه ساسک فلاخن میکند تکلیف ما	ما بصد برق تجلی که رویم از جای خویش
آرزوی اگبر آبادی سه شرم صیاد مرا این که باین ذوق سکاره جانب مرغ گرفتار ندیده است هنوز؛ حکیم جوابش پسندیدند فرحت	
نشیند بر دم کردیکه میخیزد ز داماش	شوم اندو همین چون در افسان بگذردیم
شاعر اعتراض نمود که بر دل کرد و درت طلال می شنیدند این کرد که از دامان بر میخیزد فرحت این بیت سیم آورد سه می نمودند دیگر غم را کنم از خود چو دورنگو	

گر برخاست از دامن مراد و نشست حکیم جوایش پسندید ز خست

بصحراییکه آهنگ گزشتن میکند تیرش زبالیدن با استقبال آید زخم نخچیرش

شاعر اعتراض نمود که بالیدن زخم نخچیر پیش از صدمه تیر چگونه خواهد بود و واقف

اعترافش پسندید حکم ثبت العرش ثم الغش حضرت والا و قدر از او مقبول شد

چه در تحلیلات شعری و سعتی بسیار است حدیث من قتل قتیلا فله سلبه موید است

باشد و قدرت بعد چندی این بیت محمد سعید عجازی ز شوقش آنچنان گرم است

خون در زخم نخچیرش تا که سوزد چون پر پروانه جوهرهای شمشیرش سند کلام

ز خست گذرایند و مقبول سخن فهان گردید فرحت

کم نکرد دعوت باکان آسب جهان آب کو بر فضل تا بستن بود بر حال خویش

بیزند خنده بانده ضعیفان سرکشر ز خست از سوختن گاه شود شاد اشتر

چون توان کردن بر خسارش گاه درین نظاره ریزد خسار خطا

بریدن از همه عالم سرشت مردانست بر ندکی است هر آینه کار عالم تیغ

شاعر اعتراض نمود که ربط میان هر دو مصراع این بیت درست نیست و منضم

مصراع اول ترک علایق است و مطلب مصراع دوم که نظیر آن واقع شده بسیار

تیغ باشد فرحت جواب داد که مناسبت لفظی کفایت می کند چنانکه صیدی کوبد

کس وقت نزع بر سر بالین مینماید	شکر منده ام ز عمر که آمد بر مرا
<p>گفتم که با مناسبت لفظی رعایت معنوی هم ضرور و الا شعر از پایه اعتباری افتد چنانچه در هدایق البلاغه میتویسد باید دنت که شاعر را واجب است که چون متوجه بصنایع لفظی شود رعایت معنی را مقدم دارد و الا شعر یک مشتکل بر صنعت لفظی باشد و درجه معنی در و مرتخط شود مثل سکی یا خوکی نماید که عقده جوهر در کردن او بسته باشند اللهم ارزقنا الخوض في المعاني و جنبنا الجمل و اهدنا الصراط للسقیم محمد و آله و صحبه الطيبين الطاهرين بسرك بر سهو القلم اساتذہ نمودن خطاست فرحت</p>	

عقب بجوم پیری زیاده میگرد	که آفتاب بر دست صبحدم بر تیغ
<p>شاعر اعتراض نمود که آفتاب را پیری مناسبتی نیست پس هر دو مصراع چگونه مربوط خواهند شد واقف گفت که اگر مصراع ثانی باین طور بسته شود خوبست زهر عریخ بر دست صبحدم بر تیغ : فرحت شکر اصلاح بجا آورد فرحت</p>	

بیوسد ریخ ز دیدار کل	میل کشد در نظر هم خار کل
<p>شاعر اعتراض نمود که میل در نظر کشیدن بنظر نیامده سندش ضرور فرحت این بیت صایب آورد : سیر چشمی بنظر میل کشد مهت را اژی نیازی بکجک و داغ</p>	

<p>فرحت</p> <p>و ادم ربط دین کریان و استین</p>	<p>نهد احسانا حکین پسندیدند</p> <p>وخت چو کشت ماه رخم مهربان غیر</p>
<p>شاعر اعتراض نمود که درین مقطع تصنیف مراعات الضمیر فوت شده و این را اشتراک گویند و این از عیوب شعریست و خت بر سنده کلام خود چند اشعار اساتذہ که زانیند گفتم که بهترین است که این قسم شعر نباید گفت چه حضرت والا از آگاه و غیره ترک آن نقل میفرمود و در کلام بعضی اساتذہ ہم بذرت واقع گشته باید که وخت به تبدیل وخت همانوقت مصراع اول خود را باین طور بست و فرح چو ماه مانده بر غیر مریا</p>	
<p>نیت چاک سینه ام چون صبح محتاج رفو</p> <p>عاشق از نیت وخت حاجت دلاله</p> <p>شوم قربان مده زک حنار احکم پا بوسه</p> <p>قریبے</p>	<p>خورده ام خجربس از دست آن خورشید</p> <p>شبنم از خود میرد در حریم آفتاب</p> <p>بچون غلظت حسرت دیگر می پائی گریه</p> <p>حرف القاف</p>
<p>تخلص سید شاه ابوالحسن پسرید عبد اللطیف نقولیت صبح وجودش درین یکهزار و یکصد و هفتاد و هجری در شهر جاپور از مشرق ہستی دید و در چهارم سالگی بابد بزرگوار خود مختار غربت شده دو سال در شالور و کوشش سال در اراکات سکونت و ریزید پس از آنجا از مقدم فیض توام خویش ملدہ دارالسرور ایلور در مشرق</p>	

ساخت و هم در انجاء اصل اقامت انداخت رسایل فارسیه از محمد حسین
 بیجاپوری و کتب حقایق و سلوک مثل مخزن اسرار و مشنوی شریف پیش محمد
 فخرالدین نایبلی و صرف و نحو عربی بخدمت محمد ساقی بسند رسانید و در مدت قبیل
 بر یکدزد جودت ذهن رسا و کثرت مطالعه بر کتب معتبره عربیه تصوفیه همچو
 فتوح الغیب و فتوحات مکیه و قصص الحکم و غیره قادر گردید شعر عربی بکمال
 فصاحت و بلاغت تحریر می نمود و ازین مایده بر پایه تغیدان خود را امتداد نمود
 چنانچه حضرت مولانا آگاه در رساله التحفه الحسنیة مناقب الیوم الحسینیه چند
 خطبه بلیغیه جمیع از تصنیفات او زین ترقیم ساخته و بدیکر شریف حالات و خوارق
 عادات آنجناب کرامت انساب هم مشروحاً پرداخته گاه گاه باقتضای مؤلف
 طبع خیال فسر غزل و قصیده و مشنوی فارسی میدشت و اکثر آنرا از کوه بر صفا
 حقایق و معارف می انباشت اولادست بیعت برداسن محمد فخرالدین نایبلی زده
 و خرقة خلافت طریقه قادریه از دست ایشان در بر کرده نایب خرقة خلافت
 تامی سلاسل و خانوادها از دست سید علی محمد قدس سره پوشیده و کتب اشغال او
 بخدمت ایشان کوشیده من بعد از جناب خواجہ رحمت اللہ رحمہ اللہ اجازت
 سلسله قادریه و نقشبندیه و چشتیه و رفاعیه حاصل فرموده و از خدمت

شیخ محمد محمد دوم ساویم استغاده اذکار و اشغال نموده از اینجا که ذات آن سر آمد
 عرفا مویده من عند الله بود در کثرت مرجع کلاه طلاذ اکثر طلبای دوز نزدیک کردید
 و ابواب هدایت و ارشاد بر روی سالکان راه حق مفتوح گردانید مرید با اخلاصش
 از سر انالحق آگاه و طالب صمد قش ذوقی رمزلی مع الله در سن ۸۸۲ هجری کبیر یکصد و هشتاد
 و دو و هجری دل از دنیا و ما فیها برداشته در جوار رحمت کامله ایزد متعال آسود
 بر لب خندق قلعه ایلیور جانب شمال کج مزار را از بر تو مهر ذات خود کج انوار نمود
 مولانا آگاه که نسبت بعیت با او داشت قطعه تاریخ و فاشتر
 چنین نگاشت

بو الحسن انکه از نم فیضش	چمن دین چو باغ خلد شکفت
قرطه گوشش عیشیان کردید	آن کهر تا که در معارف سفت
با بهانش عیان نکرده ظهور	با عیانش نهان نموده تیغ
از بی واردان شهید غیب	خس و خاشاک غیر از دل رفت
گرد زین طاق تنگ عزم جریل	تا شود با جهان مطلق جفت
در حریم بقا بشاهد قدس	دوشش بر دوشش شاد و خندان خفت
بود جان جهان ازین سینه	از سفر کردش جهان آفت

فکر تاریخ رحلتش کردم	غاب قطب البلاد؛ تفکرت
----------------------	-----------------------

سالک طبعش با مضامین معارف قرین چنین قربت دارد

ای آه برق سیرم بگذر زهرزه کرد	از حال دل خورده یک بار جان مارا
ز زلف او پس از چندین شب تار	بدست خویش تار می دارم مشب
قربانی چشم آه تو باناله روان شد	رسم است که هر قافله بی جرس نیست
نیت فواره ای بر سه پیکر	آب بر خاست بهر تعظیمت

قدرت

تخلص محمد قدرت الله خان پسر محمد کامل است نبش جناب قاسم بن محمد بن امیر
المومنین ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه که از فقهای سبزه مدینه منوره زاد
الله شرف او مکر یا بود و سلسله نقشبندیه بذات شریفش انتهای پذیرد به پست
واسطه میرسد سلافتش از بلاد عرب به مالک هند در افتادند و رفته رفته در
بلده قنوج رخت اقامت نهادند یکی از اجدادش او اخر سلطنت غوری قبضه
کو پا مور اوطن خود ساخت و با شرفای آن طرف بهنستی پرداخت حکام از
نظر بر صلاح و امانت او به نیابت صدارت پسندیدند و بتقریر معاش
مصارف او با اهتمامش امور گردانیدند از اولاد او یکی بعد دیگری تا انقراض
سلطنت

تیموریه و عهد نواب شجاع الدوله بهادر سربراهی خدمت مصدره نمود و همان
 بر اینان جاری بحال بود باجمده ^{۱۱۹۹} در سن بک هزار و یکصد و نود و نه هجری در قصبه کوپاموز ^{۱۱۹۹}
 قدرت بر مصلاهی ظهور شست و بعد اقامت شعوریت کتاب علم در دل
 محکم بست فاتحه صرف و نحو عربی باقتدای مولوی محمد معین خواند و سور کتب
 فارسیه با همتدای شیخ غلام حیدرانی و شیخ بدر عالم با وی ضم کرد اند بمقتضای ذوق
 طبیعی بخدمت مولوی خوشدل نقد سخن سخن کف آورد و تحصیل فیض صحبتش بهیچ
 و همکلامی ارباب این فن اعتبار نمایان پیدا کرد از خوش طالعی شرف بیعت جنا
 مولوی سپید شاه غلام نصیر الدین سعدی بلگرامی قدس سره در سلسله عالیّه قاضی
 مشرف گردید و بقیام ادکار و شغال این طریقه سینه خود را بهره ور کرد ایندست پس
 سال چهار و دو صد و بیست و هفت ^{۱۲۲۴} هجری کیش قلبی حضرت خوشنود دام ظلّه بدر
 رسید و از ملاقات حضرت موصوف اوقات عزیزه خوش کرده علم و ایض حساب
 از خدمتش بسند رسانید بعد پنج سال از رهبری طالع بوسیله مغزی الیه از ملازمت
 جناب نواب رضوانآب کام دل حاصل ساخت و رفته رفته باضافه مناسره
 خطاب خانی و خدمت تولیت مقبره جناب نواب رحمت آب علم افتخار و رخت
 الی الآن بر همان عهده اشتغال دارد و سرانجام آن بحال دیانت و خوبی میدهد ^و

آن احد الحکیمین مجفل مشاعره عظم است و در انفصال مقدمات دخل و اعتراض شعرا
 مزاجش با انصاف توأم زاهد شب زنده دار و عابد پر مهر کار سنجش بیسته مصروف
 عبادت الهی دلش همواره مشغوف طاعت باری یوانی کثیر الهم ترتیب داده و بنا
 آن بر قسام شعر حالیه نهاده تذکره مسمی بنساج الافکار بنهایت فصاحت و بلاغت
 در شی عبار و صحت احوال و صداقت اقوال نگاشته و منت بر ماظران نگاشته چنانچه درین ^{کار}
 بقابل طبع درآمده در جواری و اطراف و کناف بطریق بدیهه وارسیده و همه جا ^{مقبول}
 طبایع سخن فہمان و منظور خواطر نکته سنجان گردیده سالک طبعش در طی مسکن سخن چندان ^{دارد}

کل پریشان دل فکاری ما	غنچه حیران انتطاری ما
میتوان کرد سوز دل پنهان	گر کند اسکب پرده داری ما
بس چکس چشم تر نکرد مگر	شمع بالین بسو کواری ما
بدست آرد مصور موقلم گراز پر عنقا	کشد البته تصویر میان بی نشانت ما
چشم نشود ملتفت غیر ز سویت	گر قبله مگرداند کس قبله نما را
از راستی تیر کمان راست نکردد	من چون ز عصا راست کنم نشیت ^{دو تار}
میتوان کردن نظر بر روی آن هر تاز	گر گذارد جلوه مستانه اش در من ما
تا بزندان غمش خوبا سیر کرده ام	ناله زنجیر مهرک است در شیور ما

<p>فیض شاگردی رساند آخر با ستادی مرا میکشد بر سو برنگ کاغذ بادی مرا</p>	<p>خدمت اهل صفایم مشرق انوار کرد طفل بد خوئی که بستم رشته الفت باو</p>
<p>بنده اعظم هم درین زمین طرحی غزل مغده بتی فکر کرده ام و پنج بیتش در اینجا تبسیطه در آورده</p>	
<p>خون چو مینا صرف شد در کریمه شادی مرا ز زبان او ج کسره دو خار هر واد مرا زید ای شیرین ادا دعوی فریادی مرا گرچه شد از داغ حاصل خط آزادی مرا دل نشین افتاد نقش حیدر آبادی مرا کره شد در کلو مانند بوی عنجب مطلب با شد اسگ ریزدین پر خون آفتاب مصرع بر حبه از دیوان حسن است آفتاب من اینم چه بلا شد که خموش است مشب از محتب شکستن پیمانم آرزوست جان بر لبم حیات مرا اعتبار نیست</p>	<p>از گرم بگرفت دخت ز زبده اادی مرا رتبه ام افزون شد از جور تو در راه جنون میتراشد بیتون جرخ دایم تیشام حلقه در کوشن جناب عشقم از روز اول جان جانم بود اعظم ز بس عشق علی ز دم مهر خموشی تا ز بیم یار بر لب ما بر جرخ نیست رنگ شفق بلکه در عمت بر بیاض کردن او کاکل چون مشکنا قدرت زار که از ناله نمی بست زبان بیانه زباده اگر ساقیم دهد کارم شود تمام بیک ناله چون سپند</p>
<p>و نیز درین زمین به صنعت از دواج غزلی گفته بود مطلعش این است</p>	

یارب چه شد که آن بت عیار یاریست
 در سیرین زلف تو باشان شد چون جگ
 منزلت در دل و دل بعتبه زلفت
 بر تپی دستان نظر هر اهل ممت بود
 چشم تو هرگز نکرده هیچکس بر سوین
 که خبر از مقدمت کرد نه پیک صبا
 اگر آن ابر نیسان بر سر من عجا بآید
 قدرت کسی که دارد زنجیر عشق و با
 از لب که غم بجز تو آورد بجومی
 افتد چون کج وصل تو در دست من قیب
 استگ من راز سینه افشا کرد
 من نمیدانم که بر چاه زرخندان کسی
 بر باد کن و فانی دیرین
 خامشی شد ترجمان ناله و فریاد من
 نذار در خیال قتل مردم چشم قاتلش

او را از صحبتیم بجز انکار کار نیست
 پای دلم مشاطه ز بخیر است و رفت
 زلف مسکن که سکست من و
 سر فرو بردن لب اغنیت از مینا عبث
 شمع آسا سوختم در برم تا با عبث
 کست عیان چون لب خنده بهمان صبح
 بیارم گوهر مقصد کف در جویم آب آید
 از بند هر دو عالم آزاد رفته باشد
 در سینه ام از تنگی جاضبط نفس شد
 پیچ جو مار و رخت بزیر زمین کشد
 طفل سرگزنه معتمد باشد
 دل چه لذت یافت تا سرگشته چون
 من خاک مندم غبار تا چند
 با نگاه سره آلود که کردیم دو چار
 صف آرا از برای اتهام کیت فرگاش

که از مصحف و قایق میشود زبون تفسیرش	بطاهر کشتن خط حسن خسار شد و بلا شد
گر لیت خون لبر از در چشمم برغم تیغ	چو من بجوی کسی یکسانه جان دادم
هست دل بازبان زلف پریشان مشتاق	گرچه از شانہ بسی دید کشاکش لیکن
خیال بوسه ز رخسار او را باید زنگ	ز آتش کشد زحمت هم آغوشی
مایم و سوز و دین کریان و استین	مانند شمع تا بسجود در شب فراق
برق خوشن یا جلوه ات یا آه آتشبار من	شب سیه تر یاد و زلف عبسین یا بخت
بچشم تار که مانند آتش دیده مو	من چنان بر روی آتش پاک او سازم ^{نظم}
دستگیری میرد از خود مرا چون اله	بر نایب منت کس صمت والای من
یا از افق نمایان شد آفتاب نمی	گنجد از رخ خود آن نه نقاب نمی
که جان در استین دارم چو اسکی زیر مزگان	بیک چشمک دن کرد چو شمع صبح کار ^{نظم}

محققان مذکور و اصف در معدن الجواهرین بیت قدرت سه لشد ز روزازل
 جو نعمت حواله ماء بود خون جگر باده در پیاله ماء نوشته که اگر در مصراع دوم ^{نظم}
 دعوی آورده شود میگو بودع چو لاله خون جگر است در پیاله ماء و شعر قدرت ^{باین}
 بیت مشهوره لبالبیت ز خون جگر پیاله ماء دم نخت چنین شد مگر حواله ^{ماء}
 معنی بسیار قریب است انتهى میگویم که مصراع دوم قدرت بدون آوردن نظیر هم

نیت تا محتاج اصلاح کرد و تشبیه لاله با خون و پیاله شایع و ذابح است و اصلاً
 مذرت ندارد تا به آوردنش نیکو نماید و قرب معنی این شعر بابت مشهور مذرت
 که بر سبیل تو اردو واقع شده عیبی ندارد چه اکثری از متقدمین متاخرین درین بلا
 مبتلا اند علاوه اینکه این شعر معترض س سینده ام همزلف شد با شانہ چون شد
 چاک چاک بعد چندین سعی تا زلف پریشان بپرسم نیک در صبح وطن مروج است
 بابت جناب مظهر قدس سره س یکسره بدست من و یک در کف او و نشان
 همزلف بود سینہ صد چاک مرا که دیوان تقدس عنواناتش درین دیار کمال شهر
 یافته بل همه جا رواج درین بیخ رفته لفظاً و معنی قریب افتاده و نیز این بیت او که
 در مشاعره آورده بود بابت صایب ابتذال دارد معترض گوید س سرور
 من چو خرامان شود باغ س شمشاد ز انفعال الف بر زمین کشد س صایب گوید
 ز سایه سر و صنوبر الف کشد بر خاک س بهر چمن که کند جلوه قدر عنایش س و هم
 بیت طرحی او بابت ہندی یقین کہ بس مشہور و زبان زد عالم است ابتذال
 دارد معترض گوید س عاشق از سایہ دیوار او ظل ہماست س خاک کوی یار س
 قائم و سنجاب شد س یقین گوید س سریر سلطنت سیستان یار بہتر تھا
 مجھے ظل ہما سے سایہ دیوار بہتر تھا س پس این اعتراض او خالی از سوزش این
 معنی

نیست که قدرت نامش در نتایج الافکار ذکر کرده

قادر

تخلص قادر علی سپر حاجی الحرمین مولوی تراب علی نامیست در سن ۱۲۳۲ مکهزار و
دو صد و سی و دو هجری در مدرسه از سر ب عدم بچشمه امستی رسید و کتب عربیه یاد
بخدمت مولوی حسن علی مابلی و مولوی سید عبدالودود عاشق و مولوی سید
عبدالقادر حسینی و مولوی یوسف علیخان گذرانید استعداد کتب فارسیه پیش
اساتذہ متفرقه حاصل ساخت و چندی نزد اول این علما اربعه بمشق سخن پرداخت
چند سال است که جهت تحصیل عهده صدر امینی پیش از باب حکومت صدر عدالت
امتحان در دست داده و لیاقت نامه حاصل نموده امیدوار و مترصد حصول
این کار است باز وی طبعش در کشیدن سخن چنین قادر است

قدش که طرفه نهالیست در صدقیه نایب	بهار تازه دهد گلشن جوانی را
نسبتی دارد مکر با چهره خشان او	هست در آفاق زانرو اعتبار آینه را
چو آغهای فروزان که بر مزار است	برآمده ز دلم آه پر شرار است
ریزند بر جراحت دلخستگان بک	چون لب بجزده سگرین شنا کنند
کلخ من اگر از چهره نقاب اندازد	خوب رویان چهار از احوال اندازد

سلطان عشق خیمه چو زود در دیار دل	ناراج کرد رخت صبوری سپاه دود
بسکه از زکس مست تو خماری دارم	باده از ساغر لعلت طلبم بهر علاج

قلیر

تخلص قادر پادشاه پسر شاه عبدالصمد مجاور درگاه حضرت شیوولی قدس سر
 است در سن کمیزار و دو صد و چهل و چهار هجری در ارتکات از خراب آب با عدم
 بمعموره وجود رسید و در کم سالی از مصر حواش روزگار کرد باد آسا آلوده کرد
 قیمی گردیده خانه بدوش کشته بمدراس قطن کزید کتب فارسیه پیش موکو وقف
 خواند و افکار خود هم از نظرش گذرانید سعی استاد خویش داخل محفل مشاعره اعظم
 گردید و در سلک ملازمان سرکاری انسلاک و رزید هر چند از تازه گویان است
 اما فر اجتناب سلامت تو امان در سخن کوئی چنین مقدوری دارد

قیمت نشود کم چو که از نطلار را	آسیب جهان کم کند رتبه ذی قدر
چون قدم مردم ز ند آید چو دامن زیر پا	بستد سیرش پای نکاهم سیل سنگ
چشم و اکن بلاه کارے ما	اسک کلکون بنجاک می ریزیم
داغ است ماه تا شده ممنون آفتاب	منت جو می کشد دل با کان شود حزن
حسن دگر یابد آن جامی که بر شد از شراب	یافت رنگ تازه از عکس لب لعلتلم

<p>تسخیر خرنیاز درین روز کار نیست نیت هرگز بجنا پنجه مرجان محتاج نکشد غیر خفا از کف دوران کسناخ رنگش چو از نگاه سی بر باد رفته باشد آتش شود افزون چویم شعله خوش ابر را جاده از نمند باشد میشود در رتبه افزون کشته چون سیما شد در جهان در رتبه از افتادگی مهتاب شد شد عبا این دل افکار خط</p>	<p>گیر و شکار دام زمین گیر چون شود ماز مشاطه کجا حسن خدا داد کشد شمع تا کرد نظر بربوخ او سوزان است از بوسه ندانم کرد وجه حال رویش یکدل شود در سرکش و دون فتنه فراید آهل سمیت بگله فقر اند آبرو افروزد تا خاک این دل میتاب شد خاکساری میشه کن تا رتبه ات کرد و فرزند تا بر آمد بر رخ آن یا خط</p>
--	--

اگر ماعتراض نمود که دل افکار با عبا هیچ مناسبت نیت بلکه مشک یا مرهم با
قدیر مصراع نانی باین طور تبدیل نمود ع بر دم شد مرهم ز کار خط: قدیر

<p>کند خراب نهد رنگ کر قدم بر تیغ زلعل صدستم تیشه میکشد دل سنگ ز چشم خلق پنهان همچو کایده کاپند بود کوتاه تر دست خزان از شاخ عبا</p>	<p>زیان رسد به روز ز هدم نامحسوس بر در جوهر خود رنج صاحب کلینز بشوق وصل آن خورشید رو کردید ام تعلق چون رها کردم ز ظلم صریح وارستم</p>
---	--

حرف الکاف

کامل

تخلص مولوی غلام کبریاست در سن یکترار و دو صد و یازده هجری باراده
استحصالی زاد و در احد سفر حرمین شریفین از نواحی بنگاله وارد مدرس کردید
و چند ماه در خانقاه بنا کرده سید عاصم خان بهادری متصل در گاه محمد مخدوم ساکن
قدس سره اقامت کردید اکثر استعداد این دیار از او بر خود مذکور از صحبتش خط و ا
بروند هر گاه در آن زمان از ممر حلت جناب نواب والا جاه جنت آرام گاه
اختلال بحال ارباب این طرف افتاده بود کسی بوی ارسنی حواله و التفات نگماهی
نه نمود ما چار بی نیل مقصود عزم مراجعت وطن ساخت و بسوا که جهاز قطع ^{نیل}
در یار پرداخت در اثنای راه مراکب قوم فراسین و چار او شدند و مرکب او را
اسیر کرده همگی اسبابش بغارت برده با کتی چند او را در بندری از بنادر سبلتا
گذاشتند باز از آنجا بصدخرابی بگلته رسید و از آنجا راهی مکان مقصود شده
مع الخیر فایز وطن خود کردید گویند که مدت دراز عنان اراده تفسیح امصار
سیاحت ایران و یار تافته و بسبب شیرین کلامی و خوش محاوره دان
از اهل روزگار لقب طوطی بنگاله یافته شعر عربی و فارسی و هندی هر سه
ساده و پاکیزه می گفت و گو هر آید از مشق فکرمی سفت طبع

کمال اندیش او در بزم سخن سخن چینی کمالیت میدارد

بر حمت ارگرمی نامه کنه مرا	خلاف کعبه نمائی دل میاه مرا
صبا بضبط نفس سیر کن گلستان	که گل چراغ مزار است عهد لیبارتا
جانا بخیر گشت سرا انجام کار ما	شد سنگ آستان تو لوح مزار ما
برقع برخ فکنده ز پهلوئی من گشت	کارم چه سهیل بود دست صبا نشند
آرم باین وحشت اگر روبه بیابان	گیریم خسراج از رم آهوبه بیابان
کامل نبود خوشش که بسوزی همی عالم	دم در گش ز بهار گمش هو به بیابان

کمال

تخلص سید کمال الدین است از اجله سادات هند بود و در سائو بلکان سکونت
می نمود و در تدریس کتب فارسیه متقدمین ید طولی داشت و شعر مینویسید و فارسی
هر دو می نگاشت اولاً عقده سعیت و ارادت با شاه میر در سبب
بست و ثانیاً و ارد این طرف کشته در حلقه حادمان خواجه رحمت الله
قدس سره نشست همین قدر از احوالش اطلاعی دارم و آنچه در صبح
وطن بزبانی حضرت والادحه الله تعالی و رقوم است بعینه می نگارم یک
بیت او باین خوبی اظهار گانش میکند.

لب بروی تو در کشتن و جان نبیدن

ذوالفقار علی الله دم روح الله

کوکب

تخلص مرزا محمد صادق خان است از اولاد ازادان ملک ایران بود و از ساکنان
 دار الخلافت اصفهان در سن چهار و دویست و هفتاد و هجری وارد این دیار گردید
 و روزی چند تخلص روزی بی آسایش گذر این دیار پس از باب حکومت او را
 بخدمت افغانی مدرسین گردید و بمشاهره سه صد و پنجاه روپیه مامور گردیدند
 سالی برین کار گذشت که باستعدخان قاضی القضاات برکدز مخالف شد
 صحبت او ناگوار گشت باز که خدمت دل از سکونت این شهر برداشت و همت
 بر تهیه اسباب سفر وطن گذاشت مقارن این حال مزاجش از حد اعتدال بر گردید
 و در سال ^{۱۲۱۶} چهار و دویست و نوزده هجری بعارضه اسهال کبدی بمقامیکه هم را ناگزیر است
 منزل گردید گویند که وقتی مرزا کوکب بملاقات مولانا آگاه رفته بود و آنجا
 باز دید او قدم رنج نغمه نمود مرزا از زمین معنی آرزو خاطر شده پیش ندمای خوشتر
 این حرف بر زبان می آورد که این کس مولوی است باز دید چه کرد خط استعلیق
 شفیعا بنجوبی می گذاشت و گاه گاه بسبب موزونی طبع خیال شعر گوئی هم
 میداشت کوکب فکرش بر آسمان سخن چنین تابندگی دارد

حال بیچ آشنائی جوئے	یاہین حال مانجھوئے
---------------------	--------------------

رباعی

عمری بہوای نفس کمرہاہ شدیم	بیکہ شدہ بود چونکہ آگاہ شدیم
بی توشہ و بی راحلہ در راہ فنا	راہے متوکلہ علی اللہ شدیم

مخفی مانند کہ واصف در معدن الجواہر مینویسد کہ رونق از زبان مرزا این شعر شنیدہ
 س سکر ت را خط غبار آلود دارد اندکی خوب خلوات امت اما دود دارد اندکی
 ولیکن معلوم نشد کہ این شعر کفشتہ کیست چون کلام خوش است درین کتاب ذکر کرد
 انتہی تکام تحریر این صحیفہ از زبانی رونق بہ تحقیق رسید کہ شعر مرقومہ از افکار گوشت

کوہرا

تخلص محمد باقر خان بسپر نور الدین علیخانست از ممتازان قوم نایبہ بود و از
 اکابر و عمائدین طایفہ در کرا و الاجاہی عزت و اعتبار میداود در پنجمان خود علم
 افتخار می افروشت روز قصیدہ مہمیبہ نظر انرف جنانواب الاجاہ جنت آرامگاہ گذرا
 و در ان مہتی کہ متضمن طلب موضوعی لطریق التمتع بود بعرض اقدس رسانید و ہی ہذہ
 توان چون سرو کشتن کامیاب از وضع آزادید دید کہ رب لب جو موضوعی در وجہ تمغایم
 نواب فیضاب بفرط عنایت از عطای موضوعی واقع سواد پرکنہ کاوری پاک

اورا سر فر از ساخت و سر مباحات او باین صلّه نمایان در مره سخن سخنان افراحت
تا حال تصدق نواب استطاب اولادش از حال آن کامیاب اند و هنگام
چیدر علیخان بفروداری تعلقه نیلور مامور گردید بعد یکسال از انجام موقوفه کشته بحضور
رسید پس از چند ماه در او اخر ماه ثانی عشره کوهر حیات در سلک اجل کشید و در صحن
مسجد آقا مقیم واقع میلاپور آرمید کوهر افکارش بخوبی بیان سخن چنین ارزش دارد

نسب ببرق رسانید بقراری ما

سرشته قامتت بلاها

گردنیرنجی حسنش جمله تن بنیامرا

زعطرفته پریشان مکن دماغ مرا

که شیشه دلم آفتوخ سبزرنگت

که ناتوانی من منت عواکشید

بلعش آشنا حرف از راه عجز نمیکرد

ز جملک شیشه آری پیش ساغر کوهر

که ناوک تو بدل الفت رسا دارد

که شاه برود رویش التجا دارد

با بریش دو ایند سیل زاری ما

آشفته جلوه ات اداها

سرگشته تار که از ریشه در کههای من

مکن ز گوشه دستار زلف ببرد

چهره زهای زرد ز دیده می بارد

ز دستکیرت ای مدآه خور سدم

نیکم و جوهر فرد و پانش رنگ تقیمی

سجاوت پیشه هنگام عطا بر خود دهند

همیشه زخم دلم لب بجنده و ادا دارد

چه طرف رسم در اقلیم بی نیازی هست

میتوان رفت بقربان کما نداری او
 چرا زاهد کند غنوم از آلوده دامان
 بهار آمد بگلشن بزم عشرت ناک منجم
 میان تابست آن شیرین ادا در خواست^{قلم}
 آواره عروج و نزولم براه دوست
 حرف اللام

تیراوشیوه دلجویی ما میداند
 عجب ترساقیم خورشید و دامان تری دام
 عروس نوح ز عالی دودمان تاک میخوام
 بذوق تیغ او چون نیشکر من هم کم بندم
 چون کرد باد سر به هوا سینه بر زمین
 لذت

تخلص افضل خان نایبیت از امرای دلی و از معاصران نواب سعادت الله
 بهادر بود و از آن طرف وارد این نواح گشته سکونت می نمود تفصیل
 احوالش غیر ازین معلوم نکردید بنا بر آن تذکره نگار بهین قدر اجمالش قناعت
 کردید رایتی در کلمه گسته می نگار که مشنوی اهله مشتمل بر قصه جذر بدن بسیار
 است عزیزی درین جا آورده بسیار بخته مضامین است اما از عدم فرصت
 اتفاق انتخاب او دست نداد انتی خوان کلاشن بچاشنی
 کیران مایده این فن چنین لذت میدهد

<p>صبح و بهار و غنچه و گل فرش راه او شب که آهیم علم شعله چو بر با میکند</p>	<p>نسرین و لاله خار و خس جلوه گاه او برق بر میزد و از دور تماشای کرد</p>
--	---

هوار سرمدان سازد معلقای نخبی	حسینی که بسمل وار میر قسم ز شمشیرش
------------------------------	------------------------------------

	لایق	
--	------	--

تخلص حکیم غلام دستگیر خان سپهر غلام احمد نایطی ملقب بغیاث و خواهر زاده
 حکیم باقر حسین خان رایق است در سن ۳۲ مکه را رود و صدوسی و چهارم هجری در
 مدرس از وحشت خانه عدم بانست آباد و جو در سید و کتب در سید فخر
 پیش مولوی واقف و جانی زین العابدین خواهر زاده رونق گذر ایند کج
 حضرت والاد مولوی راقم و واقف و سعید و محمد حسین رفت شیرازی
 بمشوق سخن پرده حن و تخلص لایق از راقم حاصل ساخت کتب عربیه
 بقدر احتیاج از علمای ایند یار مثل قاضی الملک بهادر و مولوی مدار الام
 بهادر و مولوی یوسف علیخان و غیر هم خواند و علم طب از برادر خاکی
 خود حکیم حسن الدینخان و مولوی مهتم الدوله بهادر میر مجلس اطبا بسدر
 در زمره اطبای سرکاری السلاک دارد و هم غزل طرحی در محفل مساعره اعظم
 می آرد و دو حافظه زود بیان نیز مزاج و چرب زبانست همش اکثر مصروف تدو
 حیلان می باشد و بتدریس کتب طبیه هم اشتغال می نماید تذکره بکمال اختصار بطور
 بیاض ترتیب داده و نامش معاصر الشعرا نهاده در سخن سنج چنین لیاقت دارد

شو کج قناعت حاصل اندر ترک طلبها
 بنان از مدتی شاید سرشخون من دارد
 هرگز ز دم سرد کسی گشته مکزود
 تا ثبات دهر را دیدم بسان نقش آب
 ساقی مرا ز پیر خرد کار و بار نیست
 لایق ز فیض عشق بت سنگ دل مرا
 عاشق حسن خدا داد تو ای حور نیست
 سنبل آساز پریشانی خود در بند است
 طره زلفش بجارض تاب پیچ و تاب شد
 زبانه زرد بدم یاد اشین رخسار
 کار و بار دولت دنیا بود در پرخور
 نهد هوادار من خاک نشین چشم پر آب
 لایق افتد لخت دل همراه اسکم بر زیر
 کبر و منت آینه حسن چهره صافش

که آب کو هر عنت بود در بستن لب ما
 که از رنگ مسی نیی و گریاند لبانت را
 در پرده بسوزیم چراغ دل ما را
 مینماید پیش چشم اوج دولت چون جنا
 جز دخت زربخلوت من ساز و آفرینت
 دیوانه وار جای خوش از کو هسار نیست
 دین خود ز تماشای جهان دوخته است
 نیست دل بسته زلف تو بزندان محتاج
 زهره ام از میت این ما بر کج آب شد
 تنم شرار بریزد بر یک چوب چهار
 زندگی را کن با نشان دست خود نما
 چون بدل جذب عشق تو فرستاد اشتر
 همچو آن طفلی که در بازیت با همی
 جهانی را بنظر سادگی کرده است چرخ

منزوی

تخلص میر تقی است در عهد نواب علی دوست خان نایب از دار السلطنت
 شایع جهان آباد و اردایلو گردید و سالی چند رفاقت با قریب علی خان آرا میر بعد از آن
 ترک رفاقتش گفته خود را بارکات رساند و پای تر و در از من از زوا کشیده مجرماً
 مامت حیات گذرانند سبب کمال شوخی و رندی کسی را وقتی نمی نهاد و هر گاه شخصی
 بقصد ملاقاتش آمده درش میزد اگر دلش میخواست بار می داد و الا در خانه نمی گذاشت
 حتی که با نصیر الدوله بهادر که معتقد او بود و همین طریق سلوک می نمود در فن نظم و
 نثر ممتاز عصر بود و در علم نجوم و رمل منتخب و در اکثر مهت رامصرف تصنیف و
 تالیف داشته چنانچه رساله در علوم مذکوره موسوم به پنج کبج و جواهر الاشعار در
 صنایع و بدایع و عروض و قافیه و دیگر نواید شتی و یک منظوم در باب شناخت خطوط
 کف است پا و دریافت سعد و نحس و تقوّل چلپامه نگاشته قصه شهنشه و بلخ که از جمله تصنیفات
 اوست آنچه از زبانی حضرت والا شنیده ام در تذکره صبح و وطن بسک تحریر کشیده ام
 فمن رجح الیهما یطلع علیهما ندیبیاک سخن از زاویه خاطرش چنین بی حجابانه سر میزند

که آهوار از خجالت شد میدان آرمیدنها	مگر چشم سیاه و حشی من در نظر دارد
کردون طپش آورد وزین لوله آرد	ای منزوی از وضع تو عالم کل دارد

که جرم دکپی توبه و که رسم عبادت	لا حول تنگ آمد و شیطان کلدارد
جها جورق خوشوخی که جولان کرده	بهر سواز که خون شهیدان کرده می آید
جهانی را برق بسلوه جنار خود ظالم	برنگ دیده تصویر حیران کرده می آید
ز جوش در دول صیاد از پرواز آزادام	تا شاد دارد امشب از هجوم ناله فریاد

محفوظ

تخلص محمد محفوظ خان بهادر شهامت جنگ بسروم نواب سراج الدوله النورالدین
 خان بهادر شهید بامولیت کتب درسیه فارسیه عربیه از ابتدا تا انتها مجتهد
 صاحب کمالان عصر خود گذراند و از علوم عقلیه و نقلیه تمامها فراغ بهم رسانید
 اوقات شریفه بسغل در سن تدریس مصروف میدشت و دقیقه از دقایق اتباع
 شریعت غرنام عی نمیکند شت طبع صفا پرورش متوجه تماشای بهارستان
 معانی و خاطر دکا جوشش مشغول سیر نکارستان نکته دانی گویند که پروردگار در آن
 بدر بار در بار نواب استطاب عالیجناب فضیلاب جناب نظام الدوله بهادر اصغرا
 جعل الله الخیرة منواه محفل علمای نامدار و فضلای بلند اقدار بسر کردگی سوکو
 قرالدین المحاطب بطان العلماء بحال زیب انعقاد جلوه استخوان می افزود
 و محفوظ هم بر یافت بدر بزرگوار خود در اینجا حاضر بود تقریباً مسله فقهیه در میان
 ایشان

که هر یکی بفرمان غنچه دار سر بگریبان نهاد و کسی را انکلاش دست نمیداد شهید موصوف
 بحضور تقدس معمر بندگان حضرت ولی نعمت با یامی فرزند لبند بنهائت حرا
 عرض نمود که اگر فدوی زاده را حکم فیض ششم شرف نفاذ یابد هر آنکه عقدۀ لاینحل
 این سئله بناخن بیان خواهد کسود مجب و اصغای این سخن همه حاضرین مجمع
 غزابتی روداد که چندین معتمد علیهم در حل آن حیرانند این یک طالب العلم که چند
 لیاقتش بدرجه اشتهار رسیده چگونگی ازین کار خواهد کسناد از زبان فیض برجا
 خداوند عالی برآمد که اگر درین باب جهی و جیه بخاطر خطور کرده باشد بمعرض
 عرض در آرد پس بحر ذار طبع خدا داد محفوظ بلفظ جوش و خروش موج زن کرد
 و دامان کوش حضار مجلس را بجاوهر زواهر مطالب علیه و فراید نواید مآرب
 جلیه نکیر مملو کرد این صد آتشین غریو آفرین ازل سامعین بخواست بر خا
 و هر یکی بستایش کری آن یک تاز معرکه امتحان علما و شاکستری آن شهبسوار جوانگاه
 آزمایش فضل از زبان خود آریست بندگان عالی هم بسیار محفوظ و خوشوقت نند
 و بجمال فرحت بی اختیار بر زبان مبارک آوردند که ای محفوظ ما این قدر لیاقت تو
 نمیدستیم و اکنون میخواهیم که تواد در جلد و این کار سترک چیزی از زالی
 داریم تا در روز کار یاد کار ما ماند و زنده تو در سچستان بیغاید هر چه میخواهی

بخواه که این وقت حمایت و معروضه تو مقرون با جابت محفوظ زمین خدمت
 بپسید و بعرض اقدس علیحضرت رسانند که خداوند اذدر عوض این خدمتگذاری
 دینی بطلب نیای دنی نمیکوشم و این چشمه صفا جوش را بخش و خاشاک نمپوشم مگر
 از آنجا که اطاعت اولوالامربجان و دل نمودنت و اقبال او امر ایشان بسرو چشم
 فرمودن امیدوارم که حکم جهانمطاع بداروغه کتب خانه شرف صدور یابد که چند
 کتب باین ذره بمقدار بطور عطیه رساند هماندم امر جلیل القدر بر محبت دو هزار
 جلد پسندیده او بشرف نفاذ رسید و از از روز مقامش در بزم علما مفسر کرکده
 پدربزرگوارش نیز اورا بسیار عزیز نمیداشت و همت خود بدلقوی و نام آور بی ادبی
 هرگاه بعد شهادت پدرش ستاره بخت برادر او ابوالاجاه جنت آرامگاه
 بر اوج اقبال یافت و از پیشگاه نواب ناصر جنک بهادر خلف الصدق نواب
 آصفیاه بغایت جاگیر و خطاب و منصب پدیری و حکومت ارکات سرفراز
 یافت محفوظ همراه انجناب بالکامی کرنانگ عمان غنیمت کشید و در مدینه
 اقامت و رزید آخر کار در سن یکپنجاه و یکصد و نود و سه هجری سامان هستی از پنجاه
 برست و بدار آخرت پیوست جناب الاجاه نقش او را حسب الوصیت بحیدرآباد
 فرستاد و در جنب مزار پدربزرگوارش جای آب بسن داد رساله قرة العین فی فضائل

رسول الثقلین بادکار خود گذشته و چند حواشی بطور تعلیقات بر حاقده نگاشته

علامه فکرش چنین مسایل معانی بیاد طلبه این فن میدهد **۵**

زینت ما از که از دل بود مانند شمع	کز سر شک خویشتن عقد کهر یوشیم
گرد عکس رخ ملیح کسے	نگلی در شتر آمن مشب
خسر واقلم عشقم افسرم از کل کنسید	کو هر تا جم ز اشک دیده بلبل کنسید
بر نسا بدوشن جام خلعت زیبا بید	تا رو بود کسوت عشقم ز موج مل کنسید
بکام دل مزه آب زند کسے داد	بسمی که ترا زیر لب نهانی بود
هزار شکر که در دل نشست همچو حد	اگر چه تیر نگاه تو آسمانے بود
ز بوسه ذقنش گشت کتکه آروشن	بچاه رفتن یوسف چه کامر آبود
کناره کیر به پیری ز وصله رویار	که پرده دار حرفیان شب جوانی بود

مروت

تخلص علی دل خان پسر عظیم الدین است بخوش تقریری معروف بود از رنگین بیانی
موصوف ترانه نثر نجیبش نوانی مینواخت و بکفر نظم کتبری پر دخت در ستر ^{۱۲} کهنه
و دو صد هجری باراده زیارت حرمین شریفین زادها الله شرفا و تعظیما ایر ^{۱۳} ف
سوار گشتی کردید و پس از چندی بعد حصول سعادت دارین معاد ^{۱۴} و دود در بند

مخار سید درین اثنا مزاجش رو بنا خوشی آورد و هماغجا این جهان فارا بد رود
 کرد طبع مروت قرین او در ایشا رضامین چنین مردمی میکند .

بود و در زبا نعم با علی مشکل کشا هر دم	کلید قفل مطلب غنچه آسادر دمان دام
بهر طواف کلشن کوی تو غنچه وار	از راه دور بر زده دامان رسیده ام

میرزا محمد صالح

در بلده ارکات طرح توطن میر بخت و هماغجا رشته حیالتش کسخت خط کسخت
 بسیار خوب می نگاشت و مهت خود بتعلیم این فن می نگاشت از وقت

سرودی بر بود درین کلشن	آگ از کجرونی نمر دارد
------------------------	-----------------------

محمد یار خان

برادر محمد باقر خان کوه پست از ستودان ایندیار بود و از خوشسکران روزگار از وقت
 مانی و بهر ادشند دیوانه زنجیر موج رنگ حیرت میچکد از کرده تصویر موج

میر محمد شفیع

از سکنان ایندیار بود و نغمه سرایان این کلزار از وقت

بد نمی آیدم از سر برید نهایی شمع	هر کل بی بو که باشد سستی حیدت
دل از نسبت آینه عیار سه دار	بد می تیره شدن اهل صفار عیبست

محققی نماید که احوال این هر چهار سخن سنج اعنی مروت میسر از محمد صالح و محمد یار و شیخ
 آنچه در گذشته بنظر در آمد مضمونش قلمی گردید و هر چند بجای حلال ایشان برداشتم
 اما از معتمدی با ثبات نرسید ما چار درین باب معذورم و در اظهار کویف این مقصود

مهربان

تخلص مولوی حافظ سید شاه عبدالقادر سپهر مولوی سید شریف الدین محمد خان نقوی
 اصلش از مشایخ سادات نقویه فیثا پور بود و یکی از اسلافش در قبسه کستور که از
 الکامی و الحکومت کهنوست و اردگشته چند نسلت اقامت نمود و والد ماجدش
 در اورنگ آباد کهنین طرح سکونت اندخت و بقضای بلده روضه که از مضافات
 پردلخت مهربان در سن یک هزار و یکصد و چهل و سه هجری هاجا از شام ^{۱۱۲۳} عدا
 بصبح وجود رسید و در عمر هفت سالگی پیش والده ماجده خود از تلاوت قرآن در دره سا
 از حفظان فارغ گردید کتب تحفیدیه عربیه و فارسیه نزد مولوی فخر الدین نایط
 قاضی شیخ الاسلام خان خواند و کتب حدیث و منقح سخن بخدمت مولوی
 میر غلام علی آزاد گذرانید و لاروی ارادت جانب حال خود مولوی فخر الدین ^{آورده}
 خود خلافت از دست ایشان در بر کرد بعد از آن با سیتلای جاذبه شوق
 بخدمت سید شاه فخر الدین ترمذی اوزنگ آبادی کتب سلوک و دریا

حقایق و کشف معارف و دقائق کوشید و هم خرقه خلافت طریقه علیه قاذریه و
 غیرها از دست مبارک ایشان پوشید مهربان تخلصی است که میرآزاد با و حرمت
 فرموده لکن خاطر او ازین خوش نبوده مدتی تبلاش آن نیار امید فرماخت تا
 فخری خلعت فخر در بر کشید بعد رحلت پدر بعهده قضات روضه مامور گردید
 و تا مدت سه سال برین کار اشتغال ورزید در سال یک هزار و یکصد و هشتاد و سه
 هجری حسب الطلب جناب ابوالاجانب آرام گاه خود را بمدرس رسانید و در میلان ^{تو} پور
 گردید نواب معزی الیه جاگیری بنا مش مقرر ساخت و نظر بعد مرتب و بحکام تعظیم و
 نهایت مکرّمین سپرداخت ذات شریفین با انواع اصلاقی بزرگانه موصوف بود
 و باقسام تواضع و دلجویی در رویشان معروف بلندی رتبه اش از شرح و بیان فرزند
 و ترقی کمالش از تحریر قلم و زبان بیرون شیرینی کلامش ارباب ذوق را حلاوت
 تازه می بخشد و روانی عبارتش صاحبان شوق را لذت دیگر می دهد مدتی در ^{دیار} رتبه
 بر سندهایت و ارشاد داشت که سعی تعلیم و تربیت طلبه هر فن بست سالکان ^{نق} طریقه
 از بر تو مهرافاضتش نور یاب تجلی عرفان و طالبان سخن بدینض افاضتش گوهر ^{مقصد}
 بدامان رایت در کله ستمه این دو بیت در مدح او زب تحریر می نماید الخ طریقه
 راستی می پاید سه فخری آن پادشاه خوش فکران باشد ممتاز بزم معصرتان

زیب و رنگ جامعیت بود؛ کوی سبقت ز بگمان بر بود؛ اگر چه در بیت
 اولی قافیه شایگان است اما با احتمال سهو المراجعی از دخل بر کران تصنیفات و تالیفات
 مهربان بسیار و هر یکی مشهور روزگار چنانچه سجات و اصل الاصول و کل الحوام و
 مفتاح المعارف آویزه کوش معرفت نیوش و دیوان بلاغت عنوانش مقبول طبع
 صفا جوش نامل کوش در سن ۱۲۰۶ بگذارد و دو صد و چهار هجری بگذرد و س برین خراب
 و در خانقاه خود واقع میل پوار امید مولانا آگاه که با او اتحاد قلبی میداشت تاریخ خلقت
 چنین نگاشت: «فخری که در شایخ دوران عدیل او شهر کرد جلوه در آینه شهود
 از سردمهری تن افروخته تنگ: در سیر اوج جان پر پرواز و اکتشود: بودم
 بکفر صلت او کز صبر رکک: خورد این فغان بکوش و لم لانی بود: فخری
 فکرش با نیشار معانی باین کیفیت مهربانی میکند»

<p>آهی چون که لبر ز شوخی کن میانم را خلد در فضل احمد کی ز تقدیم رسانند رنج مخموری نذار در جرقه نوشی علاج درود یو ارفیض صبح را مانع نمیکرد ما را برای گریه چو ابر آفسریده اند</p>	<p>چو مژگان بتان نازک ادا کردان میانم را که موسم آخر هنگام بارانست نیسان را کی برد جز نوبه دیگر خار نوبه را فروغ افتد برون از پرده نور حسن کا را نازل شده هست آیه رحمت بشان ما</p>
--	--

زیر گردون کر یکی شاد است میوزد
 تم که خاک کردد معنی نازک بجا ماند
 محال عقل را عجا جز شنش مسکند مکن
 همدم دیرینه می باشد موافق با مزاج
 حوادث را بود مانع بعزلت پافشود
 تنج مزگان تو مازدم تاثیر در آب
 بنده عظم هم درین بگرستی سخن انداخته
 عکس ساق تو مکرزدم تاثیر در آب
 آنقدر گریه نمودم بغیر اوقت جانان
 ماسیه بختان میاد روی او خوابید ایم
 شد پروانه یکسر پرده گوشش مسیح
 شعرم بیاد لعل تو برد آب و زنگ کل
 معالج دل بیمار کس یار است
 قاصد از تفصیل بیغامش دل ما شاد کن
 و ایم که بغیر و تعافل بحبان من

عید بیل گشت صبح و مرک شد پروانه را
 که از کل بسازد آب هرگز شوخی بورا
 رواج داده زلف پر خمش دور و قسلس
 در سبوی کهنه طبع آب می ماند بجا
 بود در سنگ تا آتش ندارد بیم مردنها
 موج در دین ماهی شده شمشیر در آب
 م بلاحی فکر سازد ان ساخته
 ماهی از موج بود پای زبرخ سپرد آب
 حال جسم شده چون پیکر تصویر در آب
 زیر سر داریم چون شب جای بالشت افتاد
 میکند از شمع رویش بسکه نالشت آفتاب
 وصف تبسم تو زمین شکفته است
 کجا امید شفا خود طیب بیمار است
 خنده داری لب چیزی مگر فرموده است
 هر ناوکی که کرد خطا این نشانه داشت

خط سبزش فسون بیابالی است
 در سخن هرگز نماند جوهر قابل نسیان
 چو شمع جانی که شعله جوشد از چشم
 بازگشت کفر و دین آخر بسوی حدتت
 سکه چشم سیاهی بزبانم آمد
 شوخ تر شد ز حال ابرویش
 گنجای طر خوانیش آورد پریشان را
 مردم آن شوخ را آورد بر بالین من
 کشته منت زخم دل بیاب خودم
 حایل نشد بروشنی سوادشام
 عالم تنگدلی جلوه که عاقبت است
 مرد را باشد خطر چون عیش بر نشود
 بوصف آن که حرفی قلم نچو است سر
 خود سری در عالم روشن بیخوبت
 هر دلی که خود بکشد جلوه گاه عشق کشت

برک ریجان علاج بچو ابیت
 بوی گل تا غنچه لب و اگر دعویان بوده است
 براه و عده اش از بسکه انتظام سوخت
 هر دو دست آید بیم اما ظمهور یک صدا
 سره کردید بخار دل و آواز گرفت
 مستزادیکه دلکش است این است
 بپای او سرف سیه فتاده عبت
 مشعل خورشید شد شمع مرام بچو صبح
 یار شتاق حنا بود که خونم کل کرد
 انداز حسن از خط شبکون نمیرود
 غنچه راتیغ دو دم از لب خندان باشد
 حالی از سفتن نباشد قطره چون کوه بر نشود
 سراپا ریشه پیدا کرد ما که در میان کاغذ
 می رود بر باد چون شمع از زبان بیگ
 شعله در کشت کم وزنت کبر ابیت

ز خوبی بس که لبر ز صفا شد سرو بالا
 آدای غمزه چه برسی تغافل ایجاد است
 هست عیش عالمی را با غم من ارتباط
 که به هر صید با وضع ادب دارد کین
 یک مو گمان وصف میانش بود محال
 بیجو هر آن عزیز ز تمکین نمی شوند
 آب کو هر نیز از کردیم خستک شد
 نه صهبانی صراحی سبونی جام میجو اهم
 که دورت های بحر آرزای عیش آمرزشی باشد
 چشم ساخته آن شوخ سپا از خول
 نباشد بست فطرت از نصیب از نفع بخند
 باز ماند از آنکه چون مردک کرد سپید
 میت در کلهای داغ سینه ام فرد
 ندانم از که این آستان فیضی نصیب شد
 ز نفس ز روی گلگون در یافت آفتاب

نگاه عاشق از لغزش ما بست تا گفت با
 که دست رد نگاه است جنبش غمزه اثر
 گریه ام چون شیشه باشد مایه فیض نشاط
 خصم چون با غم پیش آمد فزون کن احتیاط
 وزن خفیف و قافیه هیچ عدم رعب
 افزون نمی شود ز گرانی بهای سنگ
 آسمانرا کینه ذاتیت با اهل کمال
 ز جانان کوشه چشمی لصبا برام میجو اهم
 بود چون چشم در جیب بیاض صبح بر شام
 همچو کل داد مرا خلعت شاهی از خول
 نمی آید ز دست ناخن پا کارها ریدن
 در جهان روشنی شد لازم بخت سیاه
 آتش سنگ است دور از تهمت بزود که
 چنینم همچو بالیده از ذوق زمین بو
 خون گشت بار دیگر این مسک نبات

ماجد

تخلص تاج الامیر الملک ذوالفقار الدوله محمد علی حسین خان بهادر ظفر جنگ
 نواب عمده الامر بهادر است در سن یک هزار و یکصد و نود و هشت هجری با نزد مقام
 شعبان انجمن مدرس شمع زندگی افزوت و در عمره ساکنی از تلاوت کلام مجید مختصر
 فارسیه نزد مولوی آدم بهره استخواند و در عرصه قبیل از کتب مطوله فارسیه
 به مجوقصاید عرفی و دیوان ناصر علی دیوان اسیر غیره پیش قاضی سید عبداللہ فرغتی
 بهر ساندن مشغول مطالعه و اوین قدیم ماکردید و در سخن سنجی مقلد ایشان گشته دیوانی قریب چهار
 هزار بیت مرتب گردانید پس ترغیب بعضی جلسای موافق به اشعار خود را در آب انداخت
 و بجا خطه و اوین تذکرهای متاخرین برداخت فکر سخن هم بر طرز ایشان به مطرحی عارف
 الدین خان رونق اختیار نمود و از نظر اصلاح جناب مولانا آگاه مشرف میفرمود هرگاه
 از نکات شعری و قوفی بهر ساندید و کلامش بختکی رسید در بعضی مقام از شوخی طبع
 اصلاح استادان ادرست می پذیرفت و گفته خود را بهمان طور بحال میداشت از بی معنی
 خاطر دریا مقاطر جناب آگاه کرانی آورد و دستی کلامش موقوف کرد نواب معزی
 باستماع این سخن فرزند دل بند را بخدمت آگاه برده باستغفای جراتش کوشید و در طلب
 سبالغه از حد در گذرانید آگاه بطایف الحیل گذرانده التماس نمود که نوال صاحب

حالا جای اصلاح باقی نیست اگر بودی هرگز فتوری نکردی ^{شوط} خدمت بجای آوردی
 پس ما جدا از روز ترک اصلاح گفت خوف غزلی که مقطعش است سه شعر خود
 بیش کسی از چه گذارم ما جدا که کنون حاجت استادمانده است مرا این بخوان ^{مشتاق}
 خاه سفت گویند که رفته رفته دعای بد بسبب اعتدالیهای او از دل آگاه سر کشید
 و بوی رسید آنچه رسید رابق در کدسته کرناک در خلال احوال ما جدا بنویسد که اکثر یاران
 موزون طبع با کینه شوقش فکر شعر میکردند و بهم طرحی آن جاد و خیال مشوق سخن را
 به چنگلی میرساند اما حیالتش فرصت نداد و اجلس رخصت و کرنا از جوش خریدان گوهر
 اینفن بر آینه کران قدر و سکین بهامیکر دید و رونق بازار شعر و شاعری چون عص
 شاه جهانی بطهور می انجامید هر چند نامت در از اشعار خود در از نظر کیمیا از حضرت
 آگاهی میکرد ایند و بقیض اصلاحش واقف تر اکیب درست داشت الفاظ حجت
 و دیگر فنون شعریه کردید لکن در آخر مرتبه که از مسلک سقیم سنت و جماعت انحراف
 ورزید و پیروی شیعه کردید از اغوائی مغویان بدیش و بدینان با عاقبت اندیش
 از دلهای طرفین بد رحبت و عمار کدورت در خاطر داشت تا آنکه با کینه شوق
 نشان حضور و بدینان از عقل و ادب دور و پر پوستین جناب آگاه افتاد و در
 مخلص خود ذکر البشار بغیر خوبی جلوه میداد رفته رفته از نیمعنی جناب آگاهی اطلاع

دست داد اما کاه بی لب خود را بسکوه شش نکشاد تا وقتی که این خبر بتو اثر رسید
 و در میان خاص و عام شتهر گردید و هر کس از صغیر و کبیر این خبر را با گاه میرساند
 آخر ناخوش شده این حرف بدو عابر زبان راند که علی حسین بزودی بچوان بر که
 بتلا میگرد و دو غایب و خاسر از پنجهان میرود و راقم سطور یاد میدارد که برین صبح
 مدت شش ماه نگذشت که علی حسین برنج و عناب متلا کشت و گذشت آنچه گذشت
 انتهی کلامه زبانی عارف الدین جان بدوق شنیده ام که میگفت که ذوالفقار علی
 صفا که شاعر هندی کو و جلیس و نویس ماجد بود و بسبب اختلاف مذنب در
 حق سنیان ستاخیها می نمود با ردیوان آگاه از کتب خانه ماجد برده چندی زود
 دشت و بران جا بجا دضل و اعتراض بجای کمال شوخی نگاشته باز همان جا گذشت
 درین اثنا از ورق کردانی روزگار شیرازه مجموعه حیات ستعار جناب نواب
 عمده الامر ابراهادر رو به پریشانی نهاد و سر رشته انتظام ریاست بدست برادر
 او نواب عظیم الدوله بهادر رحمت آاب در افتاد همگی استباد دولت عم زerk
 بتصرف خاصش در رسید و درین ضمن کتب خانه ماجد نیز داخل این سرکار گردید و
 جناب نواب رحمت آاب جناب کتب خانه تشریف آورد و عزم گلگشت این بهار
 بی مخران کرد کیف ما التفوق که اول گلگشته کتابی که زیب دست خود فرمود همان

دیوان محذوثنه بود بجز و معاینه آن بی اعتدالیهای ناصفا که در ترقی بر آینه خاطر الطف
 پیدا شد و آثار غضب از چهره اشرف هویدا هم آنوقت آنرا بجزمت مولانا آگاه گذرانید
 حسن عقیدت و صدق ارادت نشان کرد در شنید بعضی رسائید العظمه الله ناکاه
 مزاج آگاه بر اشفت و در حق ماجد دعا بدگفت چندی برین سخن بر نیامد که ماجد ازین
 جهان کوسن ناکامی زد انتهی مفاد کلام بعضی از معاصرین او نسبت این اسارت بدش
 میکنند و این حرف بد در حق او میزنند و الله ذو الجلال اعلم بحقیقه الحال بالجملة ماجد یک
 دیوان قضاید و دو دیوان غزلیات و یک مشنوی میدارد و درین هر چهار تخلص خود
 کاهسی ماجد و کاهسی حسین میکار و جایی از روی خود مینویسند باین طریق راه فرخ بجام قلم می پیماید
 نسرده همسری من مجاصر در شعر با حرف با موسوی و سر خوش و بیدل دارم و در جایی دیگر
 نیز در ستایش گری خود چنین لب میکشاید **هـ** جو لشم بود هر مصرع من شایع
 دیوانها یا که میدارد و بلکه همد چون من در سخن دستنی **هـ** الحق شاعر می باشد
 نازک **هـ** خیالی درین کم سالی از خاندان النوریه برخاسته بل احدی درین ممالک
 بازار سخن را باین گرمی نیاراسته علاوه اینکه قریب چهل دیوان شعرای نامور
 ذمی کمال و اساتذہ معبره سابق و حال است که من لها الی آخره صحبت بر مطالعه آن نگاشته
 و در اکثر مقام دخل و اعتراض بر خوشی آن نگاشته در اینجا مجافت طوالت اند که

ازان بسیار و نبدی ازان مینماید قلم میسازم و بصنیافت طبع سخنوران الفصاحین
میردارم تا بخواه معلوم خاطر مکتبه سخنان کرده و عمارت او مکشوف آرای دقیق رسا
شود

دخول ماجد بر کلام سید محمد موسوی و اله شهر مگری

ببرک لاله جشن شنبه شبیم از وقت
نظاره ام زکال آتشین کلاب گرفت

درین بیت بجای لفظ حسن لفظ رومی باید
ایضاً

مینمای دلم را کرم سنگ تو بکدخت
بوده است مرا حاصل دیوانه شدن سبوح

درین بیت بجای لفظ بکدخت لفظ بسکت می باید

دخول واعتراض ماجد بر کلام میر محمد نعیم سیالکوئی مخاطب بدلا و زحمت مخضر
نیت

قری صفات زاده غم از باش خورشید
در سایه سرو تو ز کرمای قیامت

درین بیت بجای ز کرمای قیامت بصحرای قیامت باید چه معنی بیت این است که از

تابش آفتاب قری صفات زاده سرو تو غم نیت پس لفظ ز کرمای قیامت ناکاره باشد
بضاً

بنخودی مانع دل بود درین ره نصرت
تا شدم پخبر از خود بر جانان رستم

مصراع اول اگر باین طور بسته شود چنان است مع مانع وصل مراد خودی ای نصرت

چه لفظ بنخودی و پخبری مرادف هم اند
ایضاً

بافزینگی زاده افتاد تا کار دلم
چون سلیمانی نفس کردید ز بار دلم

فونجی زاده ز نارغی بند پس بجایش لفظ بر همین زاده باید **ایضاً**

بیا در عفرانی رنگ شوخی بسکه جان آدم	دمد کر لاله از خاک مزارم زرد می خیزد
-------------------------------------	--------------------------------------

نصرت رنگ معشوق را بر عفران تشبیه داده و این نا طایم است چه رنگ
زعفران یرقانیت و این با عاشق مناسبت دارد

دخلماجد بر کلام هنر و رخان عاقل شاه جهان آبادی

فریب چشم لیلایم مده ای دید اهو	که عاشق می شناسد غمزه جانانه خود را
--------------------------------	-------------------------------------

اگر بجای سه عاشق مجنون باشد مناسب است

دخلم و اعتراض ماجد بر کلام بهشتی که نامش معلوم نیست و دیوانه در این شعر زود

ز تو بهار خفت شد سگفته مرغ دلم	چو سبزه گشت چمن باغبان شود محظوظ
--------------------------------	----------------------------------

تبدیل مصراع اول چنین باید ع ز تو بهار خفت او شکفته شد دلمن چه

شکفتن مرغ غریب است **ایضاً**

قیمت یا قوت زرد از سرخ افزون	سوی جانناگر نداری چهره کامی و
------------------------------	-------------------------------

یا قوت زرد جانی منظم نیامده و بکوش هم نرسیده

دخلماجد بر کلام ملا یقماهی احسان مشهدی

مکن ز ضعف بدیوار کتیه چون تصویر	که جلوه گاه تو آینه خانه زین است
---------------------------------	----------------------------------

اگر بجای ضعف لفظ ناز باشد خوبست

دخول و اعتراض ماجد بر کلام میرنجا ایرانی

آرزو در دل کره کردید زان بد خو نجا

چون بیان عرض مطلب بر زبان لاله

بتدیل این مقطع باین طور باید سه

آرزو در دل کره از ترس آن بد خو نجات

گشت همچون عرض مطلب بر زبان لاله

چه بیان عرض هر دو یک معنی دارد

است پکان را ترقی در تحمل بیشتر

صبر شد ز تنه پیغمبری ایوب را

این بیت مفهوم میشود که پیش از صبر که حضرت ایوب کردند پیغمبر نبودند و این ف

عقل ما را در شراب نامی آرد بچرخ

خار و خس را جلوه سیلاب آرد بچرخ

تبدیل مصراع اول باین طور مناسب است

عقل و هو شرم را شراب نامی آرد بچرخ

چه در مصراع نجات معلوم نمیشود که عقل را کدام در خرج می آرد

دخول ماجد بر کلام شیخ محمد علی خزین اصفهانی

اگر از غم خزین گذشت در تن قطره آبی

خوشا صیدیکه ز نیت میدهد اما قاتل

اگر در مصراع اول بجای اقط آب لفظ خون بود در مصراع ثانی بجای ز نیت میدهد

لفظ رکین میکند باشد زمین شعر با سمان میرسد

ایضا

هر حلقه ز بخیر شدش چشم غزالی

بنگر که کجایرت دیوانه کشیده است

درین پت بجای حیرت و حشت می باید	ایضاً
از مهر غم ترا به از دل	در سینه داغدار داریم.
در مصراع اول بجای از مهر کلمه چون لاله مناسب است نماید	
دخل و اعتراض ماجد بر کلام محمد قلی سلیم طهرانی	
منم آن مرغ که دل نوحه طراز است مرا	که قفس تنگ تراز چنگل باز است مرا
درین پت بجای که قفس اشیان مناسب است	ایضاً
رسوای کوی عشق جو خورشید مجتسم	از بام آسمان فلک افکند طشت ما
درین پت بجای آسمان لفظ خویشتن باید چه آسمان و فلک هر دو یکیت ایضاً	
بسکه گل سرزده از خار سر هر ماهی	کوچه موج بدریا جو خیمه بان گل است
خار بر سر هر ماهی نمی باشد اگر ماهی را باشد حکم التادرک المعبروم دارد	
دخل و اعتراض ماجد بر کلام مرزا محمد علی صابری اصفهانی	
خضم سرکش شود از راه بخت مغلوب	خاک خاموشن بر از آب کند آتش را
بتدیل مصراع اولی چنین مناسب است: از ره عجز نشود دشمن سرکش مغلوب	
چه عجز و خاکساری با خاک نسبتی است	ایضاً
مشوار نفس این تا تو انی آر مید آنجا	که بیم اینجهانی میشود کسیر امیر آنجا

این مصراع نسبت می نماید که هم اینجا خواهد شد بگیر امید آنجا ایضا

مرا چو رشته بکتوب می توان بچسبید	ز بسکه دوری آن سنگدل که اخت
----------------------------------	-----------------------------

مصراع اخیر چنین پسندیده است ع ز بسکه دوری آن سبزه خط که اخت

سهل باشد که ز آتش دستی فرهاد من	ایضا هر که سنگی شود چون شمع روشن
---------------------------------	----------------------------------

تبدیل این بیت با بنیطور مناسب است اینچنین باشد که آتش دستی

فرهاد من هر که خواهد شد چون شمع روشن شک را ایضا

ساخت هر زخم تو لب نشسته زخم دگر	آب تیغ تو هم ای کان ملاحظت سوزاست
---------------------------------	-----------------------------------

این مصراع چنین نیکومی نماید ع آب تیغت مگر ای کان ملاحظت شورت ایضا

آتش کنشوق او صایب مراد ز زیر پاست	خار صحرای طامت فرش سنجاب است
-----------------------------------	------------------------------

در مصراع اول زای سبیه بالایی اش نیز ایندیا کاف صفت را دور نمایند تا

معنی بیت چسان گردد ایضا

ساحل بحر بر آثوب فنا شمشیر است	مد بسم الله دیوان بقا شمشیر است
--------------------------------	---------------------------------

بجای لفظ ساحل موجد خوشنام است ایضا

ذوق نظاره کل در که پنهانست	ای میقان چمن رخنه دیوار کجاست
----------------------------	-------------------------------

این مصراع احسن می نماید ع ذوق نظاره کل در بحر م خار سگت ایضا

<p>جز دود و دل نجیب دکل از وصال شمع</p>	<p>فانوس ساده دل که چهار در خیال داشت</p>
<p>چونکه در مصراع اخیر کاف زاید است با اینطور نحو میماند مع فانوس ساده لوح چهار در خیال داشت</p>	<p>فانوس ساده دل که چهار در خیال داشت</p>
<p>نیت زانندیشه فروغ غم امروز مرا</p>	<p>وقت آنخوش که ندانسته که فردا هست</p>
<p>بجای لفظ نیت هست خوبست</p>	<p>ایضاً</p>
<p>دواند در همه جاریش بهقراری عشق</p>	<p>که نبض سنگ هم از اضطراب خالی نیست</p>
<p>مصراع اول چنین جبت معلوم میشود مع جهان پرست بزنگی ز بهقراری عشق پوشیده نماند که و اصف در معدن الجواهر مرزا محمد علی صایب را خاتم رسالت شاعر لغو داشته مهنا مقرر کرده و در وصف تاج الامرای ماجد این دو بیت تخریر در آورده</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>تاج الامر است افصح کشور ما واصف به ثنا باج گذارش آمد</p>	<p>در ملک سخن سروریش داد خدا ای اهل سخن چیست دگر عزم شما</p>
<p>اکنون الضاف این مقدمه بدست عزیز است و انفصال این معامله در اختیار منصف طبعان که سروری ملک سخن ماجد را زید یا خطاب خاتمت رساند این فن صایب اسرود از آنجا که درش چرخ بی مدار بر یک قرار است و کار و بار روزگار ماهنجار پایداری ماجد در آغاز شباب بعبارصه اسهال خونی دوم ذی الحجه ۱۱۶۴</p>	

یکهزار و دو صد و شازده هجری ازین سپنج سر ا حلت نمود و در شاهره میلا پور متصل
 مانی کشته و بروی مسجد حافظ احمد خان آسوداگر چه تواریخ رحلتش از معاصرین اول
 سامعین بآورد می آرد اما مصراع ریخته فایق ع امیر الملک ماجد نوجوان فرت
 کار ملک بر جرات میکند امیر فکرش بفرمان روانی ملک مضامین تاج مجید
 اعتقاد بدین آئین بر سر دارد

<p>اگر از جوهر آئینه سازد خانه مورا که ختن برق باشد خردن عیش زلیخا را بدوش آرد صبا بیرون گلشن بو گلها که چون طفل اشکم مانده در آغوش فرکارا میتوان ماند چراغ خانه چشم شیر را بر سرم زد نقطه های انتخاب از شکها نکتن زیب بچشد چون خط زلف عروسی جواز کلبرک سر زد بسره یعنی مخط از ان</p>	<p>نخواهد بست مانی نقش خط آن پروا اگر راحت طلب باشی اسپر ریج خواهی بگلشن بسکه ریزد رنگ مستی چشم محمودش حسین از بسکه عشق آن میانم ناتوان دارد در فرقت را حتم با ریج میگردد بد بیت در دیوان سودا همچو من مثنی کیه با حوادث رونق کار دل آشفته ام باشد خط یا قوت راز بروز بر باز رنگ او دل</p>
--	---

بن اعظم هم درین کلزمین نهال سخن را برک و بار خوبی نشانیده ام و
 بسیم فکر تلذ از هار مضامین را کل کل سگفایند

و در کتب قبول آخریه بختی به مطلب ما
 کشیدم آنچنان صاف لب از سستی
 نهان دارد و هر چون در بغل آینه شب را
 هر گاه بر رخت مرز و امی شود مرا
 نشو و نما و دستنی از ما گرفته است
 با مالی است آینه عیش خاکسار
 خار غم ز جیب باوه شادی بر آرد سر
 نیست ممکن که خیال تو ز خاطر برود
 بی اختیار گریه مستانه میکنم
 از بلا ترسند از بیم که ما را چو حجاب
 از لب عرق ز خجالت دندان یار بخشد
 آن بحر حسن پیش من آید چو بی حجاب
 تا دیده است روی تو ای دلبر آفتاب
 ما جد از کف هیچکدام مگذار و امان طن
 عشق ز ما ز سلامت زلفت از دل من

که میباشند نهان وقت آنجا در دل شب
 برون افتاد و در باد یعنی خط از ان لبها
 ز نماید در خوش بر دل هزاران نشین عشق
 مد نگاه دست دعا می شو مرا
 دارد زمین صفت سر با جوش نقش با
 ما جد زمین صفت شده کلبه جوش نقش با
 که دارد گریه یاد را در استین خندیدن مینا
 بدلم از تو و دید یاد فراموشی ما
 در کف بسان شیشه نباشد عنان
 خانه از سنگ زدن یافته تعمیر و ز آست
 بگذاشته است از سر در خوشنایب
 قالب تپی ز شوق کند دیده چون جاب
 کرده است آب آینه در ساغر آفتاب
 از شکستن دور باشد تا بود کوه بر آست
 همچو سبوح که رنگش ز سلیمانی رخت

شاه جهان عاجزی و خاکسایم
 بنود عجب اگر ز پدر خوب شد پسر
 سوی من دیدن بهانی لطف آمیز
 طرف سوز دل من نتوانست شدن
 جلوه گر میشود از مطلع خود ماه بنام
 از حیرت حسن قوبه به کام تا شام
 یار تنهاست فدای تو منوم ای ساقی
 نگاه از ناتوانیها ز چشم بر نمی آید
 نه محتاج بهارم فی براسان از خزانم
 دل مست عشق آن صنم سبز رنگ هست
 کس بقلید چون بزرگ شود
 قدر لخت دل مرا بشمار
 جانمن در طبعش از درد دل نزاری هست
 شد مگر خانه صیاد عشق تو جهان
 محفل صاف دلان نیست بسا مان محتاج

همچون زمین ز نقش کف پایم افشاست
 ماجد ز سنگ شیشه و آئینه بهتر است
 آتشی بود که در خزمن مایوسی رنجت
 شمع بر تربت من آمد و گریان بر خاست
 پرده از چهره بر افکن که تا شانی هست
 کیر دز مژه دیدن من در دهن انگشت
 یکد و جامی که ادب مانع حرات شده است
 بر افکن پرده را ای بد کمان از روی رخسار
 که همچون کلشن تصویر با غم تازه و خشک است
 مانند چرخ کاسه من پر ز رنگ هست
 کوه تصویر را اگر انیست
 جانمن این عقیق کافیست
 نیست آرام دران خانه که بیماری است
 هر کجایم کرم تازه گرفتاری هست
 خانه آئینه نبوده چراغان محتاج

بنده اعظم هم: ز جواب این مطلع بار قام غزلی برداخته ام و سه بیتش در اینجا
 پیشکش الصاف نشان ساخته

<p>که بسیماب شد آئینه تابان محتاج زده دیو بگردد به پری خوان محتاج که بصد پرده هندیافت چو همیان محتاج همچون دهان تنگ تو آئینه دار هیچ مشوای شانه بان کیسوی پیمان کتلیخ خورشید غریق آب گردد از نجوم آبله در پای فلک کشت پدید دو دو گل کرد ز آتش خورشید بکوچه های خط دعوت من چراغان بود بروی سبزه خوابیده شبنم آب میریزد که هر که رفت بزمش خموش می آید که هر که چشم پوشید گاه باز نکند نکردد محو تا از دل خیال جا به زیبا نشد</p>	<p>خانه صافلان است بسامان محتاج میرود لبر با سگوه ناصح به معنان اعظم مادل برداغ بهان می دارد ضغم جهان که اخت بعشقت که شد رحم بر ما جد اشفته سرت میت مگر آئینه اگر بدست گیری بسکه در سعی هلاک من بچاره دوید خط ز رخسار یار کشت پدید شبی که در کفم آن کیسوی زرقشان بود پی تعظیم تو ای عین من خط تا ز جا خیزد چه حرف میریزد چشم سرمه کون باز مسافران عدم را چه لذتیت بخواب گره بر بند زنگان میریزد از اسگ چشم</p>
--	--

سیر مهتاب نکرده است کسی خرد در شب
 آه از گریه که در محفل وصلش چون شمع
 بدل ملکشت روشن شمع عشق آتشیز
 ز بس نازک دماغ است آن بر روی محفل
 جز داغ چچکی که پدید از رخ تو شد
 ز سیههای صهبای طرب وصل او داد
 به پیشم آمدی و اگر دم از حیمازه آغوشی
 ز بس کردم تماشای بت نیز ملک مانوس
 مگر افتاده است از پنجه اش با قوت لیل

خطا اگر سر نزد از دیدن دلدار چه خط
 مژه و انم نمودم که رسید آب چشم
 بر یک سغله جواله خود پروانه خوشم
 بعرض حال چون چشم بتان کویا می خاشم
 جانان کجاست کوی کب خورشید زاده
 جو بر فواره لیمو اسک بر مژگان من
 مکن هرگز تقافل این اشارت را جو میدانی
 میند انم که مژگانست یاد در جبهه طاووس
 که امشب است میساید بهم مژگان با فیسوسی

مختار

تخلص سلف الملک انور الدوله محمد انور خان بهادر حسام جنگ پسر سیوم جناب
 نواب الاجاه جنت آرامگاه است در سن یکزار و یکصد و شصت و شش حج
 در شهر مکر از ظلمات عدم بمشرقستان جو در جبهه افروز گردید و کتب متداوله فایز
 و فن عروض و قافیه و مشق سخن بخدمت امیر اسمعیل خان ایجیدی و میر علی مردان کیدل
 گذرانید علم عتاید و فقه نزد شیخ بهاء الدین آملی خواند و غوامض و نکات طبیه از

حکیم احمد الله خان بسند رساند خط نسخ از میر مهدی خوشنویس آموخت و از آنجا
 فضل الله خوشنویس نیز درین فن بهره وافی اندوخت از پیشگاه جناب
 تفضل آبا جم جاہ علی کوہر شاہ عالم پادشاہ بکسن توسط فرمان اجب الاذعان
 بہ منصب شش ہزاری ذات و شش ہزار سوار و عطای خلعت ملبوس خاص و جینہ
 و سپر صاع و ماہی مراتب و بالکھی جہاں دار و خطاب مرقوم الصدرا کامیابی
 حاصل ساخت و در امانت و اقران سر اعتبار براج افتخار افزاقت است بکمال خوشتر
 عمارت ہوار میراند و جاہک سواران و زکار رادر کاواک کیر می نشانند در اوسط حال بدر منزل
 اجلال فرمود و ہمین جا اختیار سکونت نمود بارہا او فقرا صدق عقیدت حسن
 ارادت میدشت و خدمتگاری ایشان عین صلاح و فلاح خود می بندشت دیوان
 مختصر او مقبول طبایع کتبہ سبحان منظور خواطر دقیقه همان است در سال یکہزار و صد
 ہجده ہجری ترک دار کاگرا سید ملک جاودا گردید و الیانش لغش او را بہ نثر نگرد
 و باین والد ماجدش مدفون کردند عثمان انہب سخن مابین جاہکی در دست اختیار خود میداد

آئین دلبری بود بی حجاب	جز رنگ بوی نیست کل آفتاب
از بوالہوس محبت قلبی طبع مدأ	نتوان گرفت از کل کاخذ کلاب
چشمہ سیما بچو شد لغش مای	بی رخس از دل طیبید ہنا چہ در چشم ما

<p>از بس که اخت کا بنش بتر جان مختار از نگاه نگار یکانه ام بسکه ضعف و ناتوانی آشنایم گشته است رموز بیخ و تاب لفا و راشانه میدانند بود افتادگی آیین معراج مطالب با بهر قطع آرزوهای جهان از خاطر ذوق عریانی جو یابی تن پوشش که دست نقش رخس که بود نهان در سواد چشم بینیم غمزه توانی که قتل عام کنی</p>	<p>بی مغز همچو فی شده بر استخوان ما بیکانگی بخویش کند آشنایم جاده از بیطاعتی ز بخیر ما یم گشته است زبان ناله ز بخیر را دیوانه می دهند بهار خاکسار بهای ما را دانه میدانند جنبش مزگان جانان کا رصد شمشیر کرد راز سوا گشته نتواند که پنهان شود از خون دیده برود دیوار می کشم نعوذ بالله اگر غمزه را تمام کنی</p>
--	--

مشهور

تخلص سید علی محمد قادری لیسر سید نورالله قادری نقولیت سلاله سادات اکرام
این دیار و نفاوه شیوخ ذوی الاحترام روزگار وطن آباد اجدادش بجا پور گرام
معمور مولد و غنای او دار النور محمد پور در سلسله کبیر اردو کیصد و شصت هجری از تعلق
عدم بعرضه شهود رسید و کتب فارسیه عبریه بقدر احتیاج بخدمت عم بزرگوار خود
سید کریم محمد قادری گذرایند خرقه خلافت جمیع سلاسل علیهم هم از د ایشان

در بر نمود و در اشغال و اذکار و چله کشی و ورزش اینکار عمری صرف فرمود با وجود
 حصول نعمت قناعت بحکم دل بیار و دست بکار و بسیر و سیاحت لمصار
 می آورد و پیش امیرای فوی الاقتدار بحال عزت و اعتبار گذار و قائل میگردد
 آخر کار در مداس سبک بر موزه انداخت و در سال یک هزار و دصد و هشت هشت
 هجری بوصول شاه حقیقی بر تخت الیانش نعلش او را با بارکات بردند و در جنب بزرگ
 مولوی افق که با او نسبت خواهرزادگی میدارد تاریخ رحلتش چنین می نگارند

آن سالک طریقت سید علی محمد	بهر نزول رحمت از حق چو سستی بند
سایل شدم ز افق تاریخ رحلتش را	گفت از سر ارادت مست شهود حق بند

گاه گاه با اقتضای طبع موزون ترانه سخن عارفانه مینواخت و گاهی تخلص خود میسرود

و گاهی شهود تحریر می ساخت شاهد فکرش بر نضه شهود چنین جلوه گری می نماید

چشم من اشکی که ریزد در سلطان میشود	گمزه ز نیت ده چاک کریبان می شود
کردیم چاک چشم تبار مزه رفو	ما بسته ایم این درد را ز عجز او
خوردند و رفته اند صریفان بر حق عشق	یک قطره کم کشت ز لبریزی سبو
در سمع کس صریر ز کلکم نمیرسد	باشد مداد خشک با و سرمد در کلو
مشهود بجا گستریری نتوان یافت	از دو و خضاب آتش ایام جوانی

معجز

تخلص غلام محی الدین بسیر محمد ندیم اللہ نایطی شافعیست و وطن اسلامش اولادینہ
 منورہ و نانیاندر پانڈاپونڈاویجا پور بود و او در سن ۵۳ بکنہار و یکصد ہفتاد و ۳
 ہجری محمد پور عرف ارکات چشم نظارہ جلوہ گاہ ہستی کشود اکثر کتب در فلسفہ
 و در عربی تا قطبی میر کجہ مولوی شرف الملک بہادر و میر محسن محمد عاصم خان
 و امیر الدین وغیر ہم خواند و بد کاوت طبع در علوم جدا گانہ استفادہ شایستہ
 و مواد با بستہ ہم سازد پس عمر ہفدہ سالگی از انجا بدر اسس سید و نظر تجارف
 قدیمی بزرگان خود مشمول عواطف محمد محفوظ خان بہادر شہامت جنگ گردید
 کلام مرزا عبدالقادر بیدل علیہ الرحمہ از علی دل خان کہ بیک واسطہ نسبت شاگرد
 باجناب میدشت سند ساخت و با استفادہ غوامض و نکات فنون کثیرہ و مشق
 سخن بجزوہ مولانا آگاہ رحمہ اللہ پرداخت در عرصہ قلیل فضایل و کمالات او
 شہرت گرفت و بلند آواز کہ علم و ہنرش بہر سو رفت جناب نواب قدردان
 امیر الامرا بہادر فردوس مکان اورا طلبید و از ملازمت خود مشرف فرمود
 برائے رئیس تعلیم فرزندار جنبد خویش جناب نواب عظیم الدولہ بہادر رحمتا
 سرلمذی بخشید سالی چند برین بر نیامد کہ امیر موصوف کوسن جانت زدوا

ماجدش جناب ابوالاجاه جنت آرام گاه او را بجز است خود گرفته بر همان نهشت
 بحال داشت و فرزندان و دامادان خود را هم بشاکردی او گذاشت چون رفته رفته
 جناب اب رحمت مآب برسد ریاست نشت و پرورش و البتگان ایندوست
 بذات شریفش صورت بست خوست که او را از خدمت مدارالمهامی در بار بنوازد
 بریکر مناسب مناسب سر فراز سازد معجز سر از اقبال آن پدید و بعضی رسایند که
 من علام محی الدینم بندگی کسی درین عالم نکریم نواب معز علی لیکصد و چهل و پویه مشایخ
 او معین نمود و بجد و کد تمام بنا بر تربیت خلف الرشید خود نواب اعظم جاه و رضوانا
 مامور فرمود کمال تعظیم و اکرام و توقیر و احترامش میکرد و حقوق شاکردی او کما به معنی کما
 می آورد صحبتش را غنیمت میپنداشت و صواب دید او در هر امر مغتتم می انگاشت معجز بعد
 چندی از مر و ارستکی خاطر ترک همه کار گفت از نوگزید و اوقات عزیزه را مصلو
 تدریس طلبه فارسی کرد ایند در علم فارسی بعد مولانا آگاه نظیر خود نداشت
 و علم شهر استادی در عرصه روزگار افروشت آخر کار در سال که هزار دو صد و پست
 نه هجری دل ازین دنیا پایدار شکست و در بزم خموشان نشت قادر عظیم خان بهادر
 ناظر که لیسر کلانش بود تا بیخ و فاش چنین بحریر نمود

چون صبارت سوی باغ نعیم

حضرت محی دین ز صرصر مک

<p>متصف با سخا و خلق کریم دل این مضطرب نمود و دشمن سال مرگ بدر که در عظیم</p>	<p>بود سالار این فضل و کمال ماتم آنجناب بی همت با تغم گفت بالباب افسوس</p>
<p>دیوان قصاید و غزلیات هر دو میدارد و اکثر آن در نعت و منقبت می بخار و عیسی فکرش با حیا می مضامین چنین اعجاز سخن می نماید</p>	
<p>آئینه وار ساکت و گویا زبان با به تیر عجزه چون پیوند سازد قوس بر یکدور که بی باده تباہ است دل ما پیر صفات آئینه خاکستر آشنا از خروش سک چه نقصان پر تو همتا مست لای عقل چه داند شیوه آداب مباد اشعه حسنش در بر باد آتش را و ما همی کشیم جو بماند حساب غم اکل شدن فماند است خود به محبوب رو نماسد است</p>	<p>در وضع خاموشی است کمال بیان ما کندی بال و بر تیر فلک را ترک چشم او صد میکن چون وقف ایام گرفت کلفت بلوح خاطر عشاق هرزه میت حسن جانان بی خطر از طعنه بد میر بود نیت غم نخوت سرگر پیر عظیم نجاست دل آئینه چون سیلاب میلرزد ز بیتابی مانند موج بیده جوشی بی کار ماست عدم شخص خود نماسدن است نقد وصلش کف نیاید مفت</p>

چشم عالی همیان بالانه بنید از غرور
 کنون که شاهد کل مست جلوه پیرای
 پیر که منکریم جام دل کف دارد
 حسن اعجاز تو تا گوهره را بشکست
 سره چشم ترا نام خدا اعجاز لیت
 بالای فتنه خیز تو هر گاه سر کشید
 بگیر اولین است سلام و داع خویش
 علاج ضعف دل من کرد هیچ کهی
 سوی من ای گل خورشید قیامت نظر
 تمنای کنار تو چه بر سه عالم
 دل روت و داع عشق تو در سینه ام لدا
 نه اسف است اینکه هر فال دید
 ز با افتاده را عالی مقامان پای منجند
 ز با افتاد که با هم چشم کم مبین برکز
 به سحر میان من و مده قلبا کب و عاست

که چه اختر بر فلک باشد نگاهش بر زین است
 خمار تو به کشیدن فصور دانا است
 نگاه مست که امشب بباده پیماست
 موجه نو ز در یای کف سوخت
 که بیک چشم زدن محشر افغانم کرد
 فریاد غم ز عالم بالا بلار رسید
 عشاق چون نماز محبت ادا کنند
 ز اصل خویش که کلقتند آفتاب بی بود
 که جهان سوز غمت سر و جوا غام کرد
 سخن از زندگی ماهی بی آب بر سر
 اینست در فراق تو ام یاد کار دل
 پیر دم قرعه انداز است چشم
 کند بر عالم بالا بجزب خورشید چشم
 که دارد کرد من برد امین ماه رود
 تا ز خاک جلم رشک گلستان کرد

مجرم

تخلص سید شاه حسین قادری پسر سید شاه عبدالقادر نیلورست سلسله نسب او
از جهت پدر بواسطه سید حسن جعفری الحسینی بجناب امام جعفر صادق رضی الله
عنه میرسد و از طرف مادر بخدمت سلطان الاولیاء شیخ عبدالقادر حبیلانی
رضی الله عنه منتهی می شود جدا جدا و سید حبیب الله قادری از بیجا پور برآمده و در
در حیدرآباد و چندی در پمپلی بندر اقامت گزید پس فایز کرناٹک شده
در بلده نیلور سکونت و زرید مجرم در نیلور در سن ۱۱۸۰ بکهنه او یکصد و هشتاد
هجری در بزم هستی پرتو ظهور انداخت و بعد رسیدن بسین شعور کتب درسی
فارسیه عربیه تا کافیه و مشق سخن پیش عم خود سید میران قادری موهوم که در
مدرسه نیلور بود سند ساخت از برادر بزرگ خود مولو کوسید محمد قادری نیز استفا
علمی نمود و بیعت و خلافت طرق متعدد با اجازت اعمال از والد ماجد خود
حاصل فرمود در سال بکهنه ۱۳۱۶ و صد و شانزده هجری وارد مدرس دیده
مکانی که متعلق مسجد جامع میلپورست فروکش کرد و بوسید شرف الامرا
مرحوم نقد ملازمت جناب اب عظیم الدوله بهادر رحمت مآب بدست آورد
بعد چندی عزلت از خواستد خاطرش افتاد و تا مدت حیات قدم از دروازه

سجد بیرون نهاد به تعلیم و تدریس تلامذه اشتغال میداشت و به تلقین و ارشاد طلبه
 مهت میگذاشت آخر کار در سن یک هزار و دویست و پنجاه هجری ازین دار فاعالت نمود
 و در زمین عقب آن مسجد خوش آسود انقاس عارفانه او باین نغاس از جرم سقم است

روید هزار لاله بسنگ مزار ما	تا سر زندگان ز دل داغدار ما
صدر و ضمه بهشت بود فرش راه	مجرم روز کوی چه این کلغدار ما
ساعه صهبای وحدت میدهد شوق	مست مساتی مجرم سرگرد زندان ما
پیر و روشندان یابد طمانت مدام	در پس آئینه آرامی بود سیمان ما
جمال دوست به بینی بچشم گریانم	که بی حجاب بود آفتاب در تب ما
گر به بنیضال رخسار بهار افزای تو	داغ دیگر لاله در کوه و چمن پیدا کند ما
چون با مید قدمت زنده در کوی ما	زینهار از مشهد ما دامن خود را گستر ما
دل میکند جمال تو کامل علی المحصور	بند است کلبن سبب علی المحصور
ماز و کرشمه تو دل قدسیان ربود	از ما بر و صبر و تحمل علی المحصور

معاون

تخلص غلام حسین مخاطب بمعاون خان سپهر محمد شریف لدین است و وطن اسلامش
 دارالنور محمد پور عرف ارکات بود و پدرش وارد مدرس شده ملازمت

امیرالامرا بهادر اختیار نمود معاون در سن یکپنجاه و یکصد و نود و نه هجری که
 مطابق اعداد نام اوست در بنجار و بعرضه وجود آورد و تحصیل بعضی کتب در
 فارسیه از نظم و نثر نزد خال خود عبد القادر طراز و محمد جعفر کوهرستعد و شایسته پیدا
 کرد مشق سخن بی اختیار تخلص هم پیش ایشان گذرایند در زبان انگریزی لیا بایسته
 بهم رسانید دست دادن امتحان و حصول لیاقت نامه از طرف ارباب
 حکومت بتدریس و تعلیم اهل فرنگ پرداخت و از آن باز نامت دراز و قله ^{چنگل}
 و قلعه ترپسور و فرکی کنده و دیگر اصلاخ متفرقه متعلقه مدرسه به پیشه منشی گری
 ترجمه نویسی گذراوقات میساخت آخر الام در سال یکپنجاه و دو صد و پنجاه و هشت
 هجری تبرک روزگار کبشی بحسن توسل ویر الملک بهادر طراز مت این سرکار دریا
 در مبادی حال تمشیت امور متعلقه کبهری انگریزی مامور گردید و رفته رفته بمقتضا
 کمال آن و جوهر فطری از عهدۀ مترجمی سر رشته دار آنجا و خطاب قوم الصد اصفیه
 مشا به کام دل حاصل گردایند همواره در بزم مشاعره اعظم حاضر گشته
 خود بنظر سخن سخنان میکند رایند و هرگاه تخلص معاون از طرف اعظم حاصل
 غلغله فخر و شادمانی در بر کشیدم در عظیم الطبع و کم سخن و مصداق المستعار
 بود و دل بر یکی بحال عجز و انکسار و خوش خلقی و فروتنی میر بود آخر کار در سن ۱۲۶۶

یکه از رود و صد و شصت و هشت هجری در مقام فرنگی کنده که از مدرسه فاضل

هشت میل دارد جهان فانی را پدید کرده بسفردار البغا کراید و پمانجا کج

را منزل آسایش گزید معاون طبعش بمهر خم سخن باین سر رشته عامی کند

و مد صبح بهاران عاقبت نام خورا

سایه همرم کند زیار ما

میرود و نفس شناری ما

شد سر ز خاکستر من چشم بهوارا

استخوانی چند باشد زیر پر امین ما

چون چراغ برق کی حاجت بود در غم ما

میرد از جا بهو چون کاغذ بادی مرا

رد چون دیده تصویر خواب از چشم کوکبا

ماند موج اسک در چشم چو در آینه آ

بحریم از کف خود پنبه بکوش امش

گر کوته است دامن تویم خار نیست

جمع از من مگر این طرز غم آموخته است

مبرای غنای باغ بیرون شایسته

بسکه از حد گذشت خواری ما

عمر چون ریگ نشسته است

عشق تو ز لیس سوخت من بسیر و بار

سایه بر سر میکند بال سایم زان سبب

خود بخود روشن شود داغ دل بقیاب

تا معاون از تم جز استخوان پوست

بتوق دیدن آن باه عالم تاب در بها

بسکه دل شد محویت از تماشای رخت

گریه با مال پر نور معاون چه بلاست

طول امچ چه سود بد جز وبال عار

آب در دین و آتش بگر می آرد

راز عشقش بود پنهان در دلم از دیر باز
 حسن روی تو گجاست مشاطه کند
 تا زدم از صدق دل دست بد اما صبح
 بر قند لبش چشم چنان محو تا شاست
 تا عشق او نشست بدل عقل جا گذاشت
 میل دنیا گجا و پیر گجا
 در وطن باشد سفر سرکشکان عشق
 سختی دور بکش ایدل جو خود او وصل یا

طفل اسکم کرد پیش مردمان سوا
 بنود آتش خورشید بدامان محتاج
 نعمت فیضان حق یافتم از خوان صبح
 اگر حسرت آن هر موزه ام بال مکس شد
 چون بچکس دوست بیک استین کند
 رخشه دست دست ردها
 این سخن بر من عیان از کردش کردا
 بلبل از گل بهره ور کرد و چسان ریخ فا

گفتم که اگر بجای دور لفظ دوران باشد خوبت چه خار را با سختی دور
 مناسبی نیست همه یاران پسندیدند و معاون هم تسلیم نمود

جد از صحبت تو زندگی بود مشکر
 اگر بیز به کلشن در تبسم لعل خند اش
 خانه زندگیم را کند آباد آتش
 ریخ به بلبل رسد از خار گل
 مند پیرهن ز خون همه افسان و اسرار

معاون

گفتم که درین بیت لفظ استین زاید چرا که در پیرین استین هم داخل است
 پس تکرارشن بیفایده می ماند معاون مصراع ثانی باین طور تبدیل نمود
 دامان من ز خون شده افشان و استین ؛ معاون

زیین سبب یابد ز مردم لقمه خود در کلو	استیا سرگشته می باشد بکرم قوت غیر
دل من بسکه شد دیوانه سرو خراگانه	بچشم طوق قمری حلقه زنجیر را ماند

منتظر

تخلص سید شاه فتح احمد پسر سید شاه حسن الله قادری مخزنی در سال یکم هزار و
 چهل و یک هجری در مدرسه از روی خود نقاب عدم کشید و کتب مبتداه
 فارسیه پیش میر فضل علی مجروح و مولوی اقف گذراند مشق سخن مبداء از مجروح
 و فارسی از واقف ساخت و نزد شاه نور الله خوشنویس بدرستی خط نستعلیق
 پرداخت اکثر اوقات در محفل میرزا عبدالعاقب و فامیرفت و از او استفاده سخن
 و محاوره این فن میگرفت بخدمت پدر خود از ارادت و بیعت مشرف گردید
 حرقه خلافت هم از دست او در حضور مشایخ و فقرا پوشید در سلک بنام مشاعر عظم
 السلاک میدشت و غزل طرخی میگاشت با هر یکی کمال خوش خلقی و مدارا ظاهر میکرد
 هر چند بعضی یاران با او شوخیهای نمودند اما او هیچ بزبان نمی آورد در سال یکم هزار و

دو صد و شصت و هشت هجری بعارضه ذات الصدور در عین شباب ازین
جهان حلت نمود و در جنب مزار پدر خود که در شاهراه سعید آباد عقب مسجد
فضیلت‌النسبیم واقع گشته آسودنظار کی فکرش باین طور چشم در راه قاصد مضمون
میدارد

کس نیاید بعماری

حیف جز درد و آه و زاری ما

مشهد پروانه دارد شمع روشن زیر پا
گشت ای معنی ز شمع انجمن روشن ما
چو دیدم مهربان بر خود دل نا مهربان
باریت بر فلک ز شفق خون آفتاب
مسکور سایه شتم و مضمون آفتاب
چون که وی خشک زاهد کرد بر رو آفتاب
پروردنش بکوشه و اما نم آرزوست
عمر من افسوس کم کرد بریشانی گذشت
باغ نقویر نباشد به بهاران محتاج
بیار تو چو صبح دم و اسپین کشد
بخت من از طالع پروانه باشد یاد کا

بعد قلم شعله روز ما تو مدفن زیر پا
سوختن خود را بر آه عشق او پروانه
ز شاد می بچو ماه نو بخود بالیده ام کسیر
تا زخم تیغ ابروی آن ماه خوده است
بهر علاج گرمی و سردی ز روی فقر
معتقد هرگز نخواهد شد غریق بحر عشق
طفل سرنگ چون ز میمنه فتنه بجاک
جمع خاطر که بود یارب مرا چون لقیار
بزم حیرت زدگان نیست بسا مان محتاج
بخوام همچو مهربالین ز روی لطف
سر سبز سوزد مرا با هر که گشتم آشنا

<p>باشد فدای سرو چمن باغبان هنوز ماندم آگاه ز اسرار کل ناخن تدبیر را هر چند ما فرسوده ایم</p>	<p>تا دید قامت تو چو قمری ز جوش عشق خنده زخم گریه کنم هر سحر یک کره از رشته تقدیر خود کشوده ایم</p>
<p>مطلع معاون هم با این مطلع تو اردو دارد</p>	
<p>عقدۀ از رشته تقدیر خود کشوده ایم پی عشق نمی خواهیم دیگر هیچ سانس</p>	<p>ناخن تدبیر را هر چند ما فرسوده ام فروخت ما هتای چشم جام و خند بوج</p>
<p>ایضا مختار</p>	
<p>تخلص باقر حسین مخاطب بخطاب پدر خود حسن علیجان از اولاد محمود بکرمی از عهد کان قوم نایطه و معسران این طائفه است در سن کنهزار و دوهصد ده هجری در قعدۀ سرینک پتن لباس عنصری در بر کشید و در عمر پنج سالگی از انقلاب روز کار و برهمی آند یار مختار غنبت شده همراه پدر خود به عرف ارکات رسید کتب فارسی نزد پدر خود و میر باقیجان و سید منان حسینی خواند و مشق سخن بهندی پیش و حسین شاکر و حکیم بختل که در مرآت علی بن تخلص میکرد که از آنجا در سال کنهزار و دوهصد و شصتی هجری فایز مدرس گردید و همین جا توطن گزید بعد چندی از پیشگاه جناب نواب رضوان آاب خطاب مرقوم</p>	

حاصل ساخت و سر اعتبار کیوان افتخار بر افراخت خیال فکر مندی خصوصاً
 مرثیه کوئی بیشتر دارد و شعر فارسی کمتری نگاردم را ثی او در اطراف ممالک هند
 و در هر جا رواج خوبی گرفته در محفل مشاعره اعظم داخل و بکفر غزل طرخی مایل است
 زمین سخن باین شکفتگی در اختیار خود می دارد

زود بیند از هوای خویش مدفن ز پر با	هر که سازد سرکشی همچون جناح حنیم
سر بریدن از تو خوش از من طپیدن بر با	تیغ هر ششم برکش در میدان عشق
داو زلف او مگر تعلیم صیاد مرا	در پریشانی غایم صید نجیب خیال
مانند شبنم از گل خسار جبت و رفت	ای پیش آفتاب رخت زنگ مهر سنا
چون دامن بهار که آمد بدست و رفت	عیش و نشاط اهل جبار از ثبات نیست
چون کند آخر نصیبم رنج چو ناب شد	جز تبتی دستی کردم حاصلی زین صبد کاه
هر زمان مختار رویش تاز ز ترک خوا شد	بجو شمع محفل شب زنده داران طبع مز
شمع فانوس آسمان سوزد	بجو پروانه بر چراغ رخت
نخونده ایم مطول به مختصر لغت را غ	بجز دو حرف خط و زلف از بیاض خنجر

منور

تخلص سید معین الدین المخاطب بمنور قسم خان بسید عبدالقادر خوشنویس طاب

سرکارت در سن یک هزار و دویست و هفتاد و هجری در چتر شمع وجود بمشعل ظهور نمود خست
 و در کم سالی همراه پدر خود بمدرسه سیده طریح سکونت انداختند چندی رسایل
 صرف و نحو عربی پیش پدر خواند و فن خطاطی و دیگر صنایع که لازم خوشنویسی است
 هم از او بسند رساند چند کتب فارسیه و رساله عروض و قافیه نزد عم خویش سید جعفر علی
 و اطرفی و رایق گذرانید و در مشق سخن هم از ایشان مستفید گردید و رسال یک هزار و دویست
 صد و چهل هجری ملازم این سرکار شده بخدمت منشی گری دارالانشای متفید
 احکام عدالت عالیه پرداخت و بعد چند سال تقدیش از منشی گری کچری دیوانی
 مال بر افتخار او اخذ تا حال بر همان عهد اشتغال میدارد و تعلیم مسلمانان خطا
 نظر بدیکر خطوط کجوبی میساید شمع فکرش باقیات نورالتغای اساتذہ چنین روشن است

تاسیر به پشم رخ آن مهر حسین را
 که آتش در جگر افتاد فایده سر خیالی را
 هزار دین جو آئینه نقش دیوار است
 سر بر آئینه از خجالت در آب تاده است
 همچو آئینه چشم حیرانم
 بر نفس مومبو پریشانم

خواه اسم ز خدا طالع آئینه چنین را
 مگر باشد هوای شمع روی در برش برام
 به مخملی که رخس نور بخشش نظارت
 رو بروی جلوه حسا آن خورشید
 بکه محو خیال جانانم
 تا هوادار زلف سپیچانم

رباع

دامن ز صدف داشته در پیش تو ایم	ای دست کهر بار تو نیسان کرم
چون فلس نموده در گفت قدر درم	مولی بے فیض تو ز ما ہے تا ماہ

مخلص

تخلص سید درویش پسر سید محی الدین قادری و نبش سید شاہ منصور قادری
 سلسلہ نقشبندیہ بجناب قطب ربیع محبوب سبحانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ میر سید و آواز
 اعام سید محمد خالص باشند در سن ۱۲۳۹ ہجری ہزار و دو صد و گونہ ہجری در مدائن
 عقد عدم بناختی ہستی کشاد و بجز حصول شعور دل کتب علوم نہاد در عربی
 تا شرح ملای جامی قدس سرہ السامی پسر مولانا سید حبیب الدین خواند و کتب عربی
 فارسیہ نظما و تراویق بیان و معانی عروض و قافیہ و مشق سخن از مولوی رستم
 بسند رسانند در محفل مشاعرہ اعظم باریاب کردید و باضافہ مشاہیرہ خود را کامیاب
 کردانید طبع چالاک و فہم رسا میدارد و برہ و قبح کلام باہمطرحان سے برداشت
 یا پرزادان خیال حسین اخلاص و کرم چو شمشاد دارد

خون کز در بس شوق کف او دل کا	آئینہ ای حال نمودیم خارا
شد بزمش تا فروغ سوز دل کا	شمع سان در جوش باشد کر یہ شاد مہرا

تک چنان دستگیر ناتوانان میشوند
 گردش جام چشم محمودش
 شود آینه طوطی بشنود که نطق شیرینت
 بغیض خاکساران چاره بیچارگان کرد
 بیشتر مخلص دماغ شعله رویان بازگشت
 از تماشای رخ او گریه من کم نشد
 جلوه و ملامت آن خانه بر انداز شود
 کتم ز بوس لب میگون آن نکا
 قسم آمده را معدن بیامد
 آتش زیر بابت بروشنی لایع
 کلن برای عنده لب آغوش خالی میکند
 منت غیر کجا صاحب جوهر گیرد
 شوم گریان جو آرم در نظر شکل میان ترا
 از جلوه خطاکم شده حسن رخ جانان
 لطف پیران بود کمال چون

این تماشار و نمودار رشتند و سوزن
 داد بر باد همچو شیاری ما
 سزاوار است گویم سحر کر طر زیانت را
 که ره یابند از نقش قدم کم کرده مذمبها
 زان چراغ از بود پوسته روغن زینا
 حیف باقی ماند این شب نیم تاب آفتاب
 مه که از مال خود خانه بدوش است
 محمود فنا که خطر از خار نیست
 دلمن لب که مناع طبعش انداخته
 این نکته عریب مرابرق بسته گفت
 ننگ آرزو چهار از اختلاط باعث
 نیت ریجان زمره پی باران محتاج
 بل افته اگر مو اندرون دین آب آید
 این شعله عجب هست که بر باد خرس شد
 تیر از زنگان مدد باشد

یافت فیض حاشی در صحبت با کان دلم

بزمیدار و نفس راهر که غرق آب شد

ذرت و غل کرد که اگر بجای بند لفظ ضبط باشد خوشترست مخلص جواب داد که محاوره ^{ضبط}

داشتن نظر نیامده کفتم که اگر ضبط بسیار ذخیره اند نسبت همه یاران پسندیدند

عاجزی کن پیشه خود تا بیایی افتخار ^{مخلص} قطره از افتادگی کردید در شا بهوار

گذر بچشمه آینه موج را بنود چگونه چنین بحسین تو رحمت زنگ ظهور

مخلص عشق زلف بت مهوشم فلک زمار در کلو بود از کهکشان هنوز

لب خنم دلم در خنده می آید ز پیکانش شود آن میزبان خوشه که باشد نیک همایون

اضطرابم میرد تا دلبر آینه و در محبت کرده ام سیما را دلال خویش

استخوان میکند از آه من ایجاد آتش زانکه پیدایه نیستان شود از باد آتش

خطر لاله یا قوت از خزان بود ز حادثات تو مگر می شود دل تنگ

مردم آشفته بود سرخ و یافتم این نکته ز حصار کل

باشیم که سگفته و چین بر چین که از کردش فلک چو کریبان ستیز

نکین

حرف لنون

تخلص شرف الدین علیخان چو دهرست از نام اوران قوم نایطه این سهرزیز

بود فکر بکمال سخن بچگلی سیمو و خلف الرشید او امیر الدین علی در قصه ادا کبر

بتدریس فارسی سپردخت و کوسخ شش استعداد بل شهرستادی مینوخت رایتی در کله
 همین قدر احوال اومی نکارد و راقم سطور هم زیاده ازین اطلاعی ندارد و خاتم بند طبعش
 بگوشش فکر چنین نقش درست بر کین صفوی نشاند

گریه می آید مر ابر طالع فرزانه ما	بغمی را ممنت بردند از میان یوانه ما
از برای ساز سوز شعله طبعان شاه عشق	مینویسد بر پر پروانه ما پروانه ما
تمنا بسلم حسرت شهیدم شوق مرم	جنون آنامده بدستم سر ابا محمودیدام
تا تو ای خورشید پیکر در دم جا کرده	دین ام را مشرق برق تماشا کرده
دو چشمم بذرخ سبزه ت ای مردم نواز	نسخه امیب عاشق را محشی کرده

نام

تخلص غلام اعز الدین خان بهادر مستقیم حکم سپهر حامد علیخان کوپا مویست
 سن یک هزار و یکصد و هشتاد و یک هجری که مطابق انداد غلام علی است
 بر وجودش درین چمنستان همیشه بهار بجویا هستی پایدار کردید و شاخ و
 برگ استعداد با بیاری التفات سازنده ایندیار سپهر ساینده کتب عربیه تا قطعه
 و میرپزش مولوی حافظ محمد حسین خواند و کتب متداوله فارسیه و مشق سخن
 بخدمت مولانا آگاه گذرانند همواره منظور نظر تربیت جناب آگاه می بود و

تیزنگ طبیعت بر او در معرکه سخن آرائی بکمال میاکی جولان مینمود که گویند که در زمان
 ریاست نواب عمده الامرا بهادری طالعش بر اوج کامیابی یافت و از پیشگاه
 آنحضرت خطاب ملک الشعرائی دریافت طبع غیرورش در مقدمات و نیمی
 حدث نامه میداشت و پیوسته بر ابطال مذاهب باطله خود میکامشت شعر
 عربی و فارسی و هندی بر سه بعکرمی آورد و تخلص خود کا بهی ستیقیم هم
 میکرد اکثر مشنویات مثل خسرو شیرین و لیلی مجنون در زبان ریخته فکر خسته
 و بتنظیم کشف و کرامات بزرگان و دیگر حالات اینان نیز پرداخته آخر کار در
 سال یک هزار و دویست و چهل و پنج نقاب عدم بر رخ کشید و در روز
 مملو که خود واقعه دریا کناره متصل باغ خاص آرامید اشعار نامیش
 باین خوبی نقش کنین خاطر ما است

کاکل خوبان بود بسم الله دیوان ما

این قدر تردامنی دارد اگر دامان ما

کردم صبح بهار زنگ خسار شما

نشاندیم در غبار خاطر این ریگان و سنبل را

که چون آلوده دیدیم همه گل سفار بلبل را

بنده حسینم و شد سرگشته کی عنوان ما

که حرف ما شود خورشید محشر در جزا

بر فتنه طشت گل خورشید از بام فلک

مقیم جان محزون کرده ام آن خط و کاکل را

مگر از گشته آن غنچه لب حرفی بدید

خیال خال جانان کز نام

نیست از جور عد و روشن ضمیر از خل

تالانت جور تو فراموش مکرود

نی همین شام ز زلف تو سیاه پوش بنداست

بگاکش ز سد زلف هوشان در

دل از نگاه گرم تو صد جا شکست خورد

غم فرهاد مسکین سخت سکین است آیاران

چون طفل که رقص لب عید ز عشت

چو طفلانی که از بهر تماشا زود می آیند

ز خمی تیغ نگاه چشم میکوشش شدم

تا ترا دیدم ز چشم استگ رنگین شد و

بروز هر جا نیت سپاس و مساز

گرفت سر لاله رخان در سطر و س

دلگم شاه و الم آه و صدای کوس افغانتر

سرور باقد دلجوی تو تشبیه غلط

چرا در دل بود داغ سویدا

ایمن از آسیب گلگیر است شمع ما هتاب

بچیده نهید تو ز نار کفن انگشت

صبح از روی تو با چاک گریبان بر خاست

که هر شبی نبود همسر شب معراج

آتش بشیشه که رسد باره میکند

که سنگ راه وصل یار کوه میتون دارد

بازیکه دل زلف نگار است به بندید

سر سگم از پی دیدار جانان قطره زن آید

بنیبه داغ دلم از بنیبه مینا کنسید

سرخ می پوشند طفلان جا چهار روز عید

مگر یاد تو کرد دید یک نفس و مساز

بر داغ چرا شد چو دلم سپهر طاووس

سگت خاطر و استگندامت ساز و س

زده بسکه بخوبی قدمی پیشترک

<p>چشم من در بیا درویش ریخت ز شور حشر تر ساذ اگر زاهد نمیر تخم نیابی حق بغیر از در دول زین سجده کردنی بجز عشقش نذار دین دل دیوانه تعصیر هر جا که برآه دلمن رود آنجا</p>	<p>میتوان گفت هست دریا دل بعشق قند لعش از مریدان شکر کج به از صد دانه باشد دانه اشکی اگر دانی بغیر از زلف در پایش نباید کرد زنجری و البته باد هست روان کشتن کشته</p>
---	--

ایضاً نامی

تخلص حاجی الحرمین مولوی تراب علی پسر شیخ نصرت الله عباسی خیر اباد است
در سن ۱۱۹۱ کهنه زار و یکصد و نود و یک هجری در بلده خیر اباد که از مضافات دار الحکومت
کهنه است از جمله عدم بر منصفه وجود جلوه گر گردید و بعد رونمایی شعور کتب در سیئه
فارسیه پیش ساخته عصر که ز ایند علوم عربیه از معقول و منقول بخدمت خال خود کتوب
احمد علی و مولوی غلام امام رضوی و مولوی سید عبدالواحد خواند جذبی مشق
سخن نزد همزاق قبیل بسند رساند در کمتر ایام از ممر بهری ذهن و قاده و یاور فکر فکاد
در عرصه کمال کوشش ناموری زد و در امثال و اقوان لایق و فایق برآمد پس بتلاش
معاش بجلگه رسید و سا چند بصیغه نوکری اهل فنک در آنجا سکونت کرد بعد
از آن بر قافت یکی از ارباب حکومت در سال کهنه اردو و صد و بیست و پنج هجری

به سفر ایران و اصفهان و شیراز و عراق عرب پرداخت و تا دو سال سیر و سیاحت
 این ممالک نموده باز رخت اقامت در کلته انداخت سالی دو برین بر نیامد
 که بعهدہ مدرسہ مدرسہ کهنی واقع مدرس مامور گشته عنان عزیمت جانب ایشیا
 کشید و بتعلیم و تربیت طلبہ اشتغال ورزید اکثری بحسن التفاتش بر تبه و اعراسید
 و بسیاری بنظر اشفاقش بحصول منصب افتاد قضای اضلاع روی فراغت دیدند
 نامی حکایتی جید مشتمل بر حالات سفر خود مطابق محاربه ایرانیان کتاب و سیط النحو
 در علم نحو و در المنظوم و منطق تالیف ساخته و بتحریر خوشی بر نسخ این فن بطور تعلقا
 پرداخته از آنجا که سعادت دارین در نصیب او مقدر بود در سن چهل و یک هجری زیارت
 حرمین شریفین ادها الله شرفا و تعظیما اختیار غربت نمود بعد کامیابی شریف و افزه و
 تحصیل برکات مستکاره هنگام معاودت در اشنای راه مزاجش باشند او شکوه چش
 از حد اغتدال بر گشت و به هفتم ربيع الاول سن کمیزار و دو صد و چهل و دو هجری در مقام
 سرریک بن ازینجهان گذران در گذشت جمع او را بر چو تره گنبد شیخو سلطان و فرز
 کردنش آن کج شایگان از در خاک سپردند نهال فکرش در کل زمین سخن بر این
 شادابی نشو و نما دارد

بابل بسبل جو دیدم ربط چسبان آه را	ساختم عنوان دیوان لفظ بسبب الله را
-----------------------------------	------------------------------------

بسکه میترسم از جدائی ها

هر کس که سر زلف شاد داشته باشد

خضر کراب بقامت فروشد نخریم

از من ای کلر و چه پرستی باعث تاخیر است

مدعی طفل نادان را اجابت لازم است

من بدل جایی بت حور سرشتی دارم

از تحت سیه شکوه ندارم که نشانند

کاهید تن من ز بت عشق تو ترسم

سحر از جنبش شمشاد بگلگشت چمن

تو به کردم ز آشنائی ها

بس سلسله ما بر سر باد داشته باشد

نوشد اروی لب لعل کسی ما را بر

خارزگان میشود هر لحظه دامگیر است

لیک من در حیرتتم یارب شد تا شیر است

بجز اطرفه بیشتر کنشتمی دارم

زلف سیه یار بدین روز سیاهم

کز کوی تو دور افتادم باد و جو کاهم

یادم آمد روش قامت دلجوی کسی

ناصر

تخلص صفی الدین محمد خان بهادر سپهر قادر علیخان بهادری در سن بکیزار و کیهو

نود و هشت هجری در مدینه کوه هراتش در سلک هستی انسلاک و زرید و بجز و حصول

شعور آب و تاب استعدادی بهم رسانید کتب متداوله فارسیه بخدمت عم خود مولانا

آگاه و محجّر گذرانده سخن را اولاً پیش آگاه و ثانیاً ز ذفاین به چنگلی رساند و آغاز شناسنا

همراه پدر خود رخت سفر جانب حیدرآباد کشید و بخدمت مولوی قطب الدین دهلوی

از فن طبابت ستفید گردید پس از آنجا خود را فایز این دیار ساخت و همین طراح
 توطن انداخت از خسر خود مولوی شرف الملک بهادر هم فایده علم طب برداشت
 و از مکر کثرت مهارت علم مهارت این فن در مضار شهرت افروخت در عهد پادشاهی
 جناب نواب ضوانآب بخدمت خانسانانی حیدرآباد و شرف امتیاز یافته بان
 دیار رفت و سالی چند بنا بر سر انجام امور مرجوعه خود در آنجا اقامت گرفت آخر کار
 در سال یک هزار و دویست و چهل و سه هجری بعارضه اسهیل کبیدی بهما نجا ازین جهان
 گذران رو یافت و بدرگاه شاه یوسف قدس سره و کبج لدر مقام آسایش یافت
 روی بودرکنین صحبت و صاحب حسن و مروت بود با همت ظاهری آراسته
 و به محاسن باطنی پیراسته در خوش تقریری و حاضر جوابی معروف و بخوش ^{صنع}
 و خودداری موصوف از ابتدای حال تا انتقال بکمال اعتبار بود و به نهایت عزت و
 وقار گذر اوقات می نمود ناصر فکرش در قلم و سخن بر لشکر مضامین چنین نصرت ^{دارد}

میل بیرون برد کج خانه ویران ما

طره سنبلی بود هر ناله بچپان ما

بهار ارغوان میجو شد از خون شمعبار ما

عبث نالی ولی چون غنچه میباید در اینجا

راز دل نهفت آخو دیده گریان ما

در رک جان زلف مرغول که سودا رنجی ^{است}

بگو ستم از زبان تیغ او آمد نوید اینجا

زبان برگ گل با بلبل شوریده میگوید

بر هوا برسپاهی نه بطوفان بزخاست
 بسان شانه سراپا ز بانم و سوسو
 بحال ناصر آشفته دل که پرو دازد
 ناشدم ناصر اسیر عشق کل پیرا منی
 می بی کیف بر کیفیتم کرد
 جنم مست تو سر کرانم کرد
 دید چون آینه پیش تو دلم شد سیاب
 چو حس از باد می جنم ز فیض نا تو اینها
 ز شوق آب تیغش می طپد در موج خون ناصر
 سینه از عشق تبان بمصورت تجانه شد

دو دو آمیت که از سینه سوزان بر خاست
 ز نوح قصه زلف دراز فوست نیت
 ترا ز ناز و مرا از نیا از فوست نیت
 شمع آهی کرده ام نذر شهیدان بهار
 بجوش آورد این صهبای جوش
 مست ساغ کشیده را مانم
 تاب همبزمی اغیار نذارم بکنم
 ز آه خویش می غلظم ز بهلوی بهلوی
 بر نک نیم جانی تشنه کامی بر لب
 بانک نا قوس کشت ای ناله زارم تو

ناظر

تخلص غلام عبدالقادر مخاطب قبا بظیم خان بهادر سپه غلام محی الدین معجز
 است در سن بکیر از دو و صد هجری در صورت خانه مدراس بنظاره نگارستان
 وجود با آینه هستی هم چهره کردید و به مجرد حصول شعور نقش استعدا و کتب در سینه
 فارسیه از سر خط التفات پدر بزرگوار خود و میرجعفر علی بر لوح خاطر ثبت کرده اند

عربی تا قطبی و میر و شرح عقاید نسفی نزد مولوی حافظ محمد حسین مولوی شرف الملک
 بهادر و ملک العلماء مولوی علاء الدین احمد خاند و مشق سخن در ابتدا بی حساب
 بخدمت مولانا آگاه و ثانیاً پیش پدر خود گذرانند و او ایل ریاست نواب عظیم
 بهادر رحمت مآب بخطاب مذکور و مناصب مناسب و افزایش موجب
 افتخار برافروخت و چندی بخدمت منشی گری دربار و دار و علی کتبخانه سرکار و
 میر سامانی نیاز هم برداشت هر گاه خلف الصدق نواب معزی الیه نواب
 رضوان مآب زیارت جناب قادر و شتر ولی قدس را در سما جانب ناکور
 شتر مکر نهنت فرمود و عماد سرکاری را بر انجام و انتظام امور سفر میمنت اثر معین
 نمود و ناظر حسب الحکم آنجناب قایم و سوانح روزمره می گاشت و بعد انصرام آنرا کمی
 بهار عظیم جا بهی نموده بحضور اقدس گذرانیده علم اعتبار برافروخت
 سواهی این سینه خلدستان شرح بوستان و روضه دلگشا شرح یوسف لیثا
 و شرح سکندر نامه تحریر در آورده و از زیور اصداح پدر بزرگوار خود فرین کرده در سال
 ۱۲۳۳ هجری در و صد و چهل و سه هجری ازین آسوب گاه میستی است و بدار القرا
 آسایش پیوست کلامش باین اسلوب منظور خوش نظر است

حق این الطاف بر من بود

تیرم کار زاهد کردی من

مملو شود ز گونایاب کوشش من

دیده ناظر ما بر صفت بیکرید

ناظر شود بسوی چمن چون کنار من

چون گشت یار من بجز سبز جلوه کر

بسته ام خاطر خود باز لغت

لعل لبش ز مهر جو طرح سخن کند

برق سان میزند آن شوخ سحر چنگ

خند و بد کنش آنی صبح بهار گل

بر خط و لبران جهان خط کشیده ام

مثل زنجبیر مکن در بدم

ندرت

تخلص مولوی محمد یحیی علیجان لیسر مولوی مصطفی علیخان بیاد خوشدل است در سنه ۱۲۴۲

بپهزار و دوصد و سی و چهار هجری در مدرسه چشم بیدار عجایب هستی کشود و کتب

فارسیه از اساتذۀ روزگار و مولوی واقف الکتاب نمود کتب عربیه و طبیه از

فضلا و اطباء ایبیزار و جناب افضل العلماء خوشنود خواند و مشق سخن پیشتر

قدرت گذرانند در اندک مدت در فن طب مهارت پیدا کرد و روی التفات بتداوی

علیلان آورد اکثر بیماریها را از امعالبه و سودمند افتاد و بسیار سقیمان را تدریس و فایده

داد بواسطه میر مجلس شعر اخود را در محفل مشاعره اعظم باریاب کرد ایند و بحضور

خطاب مذکور و عطای مهر بجام دل رسید در سال یک هزار و دوصد و هشتاد و

سه هجری نزد ارباب صدر عدالت کسب امتحان علوم و قوانین داده لیاقت تمام

حاصل ساخت و چندی با فتای صدر امینی ضلع کنشور و چکل همیشه نیایشا بردخت بر
 بعد چهار سال استقلال بخدمت افتای ضلع سیکاکل مامور گردید و رخت سفر
 با نظرف کشید تا حال بهما بجا سکونت میدارد و در انجام امور موجود خود با احتیاط
 تمام میدهد رساله مناظر الابدال و قرابادین بدر از تالیفات اوست و یکدان
 از تصنیفات او قلم بذرت چنین رقم بدیع بر صفحه صحیفه می کند

بکنارم گر کردی کاشش مانند حنا	حضت بوس کف پای تو میداوی مرا
نیاز مشهد فرهاد شیرینی تو انم برد	اگر ایام وصال آن شکر لب درین ماه
ندانم شمع حشارش چه آتش زد بجایم	که دل بگیرد از دهمی موم از کرمی تنب
در خیال چشم او از بسکه خوابم رفته است	روز و شب مانند از بادام روغن زیت
از سر بالین من بگذر طبیب	صندلی ز نغم صداع آورده است
ناله می آید مرا بر بقیه در اینها گول	کین بکنج افتاده راز لطف پریشا برده است
تا بکوش آن بت خورشید سیما جانکند	استف از مزگان چکیده و کوهز نایاب
ز فتنه بازی چشمش خدا کند دارد	بیک نگاه بر آشوب قتل عام نمود
تا بدل عشق ماه خدا باشد	چون کتان چاک بعبود باشد
شمیم زلف سیاه کسی رسیده را	که بوی مشک بمغزم بود چو بود

کهنهت کل مبشام چو سیدار چمنی | یاد رخسار ترا کردم و بنخود شتم

نظیر

تخلص قادر علیخان بهادر منور جنگ سپهر نجف علیخان بهادر و بنسبه نواب جلال
 جنت آرام گاه است در سن یک هزار و دویست و سی و هفت هجری در دره
 دیده رباعی عناصر کشاد و بعد حصول شعور دل با کتساب علم نهاد کتب فارسیه
 پدر خود و میر مهدی ثاقب گذرانید و علوم ریاضی از سید دیانت علی خان مستغنی
 کردید فخرات عربیه از اساتذۀ این دیار خواند و در سنه جدا گانه مثل
 انگریزی و اروی و تلنگی هم چهارتی بهم رساند مشق سخن چندی نزد ثاقب نمود
 و از حسن لیاقت اعتبار خود در همچنان افزود در سال یک هزار و دویست و هفت
 شش هجری بزیاارت حمیدین شریفین زادها الله شرفاً و تعظیماً پرداخته بسجاست
 مقصوده خود را مشرف ساخت و اندرون دو سال مراجعت کرده باز جنت
 اقامت درین ملک انداخت بستی بنا بر تربیت اطفال اهل اسلام عمومات تربیت
 و نامش مدرسه اسلامیة نهاده پیوسته به تعلیم ایشان مشغول میباشد و همواره تدریس
 ایشان اوقات خود مصروف می سازد افکار نظیر در نظر سخن سنجان نیز با منظوریست

فانش بگوید حجاب از خنده دایم این سخن | مشکل مرکت آسان در بلاتن داده

میت بخشش نباشد در غم پوستان نظیر

از گریه ام چو شمع شود بسوزد دل فروز

حسنت کس غیر خاک از گردش دوران

بزم روشن که ان میت بسامان مجتاج

رشته اش شاید زمار و لوق زاهد ساجد

تیره باطن راز روشن شد بنا بر خلاف

از لب غنچه این سخن کل کرد

سایه آساره کوی او بسر سیمو ده ایم

دین بی لوز شود که روم از غفلت می

فتد در دامن سکنین و لمان بادش ظلم آفر

شوخی زلف و خوش را پایه میباشد کی

باز گیر دابر از دریا متاع داده را

نیز یک عشق بین که کند کار آتش آب

شینه ساعت کند خوراته و بالا عبث

خانه دیده نباشد بجز افغان محتاج

میکنند کل دانه های سجه از زمار شمع

بیرود او مهر و ایم سایه راه انحراف

خون دل بخورد اهل کمال

گر چه در افتادگی از تیره بختی بوده ایم

بسته تار کیم چون خط ساعده در چشم

بکجا بد آسیا خود دانه را سایه ساید

گرمی رفتار مهر و سایه میباشد سبک

جرفالواو

والله

تخلص سید محمد موسوی بملاسید محمد باقر موسوی خراسانی است در ملک خراسان

قبای عدم چاک کرده پیر این هستی بر قامت رست نمود و پیش والد خود در

مظنم نثر تربیت یافته کوی سبقت از معاصرین بود بعد رحلت پدر خویش وارد

هندوستان گردید و چندی در آنجا سکونت ورزید پس بحیدرآباد رسید و
 در آنجا متاهل شده مدت دراز کمال جاه و نزوشت عین و عشرت گذرآید از آنجا
 اقامت بر بارکی سفر بار ساخت و فایز نهر مکرگشته طرح توطن انداخت
 در اقسام شعر مهارتی داشته و در شرح چند رساله در عروض و قوافی و کتاب قاب نوچندر
 فن انشا نگاشته در سن یکپنجاه و یکصد و هشتاد و چهار هجری ازین روز کارنا پادار
 دامن افتاد و خود را در صف روحانیان رساند محققانند که در صبح وطن اعظم مولود اول
 فرخنده بنیاد حیدرآباد بزبان قلم رفت و نقش این مغالطه با اتباع مضمون
 کلدسته کرنانگ صورت گرفته و اله با پریرادان خیال چنین شیفته دارد

ماه تابان کرده رکت تصویر ترا	شد فلک زیر کین حسن جهانگیر ترا
لفعی نکر خشکی سودای حال را	روغن کشیدم ز دو بادام چشم ترا
ممود که چه باغ است استین مرا	ز داغ عشق تو تا گشت شاخ گل دستم
کردی لبره ز کس ستاره اشنا	عالم سیاه کردن آنز لطف بس بود
مکه دزدیدن چشمش بر اسان میکند ما	تباد و ایترا زش جانب دیگر نشان چو
میکند از غلوت آینه رم تمثال ما	بسکه شها آهوی چشم کسی آید بخواب
روم از خود ز کف تنگوی شراب	بسکه شو قم کشد بسوے شراب

<p> دار که بر نظاره کند خنجر آفتاب چون خاخون جگر دیده پیاپوسی بخت دست و پائی میزند هر کس در آب افتاده کردن مینا بچشم شوق شمع ماتم است تالاب کنوده است بنامی جباب بخت اسک چون کودک جو کرده بدامن کتیاخ بسیل تصویر از شوق تو کویا می نمود عفت دانی دلش کهر کرد ای بری شوخ دیوانه مباحک مانند بجویش آب جو باله جباب میگرد تا کشودیم نظر و صفت کار آخوند زخمی این تیغ میگردد ز زخم خسته ز شمشیر بدوش دیدش دوش من حلقه بکوش دیدش دوش با اشارات تو وابسته شفای مکنم </p>	<p> از تیزی نگاه تو آموزش ستم تا خیالش بدلم جلوه مانوس بخت عالم آبت زاهد رقصستان عینت مرد عزت تا تو رفتی ظالم از مجلس برون بی مغز از پاس نفس با بند آبرو قطره از شوخی عشق تو ز کبوره چشم با بچین کر غنچه لعل لب خواهد گشت هر که ضبط نفس کند چو صدف رقص بسبل کند از ناله زنجیر دم غور پیشه شو آبرو مده بر باد بیت بیش از نفس حاصل گشتی جو جباب کرد دل را ابروش نیاب از ایامی لطف دل گشت ز شوق زخم صد چاک بازلف تو دل چه کاره داشت بر نیاید که از ضعف ز چشم بی تو </p>
--	--

در چمن دل بچه تقریب شود و ایتو	لانه خونین دل و گل زخمی و ز کس بجار
شوخ جامه فن من طرفه لباز آمده	غمزه بیباک و کنگه است و تبسم لبریز
که دل حرفی نویساند که حرفی زبان حرفی	قلم ای قاصد از شوخش قم سازد چهار حرفی
مرا هشیاریم خواب فراموش است پندار	ز بس از خویش رفتم در خیال ز کس مسترز

اولا

تخلص سید ابوسعید النخاطب بختاب پدر بزرگوار خود سید ابوطیب خان
 ابن سید زین العابدین امامی عم عقیقتی شیخ حاصم خان بهادر مبارز جنگ
 است ذات شرفش در سن ۱۱۹۰ بکبزار و یکصد و نود و هجری در رحمت
 آباد مجموعه وجود را شیرازه ظهور است و بتلاش مضامین مشنوی ایجاد
 بر چار با شش کتوین مربع نشست اکتساب کتب است اوله فارسیه
 نزد امیرالدین علی و مشق خط نسخ پیش محمد صیفته الله ناطلی عوف
 شاه صاحب درادگیر نمود و تخیل مختصرات عبریه بجدت مولوی
 شاه امین الدین علی در نیلور فرمود پس از آنجا رونق افزای
 خط مدرکس کشته از شاگردی جناب مولانا آگاه خود را مشرف ساخت
 و تکمله کتب تحصیلیه فارسیه مشق سخن بجدتش پرداخت چنانچه آگاه نظر بر

کمال لیاقت او این تخلص عطا کرده و از راه قدردانی این بیت بتجربه در آورده است

خط وافی بر از سیر جو بلبل و الا	اولین جوش بهار است بگستان ترا
---------------------------------	-------------------------------

خط نستعلیق منشی عبدالمحمد خان و خط شکسته نزد محمد اسلم خان شایان نگاشته

و درین فن علم یکتائی در مضار شهرت افزاشته بعد رحلت آگاه عنان مرآت

جانب قریه خویش که بغاصد یک تیر بر تاب از رحمت آباد است ناخت

و مدت دراز در اینجا سک بر موزه انداخت دست بیعت جناب سولوشاه

رفیع الدین قندماری دکنه قدس سره اولاد در طریقہ لغزش بندیه و نیا در طریقہ

قادریه داد و مدت بپورزش این برد و در میدان ریاضت قدم نهاد در سال

یکهزار و دویست و پنجاه و دو هجرت از مکرکنت حزن و طلال انتقال فرزند

کوچک خود همی بسید احمد کمال و استسکی را مدخل تقدس منزل جاده آواره

دشت غربت کردید و بنیت ساحت امصار رخت سفر باز باین دیار کشید

سید محمد یحیی خان بهادر اکبر جنگ فرزند سعید محمد عاصم خان بهادر مبارز جنگ

که از بنی اعمام او بود حق صلح رحمی بجا آورده بهمت بد لجوی او نکاشت و او را

از عزم آواره کردی و ره نوردی باز دشت چندی برین ریاضت کا از وساطت

محمد یکرنگ او حافظ با رحمت بلا زمت این سر کار و دست

از حصول خطاب کامیاب گشته در سگ اساتذہ راقم الطور

۵	حسن السلاک و زید لراقه
مداح سخنور زمانت	الکون قلم کبر فاشنت

سبحان الله زهی استاد کامل در یاد دل که بغیض میان تربیتش و امن دل عالم
مانند صدف لبریز جوهر فقرات شرمین و از پر تو خورشید تعلیمش صیب
خاطر جهانی چون کان بدخشان مملو از لعل آبدار نظم رنگین مشک کرد افش در
چار سوی آفاق با ستادی علم و ستیف دانش نزد جمہور بلعاب بہم دانی مسلم
اعظم آراز مصطبہ فیض جوئے سخن نئی چشید صہبای کلام او باین جوئی و
خوشنمیر سید راغم اگر از مایہ صحتش زلہ استفادہ نمیرود سخن او باین شیرینی
از کجا در شہرت بر روی عالم میکشود افکار و فحش از نظر رافش و فحش از بکسر و طہا
و اشعار و لابمین التفات و الالبش عزیز مخلصها دید اگر روی اصلاحش بمنہد نظر
او بسند طبایع نمیکردید هر کسکہ بخدش سبق روشن کرد شمع لیاقت و انجمن
برافروخت و ہر کہ از تعلیمش نامشرف گشت مایہ فخر و مباحات پیش نکته سخنان
اند و فحش با شش اربطہ التعلاتش بر کلزار احوال ہمہ شاگردان یکسان و کہ
تلا میبیکہ ریزی عنایتش صرف در استغنی از قطره وزوی دیگران از

این بیانش است معانی تصویر مضمون پیش نظر و از حسن بیانش بچشم معانی
 بیکر معنی جلوه کر نظم را بادانی میخواند که دلها بدومی کردید و نثر را بطرز بی زبان
 میراند که انشراح خاطر با از ان بهم میرسد در تاریخ دانی بی نظیر جهان و در
 خوانی بعد از زمان مشنوی مولانای روم و در زبان او و کتاب شاهنامه محفوظ
 بیان او کلمات الشعر ابر نوک زبان میدنست و خزانه عامه را در مخزن سینه
 خود نقد رایج دل میدنست خط شکسته او که جهرت در دل مرغوله مویان
 بصبح و تاب بسته و خط نسخ او بر صفحی روی سبزه خطان قلم نسخ نمکته در
 اقسام نظم داد سخنوری داده و بنای نثر هم بحال پستی و درستی نهاده مشنوی
 بچشم که چکیده خامه محشر بنگاه او است صد بیشتر در دوالم در حبس
 بخلافه مشنوی آیه رحمت که نرواش یافته کلک کرامت سکوت
 هزار ابواب مکرمت بر رخ نظار کی میکشاید چمنستان دیوزن اعجاز بیان او
 که مجموعه کلهای قصاید و غزلیات و قطعات و رباعیات و غیره باشد
 رنگ و بوی بهارستان کلام فصاحت انجام واقف ابرار خفی و جلی سید شاه
 ناصر علی قدس سره دارد و استنظام دسته دسته ریاضین دیگر مشنویات مختصره
 او نازک و ماغازه بود معنی آرد بجز رحمت که از در غرور احوال فاضل شمال

جناب خواجہ رحمت اللہ رحمہ اللہ معلومست از محیط اعظم خاطرش جوش زده
 آشنایان دریای نثر را گوهر گر آن بہای طرز خاص عطا کرده و شرح بعضی قصائد
 عرفی کہ ہنگام تدریس این شیفہ پریر اذ ان خیال از قلم مریم شکم او بہ بسط
 تام نگارش یافتہ طبایع محسنی یا با باز با نثر شرح مالا کلام در آورده رسالہ
 چند بر طرز ظاہوری باین خوبی نگاشتنہ کہ دیدہ ہنرمین تفرقہ در میان تلاش
 و تراش ہر دو دشوار بنداشتہ آری بچشم انصاف رونق ہر دو یکی است بی اشتباہ
 چون دوم دمک و یک نگاہ آزا بجا کہ حکم کل من علیہا فان ہر ذی حیات با زیر
 خاک ان رحمت اقامت برداشتن است و چارنا چار این میہمان ہر را بگذشتن در
 سال بگذر او دو صد و شصت و چہار ہجری ششم ماہ صفر بعارضہ فالج بہ ہزار
 رحمت نامتساہی الہی رسید و در صحن سجدی معمور واقع میتال پتہ در جنب
 مزار عم بزکدار خود مدفون گردید جناب خوشنود مذکور تاریخ وفاتش العاقبتہ
 للاندین فرمودہ و موادی راقم قطعہ سالتس باین طور رقم نمودہ ۵

رحمت بر لب چون سوی عقبے

رفت ہیہات زین جہان والا

نکتہ سنج و رموز دان سخن

بی دل شاد گفت ہاتف غیب

ایضاً منہ

گرد زین در افنا چون رحلت

سرخوش عصر ابو طیب خان

گفت با لطف بخدا در جنت

راقم از پیر خود سالش خواست

با وجود کبر سنی مزاجش چون نوجوانان بمزاج و ظرافت مایل بود و در

گفتگو صبدان از اشعار بر محل و امثال بی مثل بیان میفرمود همواره اوقات

عزیز خود بخدمت سخن مصروف میساخت و تا دم واپسین نقد فکر از دست

نیت داشت چنانچه صبح رحلت خویش که شام مغرب از آن هویدا و آنرا زرع

پیدا بود اگر چه طاقت تحریر و یارای تئویر در آنوقت نداشت اما به والا

همی کار فرموده این فردی محراب را در اوراق کج خط از زبان نگاشت

سر وقت مشاهده سیر عالم بالا کنم

دادم این امید اعظم وقت مرگ خوشتر

اللهم نور زراه واجعل الجنة مثواه ^{برائتم}

برادش کونی پای ما فشرود

چشم و باغ استعداد والا

بزم و سهب صهبای سخن خور

ز دست ساقی سرست آگاه

بر استادان عصر خود سبق برد

بمیدان و شمع نکته سنجی

عنان اشهب افکار بسپرد

بذست ممت خود تا دم مرگ

بران زاد و بران بود و بران مرد

دو صد رحمت برو از حق چو جامی

هر چند کلمات کسبیه آنجا بسیارست و فضائل و مہیہ آنحضرت بشمار ناکن
 نظریہ محافت طوالت کلام کیت تذخرام خامہ ازین وادی یافت و
 این رباعی ذوق فیتین را در کلمہ و صفش کمتفی یافت لراقمہ

خارج زیبانت کمال والا

کوشبہ بخاطر شنایم درک
 این نظم نسانت ز حال والا

نغمہ داؤد اہنگ قلم اعجاز رقم او بہ شید فصاحت و ترانہ بلاغت

باین قانون اوج گیر است

کلمہ طور سینای تجلی کن زبانم را	آہی ساز روشن چون بدیضا بیانم را
کرامت کن اثر برک خا آسا زبانم را	آہی بعد مردن نیز رکین کن بیام را
غم ابرویش از لب است جسم ناتوانم را	شدم همچون گمان یک استخوان بدل او را
کرامت کن از چون بیت خود ہر بیت	سبہ پوش است یارب غم تو حرف جزو
بیت ابروی او مطلع دیوان	مذلف او بود بسم اللہ عنوان
نمیرد سک کوی تو استخوان مرا	کند بیان کہ بہ پیش تو حال جان مرا
سر بر زندر جسم چو اکل کفن مرا	از بسکہ سوخت رخت لعل غنای
یکسر کرہ شدہ است بلب گفتگو مرا	تجالیہ نیت ازت نوقت کہ از او

اسیر عشق فر کانش شدم از شوق ^{فراق}
 چو عیسی بر فلک از دست مردم ^{رفت} دستم
 دو دم در دور خطش بوس لعلش آرزو دارم
 اقتدای صاطینت مایه جمعیت است
 چنان گویم که مستور است حسن ^{بشر}
 بسایل از تو اضع پیش می آید کرم الی
 بشوق سلک دندان محمد ^{جانب} آید
 بسکه گریان بوده ام از سبز رخگان ^{دکن}
 بست دل آخر نماید فتح باب ^{عاج}
 باشد از شوق دمانش در هدم ^{مست} هم فکر
 بست دور از غللی امیزش ^{مها} کهر از
 نرم غولی سبب اسن بود از ظالم
 از لب نشد به از بدر چه عجب
 فکر قلانش کرد شاید دل ^{لر} پای غنچه
 عالمی را بتوان از خلق خوش ^{نفس} نسیج کرد

ملی هر خار صیاد است مرغ رشته بر پار
 عروج از جو ز نادان میشود فی ^{الفور} دانا
 ملی بسیار شیرینی خوش آید طبع ^{بنکی} را
 هست آرام از پس آئینه های ^{سیماب}
 که ذرات جهان آئینه باشد ^{افا} بشر را
 مرا این نکته روشن شد زخم ^{کرد} دیدن دنیا
 بخوانید اغریزان بر سر من ^{زود} بسین را
 بسره میروید ز هر شکم بر یک ^{دانه} ما
 میکند فیض خموشی کل ^{بد} امان غنچه را
 دیده ام وقت غم سرد در ^{کری} میان غنچه را
 نتوان شاد چونکه فتد شیر ^{در} آب
 نشود زخم نمایان چو زنی ^{تیر} در آب
 لعل از سگت میشود در ^{ریاب}
 ز رنگف دارد برای خون ^{بها} غنچه
 بوی گل ز بجزیر میگرد ^{دو} بهای عنبه

که خار در بهت ز سر بر آید
 بسان احکرم سوزان درون خاکستر
 فروغ شعله حسن تو چون بیان کردم
 خاک در خاک بشوق کف پای یار است
 چون گلک مصور بر به عشق تو با مانان
 دلم ز راحت یاران همیشه خورسند
 اگر چه سوخت مرا آتش غم ز نفسش
 ز بسکه کاست غم هجر او مرا و الا
 چو یک شینه ساعت نشینم یارم
 حیرت زده روی تو کردید مگر مهر
 روید از دانه هر اسکند در حنی رخسار
 زبان خامشان کو یا نه و از افسر آ
 آمل بصیرت از سخنی ریج می برند
 من را چو ز بروی محک کس نمیکند
 نفس بد هنگام پیری بیشتر غافل شود

چون شمع فغان شعار نیست
 شهید عشق تو دوشینه و کفن میوخت
 فیتله وار زبان دوش در دهن میوخت
 دل دیوانه بکارش چقدر میبار است
 اسکی که چکیده از مزه ام نقش تو گرفت
 که ربط من بعزیزان چو شاخ پوند است
 ولی بزنگ رسن سچ تاب من نیست
 زمن چو پیکر تصویر پیر من بافت
 غبار کینه ز جوش صفایمان است
 از خط شعاعی نهد اندر دهن آگشت
 بسکه در راه تو از شوق قد میوختی ترا
 که عیبی را به عهد آورد کس بر سخن نمیکند
 مو در میان دیده کم از نوک خاطر نیست
 سخنی بغیر قسمت کامل عیار نیست
 بنمود مک مبتلای خواب سبکین و قشمت

حسرت از بخت سیاه من چندان میشود
 اسکم از شوق لبش قطره زمان می آید
 کشت حسن از پرده طاهر صورت جامانه
 خاست دو دوازده حسنی بکیسوی نام یافت
 ضعف پیری بسکه غالبت در اعضا من
 صاف طینت را شود عرفان فرون از ^{بعد} _{دور}
 جان کند تعجیل رفتن چون شود قامت
 قدم دل من شناخت اکنون
 کامل شود چو مردنه کرد و بجانه بس
 از بازی و غای سپهر کینه دوست
 و آه از تواضع همگی صید تو نکرد
 تا می بیان پیش او مطلب خود
 دل بعشق خال او خواهد ز لعش لوبه
 چون دانه که در رو باشد درخت مستور
 و آفت دان کن بر نعمت دنیا هر

در شب یلدا چراغ افزون فروزان میشود
 بسبب طغلی که بی قند دوان می آید
 عشق در جوش و خروش آمد دل دیوانه
 چاک زد عشق خون انگیز در دل شاه
 حلقه قامت کمان آسیابی من خانه زند
 این سخن از خم مرا هنگام شغل مل کسید
 سر عشق یارب بجا باشد که او ز برل رسید
 آینه بدست خویش دارد

آرد چو باز بر نشود آشیانه بس
 مستم لبان مهره ششدر بجانه بند
 قلاب خم از بهر شکار بت بینند
 قدم وار کر سر نباشد نباشد
 شخص تر یا کیت اکثر ز غبت آهنگ
 اسکم بود ز جانان بپوسته جلوه همو
 مینود ز بجز آخر شهید بر پاس کس

نمی افتد بعلت هم نگاه چشم فالنر
 جز سیاست نبود کار ریاست جاسک
 بگر از چشم بصیرت رفعت والا شرح
 هست از بیت بلندی جلد دیوان اثر
 کی بود در لکنت او هیچکس را جا حرف
 مبتلای رنج کرد در کس از اولاد خویش
 آید به سایل از لب ممک بخواخند
 اصلا ز کرم جوشی غیبان مجور فریب
 تا صفای رخ او داد رواج حیرت
 عشق فایز کند آخر بحقیقت ز مجاز
 چون درخت نو که بر بر میزند ابر حیم
 کرده ایم از سرمه ابروی تراد بنا لدار
 کل کند شوخی ز لبس از مطلب بکین بر
 کی توان بدون ازان هندی زین خود کام
 اندرین عهد است الفت بسکه سامان دوست

مگر حکیم رقم کردند زان بر کشته فرکانشر
 نشود خام روان تانزنی آن اراقط
 می بندد عرش برین بر تارک خود پاست
 میشود طفل نکودر فغانان چشم و چراغ
 و مبدم شیرینی لعسن بکیر و باخو
 پیر کو هر چاک می سازند پهلوی صد
 از حب خشکسال بر آید سحاب خشک
 کر حبیب آفتاب بر آید سراج حنک
 همچو تصویر پس آینه ماند تمثال
 میرسد شبنم افتاده مبر از بر کل
 هر دو دست خود ز رنگ هر بر میوه ایم
 حسن این بیت بلند از مستزاد افزوده ایم
 خود بخود و میشود چو سنجی بکسر نامه ام
 میگرد از دل و ظاهر بگوید رام رام
 تیغ قطع شناسیها شود دست سلام

<p>سعی شهرت مرد را سازد عزیز تو انفعال و سگیر عاجز و امانده شمشیرت من عرض جوهر مرد را سرمایه آفت بود و لکن از کل داغ عشق بستان میزند آنگ رسیده بر سر مرغان چکیده به زاهد گجاشناس در میز سیاه چشم نداری از سلامم دست خود بر سر آریز از رخنه دل کو هر آسته بمن گوید</p>	<p>دیده ام والا کین با از برای نامم خاک کشتن بهر دیگر کارا کیر است و ز خانه از تحریر والا با بزنجیر است و من ز جوش آنگ چشم من بجان میزند بهلو چون طفل کوچ کرد شود مرک دیده به هر کودنی نکرد از بحث کحل آگاه که بر شه مصرع قد تو ای نادان شود صفا صد امن نهان باشد در گوشه تنها</p>
<p>مخفی ماند که معترض در ترجمه جناب الانوشته که دیوان بلاغت عنوان او</p>	
<p>درخواست کرده از آغاز تا انجام مطالعه کردم در مقامی از راه فخر میفرماید</p>	
<p>نی عجب که صرف کنند از باب پیشتر</p>	<p>گشته ام از بسکه والا جاه مدرسه سخن</p>
<p>و نیز به تقنین مصرع مرزا صایب که رایج ریل قلم و سخن است میگوید</p>	
<p>شود دیوان صایب را مقابل مصرع والا</p>	<p>که چون مصرع بلند افتد بدیوان میزند</p>
<p>بعد مدح سرالی این سخن را علی جناب که بالا گذشت بخدمت فضلالی وزیر کار بطور فصل</p>	
<p>الخطاب عرض میدم که حکم کلام الملوک ملک الکلام والا جاهی مدرسه سخن</p>	

بر جناب نواب نورشید رکاب سلم است و در اثبات و نحو مقابل بودن یک مصرع

این سخنور باد یوان امام اهل سخن یعنی مرزا صایب که شعر مرزا جلال اسیر کافی باشد

با وجود آنکه استاد فصیح بوده است

مصرع ضایع اندک کتاب من ننود

مع بین تفاوت ره از کجاست تا کجا؛ انتهی میگویم اگر چنین شاعر عالمی

مرتب و الا دستگاه حکم بجزر للشاعر مالا يجوز لغيره ارسو فخر که سنت سینه

شعر است خود را و الا جاه مدرسه سخن گوید یا یک مصرع خود را برابر دیوان صایب

صورت وقوع نمجواید و عجبی ندارد چنانچه حافظانی در قصیده میفرماید

این قصیده ز جمع سبعیات

نامن است از غراب اشعار

برد کعبه کریا ویزم

کعبه برو فساندی استا

ز دقها نیک راقعای یکد

امر القیس افکنذ از کار

و در تحفه العراقین مکتوبیده

کر زین سخنان سحر کردار

حسان عرب سد جزوار

با کنش بزوی ز عالم پاک

یا حسان العجم فدیناک

و نظامی کنجوی علیه الرحمه میفرماید

مخزن اسرار نظامی است این

بر شعر اداع غلامیت این

وامیر خسرو رحمه الله میفرماید

و بدین خسرویم شد بلند زلزله در کور نظامی گفتند

و جامی قدس سره میفرماید

صد چو نظامی و چو خسرو هزار بایدیم از جام سخن جوعه خوار

و عسفی شیرازی میگوید

نازش سعدی بهشت خاک شیر از ارباب بود اگر نبود آنگه که هست آن مولد و ما و اموز

هرگاه خاقانی امر العقیس را که بفرموده سرور عالم صلی الله علیه و سلم بر شعر الکاس

و با اتفاق بلغا مفتدای شعرای جا به است از کار انداخت و حسان بن ابتاب

رضی الله عنه را که در حق او حدیث اللهم ایده بروح القدس شرف و رودیافت

فدای خود ساخت و نظامی و خسرو و جامی و عسفی چنین سخن نموده

باشند افتخار حضرت و الا بر صایب محل اعتراض نیست از آنکه صایب

در میزان قدر ایشان حکم پسنکی ندارد و صایب هم فخریه میگوید

صایب از گلشن فردوس شود ستغنی آشنا دیده هر کس که بدیوان تو شد

بس و تیکه آشنائی دیوان صایب ستغنی از گلشن فردوس سازد اگر

مصراع جناب والا از دیوان صایب که بمراست اوون از فردوس

است استغنا بخشد چه دور و مقام استعجاب نیت به قصور

ولا

تخلص مولوی سید حمید الدین المحاطب به استعد خان پسر ابوطیب خان والا
 در سن یک هزار و دویست و سی و سه هجری در رحمت آباد ظهورش بدستان وجود
 صورت لبست و بیچر حصول شعور به کتب تقم کتب در سینه فارسیه و مشتق سخن
 و در عربی تا کافیه از خدمت پدربزرگوار خود بسند رسانید و از مولوی سید خیر الدین
 فایق نیز مستفید گردید پس از آن وارد مدرسه کشته بجیت تحصیل علوم بجز که طمانه ملک
 العلماء مولوی علاء الدین لکهنوی سراج العلماء مولوی محمد سعید اسلمی و مولوی زراب علی
 خیر آبادی و مولوی محمد حسن علی مابلی درآمد و در چرب زبانی و تیز بیانی از اکثر طلبه
 مدارس ایشان فایق برآمد متی در زمره طلبه مدرسه کبونی السلاک دشت
 و بعد از آن بسبب تنگی مزاج و شوخی طبع ترک آن گفته بقریه خود که متصل مولد
 او است رفته سمت کشت و کار کاشت هر گاه محفل مشاعره اعظم بانقصاد
 رسید و لافایز این طرف شده بوسله حمیده والد ماجد خویش از ملازمت این سرکار ^{حصول}
 خطاب و بهره اندوز بزم مشاعره گهر بار خود را منصرف گردانید بعد جذبی رخصت
 دایمی گرفته روانه قریه خویش گشت و هاجنا سیزدهم رمضان ۱۲۶۶ سن یک هزار و

صد و هشت و شش هجری ازین جهان گذران در گذشت فکر محبت اندیشتر

او باد لر بایان خیال چنین ولاد دارد

انت مال تیره سازد دل	دید و باشی خریطه زر را
یا فتم از فتنه کاریها سه خال رویار	عقل بالادست باشد قامت کوتاه را
چون ذره را کشد رخ کلکون آفتاب	از خود دروم چو شبنم مفتون آفتاب

وخت اعتراض نمود که آفتاب وقت طلوع سرخ می باشد و در آنوقت ذره یافته

نمیشود و لا جواب داد که استعاره رخ کلکون با آفتاب هنگام ذره کشیدن

از انواع مجاز مرسل است و آن تشبیه نشی باشد بکسی که در زمان بلوغی داشته بود

كقوله تعالى واذا اليك اموالكم یعنی بدیدیتما ز مال آنها بعد

بلوغ و بر ظاهرت که بعد بلوغ یتیم نمی باشد و این بیت عطار

حجید مر خدای بابک را	آنکه ایمان داد خستی خاک را
----------------------	----------------------------

آدم را مبحث خاک تعمیر کرده و ظاهرت که آدم قبل از وجود خود خاک بود حکیمین جواب

مخمل باده گسار بتو خموش است اشب	قلقل نشسته می سرم فروش است اشب
---------------------------------	--------------------------------

بیش استفسار نمود که مراد قایل از مصراع ما چیست و لا گفت که قلقل نشسته می

سرم فروش است ای شبنم می خاموش است که شراب نمیزد و پیش اعتراض نمود

که هرگاه قفل ارشیشه برآید ریشش می لازم است پس خموشی چگونه صورت بندد
تا در بحث و تکرار فیما بین هر دو واقع شد اقم گفت که معنی این بیت نجاط م
چنین رسیده که محفل با ده کسان با وجود می خواری بی یار خموش است ای
شور و غوغا میکند پس در بی صورت کو یا قفل شیشه می سره و روشی میاید
ای بجای شور و غوغا که لازم شراب خواریست خموشی میدهد همه یاران

ولا

پسندیدند و لایم شکره بجای آورد

روز خفاش را شب تار است

هنرم عیب میکند حاسد

بچه مریم صفت سر تا قدم میدعبث
که صف آرا شده بر میکده زندان کشاخ
خواهم قدمی پیش نیم جانب پس شد
بید جو پیش الف بر زمین کشد

دست و بازوئی که کاهی عقده کس واکرد
بیت مژگان که با طراف چشمش بدبخت
دیگر چه کنم سگوه که از طالع معکوس
بهراد نقش قامت او تا جبین کشد

ه

مطلع شاعر هم ازین مطلع قریب افتاده

تا پیش رسیده الف بر زمین کشد
کین خط سر نوشت جبین کین کشد
میشود از فیض سختی همچو موم آهن
دراز

ولا

مانی اگر شبیه بت نازین کشد
نام آوری اگر طلبی سر سجده باش
جو گردون شکل را بر سر آورد

تا از سودر نفس کسی کامران شدم

فرمانروای کشور هندوستان شدم

عمرت همچو جاده برای فاده ام

ای من فدای رویتو گاهی گذر کن

رباعی

جان زهر است پادشاه آفاق

بر نیزه سرش رفت چو مصحف بر طاق

جبریل بدره یاسیمان بر تخت

یا احمد مرسل است بر پشت براق

وفا

تخلص میز عبدالباقی الشریف الرضوی کبیر حاج میرزا محمد شفیع خان وزیر سابق

بلد گلیا یکان از بلاد عراق عجم است وطن اسلافش اولاً عراق عرب و ثانیاً

خراسان و اصفهان بوده و آینه وجودش در ارض بغداد شریف در ۱۲۰۴

بگذرود و صد و چهارم هجری از عبا ز طهور آب و تاب حاصل نموده تا عمرت

سالکی بگذشت و الدخول از علوم متداوله تربیت یافت و پس از فوت او بجهت

تحصیل علم معقول و علم ابدان شوق دیار عجم کرده عنان عزیمت جانب هند

تافت در آنجا پیش علمای عصر مثل ملا علی اکبر و مرزا محمد اسمعیل و مرزا

و غیرهم استفادۀ علوم عقلیه و فنون طبیعیه ساخت و نزد محمد کاظم و والد و فتح علی

صبا ملک الشعراء شاه ایران به مشق سخن لاسیما قصیده سرآورد خست

بعد از نه سال سیاحت بعضی از ممالک ایران اشتغال ورزیده بفارس رسید
 و از آنجا متوجه هندوستان گشته و حمید را آباد و کهن سکونت کرد مدت دراز
 در صحبت مینر الملک بهادر بعزت و احترام گذرانید و رفته رفته بمدد کار طالع کهن
 فیض کنجو خباب مستطاب نواب ناصر الدوله بهادر ادام الله اقباله شرف بار یافته
 ندیم و طبیب بوده سر اعتبار فلک افتخار رسانید پسر در سن پنهان رود و در
 چهل و هفت هجری تقاضای آنجور دفایز مدرس شده رخت اقامت انداخت
 و در سر کار کهنی بخدمت منشی گری کورننت ایجنت مامور گشته علم لیاقت بالیه
 و استعداد شایسته در مضامین شهرت افراخت الی الآن کار گذار همان عهده می باشد
 و سر بر ای آن کمال خرم و احتیاط میدهد اگر چه از عمر نزاکت روزگار و ناصفاً
 بعضی اغیار خط استغفای خدمت پیش از باب حکومت فرستاده اما نظر کجتر
 تردد و کار دانی او بمعرض قبول نیفتاده چندی در محفل مشاعره اعظم و مجلس
 بود و بفکر غزل طرحی مایل بشیرین مینویسید بقصیده گوئی دارد و بسوی تغزل
 کمتر میرد از دوشو نویسنده قلم است و پیش ما بران این فن باستانی

مسلم و فاضل سخن طراز بدین آئین خط و اسفند بردارد

بهیئت کر بار قیام بهمنشین ای بی وفا
 برتن از غیرت خلد هر سو چون سوزن ما

مسکن خوبان دل زار و قابو دو کون
 خورشید را بحسن تو سجده ایم صبح
 هر گشته که بود نهان در دلم عشق
 خوبی کس فروغ برد ما هم مدام
 بنظر بازی چشم و رخ و زلفت اند
 جو مرغی که نفس بند بخت آشیان خود
 تاگردد لبر چهار ابرو وفا
 خجل ز ابرو و چشمت دو ساحر بابل
 سعای دست تو ما رخ که گشتگان ترا
 ز وصل یار جدا افتاده می گیم
 صبح چون طغیان کند اشکها پمانی
 کی سراب خود نما کرد و شراب معرفت

بخت و ازون بین که نبود در دستگر
 دیدیم چون ستاره معرون آفتاب
 یکیک بر شک بر رخ مرعوبه حسته گفت
 هست بدریوگی همچو که ایان صبح
 ز کس و سنبل و گل طرف کلتا کستاخ
 ز جا که مینه دارد دل نظر بر زلف جانان
 کرد نسخ نه قلم زان چاره خط

که هر چه این گشاد آن زنده کرده از دم تیغ
 بین زخون اثرنی نشان غم بر تیغ
 بر نیاز بهر در نهاده سیر سکریم
 آسمان کرد در زمین از چشم انجم زای بر
 بر تبه صهبای صافی از کجا دروسیم

واقف

تخلص مولوی شاه میران محی الدین قادری برادر حقیقی شایق علیخان شایق سپهر
 شاه احمد ابوتراب قادریست در سن بکیز از کوه و صد و پنج هجری در قصبه ادکیر

ماظم وجودش سمدس شش جهت پرداخت و در سه و سالی همراه پدر خود
 چون مصراع بر بسته از انجا بر آمده چندی در کالتری اقامت و زریده فایز
 مدرس شده رخت توطن انداخت کتب فارسیه اولاً از شبیت قصیده
 ارشاد جناب مولانا آگاه کرامت بنیاد و ثانیاً از فرد منتخب دیوان یقین حضرت
 معجز مسمی غلام محی الدین بسند آورده چنانچه این بیت در شان معجز رقم کرده

میکند کار میجا شعر سحر ای کجا دما	تا غلام محی دین معجز بود استاد ما
-----------------------------------	-----------------------------------

مشق سخن بغیض رنگین صحبت مطلع غزل حقایق مولوی سید خیر الدین فایز نجف
 رسانیده و از حسن تربیت مستزاد قطعه ایجاد و تکوین ملک العلماء مولانا علاء الدین
 تحصیل علوم عربیه خود را در حرم شهبان نامور کرد اینده دست ارادت
 بدامن مقطع سمط ملقین سید شاه منصور قادری تقدس کرین که حال عینی او است
 زده خرقه خلافت جمیع سلاسل از دستش پوشید و بکستهدای سلوک معرفت
 حتی الوسع بخدمتش کوشید درین فن ریاضت پاکشده و میکند و طالبان طریقت
 را ارادت طریق نموده و مینماید پیش از بیعت بسمل تخلص مساخت بسن بایک
 مرشد خود بمبایش پرداخت چنانچه در یک غزل مبنی مقطع که دارد کمنجه
 کنایه این مضمون در ان می نگارده سر مخفی سے انالحق کے نہا میں اقف

جب تلک شیخ میراحضرت منصور نتهامه ذاتش از استعداد روزگار و
 از متجربان و معتقمان ایندیارت و بر خدمت مدسی فارسی مدبر اعظم
 از سرکار امروزدین آبادی کوشش هر استادی مینوازده و او را بجات و احد
 الحکیم مجمل شاعر اعظم بوده انفصال رد و قح فیما بین شعرا می سازد و او را
 اکثر مردم قریب و بعید بفضیلتش در شعره شاعری بهره وافی میربایند
 طلبه دور و نزدیک بمن تعلیمش در سخن سنجی در شهرت بر و خود میکشایند
 استاد فکورش طالبان سخن را از مضامین نزاکت بدین آیین واقف میسازد

سایه بان کار نباشد باغم و شاد را

حضرت منصور و آقا بود مادی را

کنند آینه در آب کرم و روانت را

شورمانیت اختیاری ما

مادی خلق خاکسار ما

این شیوه که آموخته آن دلبر مارا

کرد تا صاحب نصاب آن یار همین تن را

بشمع گفتگوی روشنم کلکیر شد لب ما

بکدر عین تعلق گشت آزادی ما

از حرف ما الحق شد بدست مرعصا

ز حیرت همچو آب گوهر از رفتار بار آمد

تا بقای نفس بیان نه

کرد ما را چون نقش با واقف

چون برق دم خنده رخس کرم عتقا

فرض شد برین زکوة از جان نقد تو

ز طعن هر فیکران رونق شعوم فروز شد

چو دیدم عارضش واقف میان لطف و نیت
 تا سرم باشد ترا هنگام کشتن زیر پایا
 حیرتم آید ز حال عارض کلرنگ او
 چشمم بجز پارسا سرم سپید شد
 غیر معنی فهم کس واقف ز حال من نشد
 آیدم یاد مکر روی زرافشان که
 چون مردک ز ترک نزد تمام عمر
 بیسوز دل بنای عمل استوار نیت
 بی مشقت نفقت گوهر مقصود کف
 خاموشی است موجب سرسبز درون
 آنفوخ چشم چون بکارم نشست و رفت
 سیر کلزارم عبث هم کردش صحرا عبث
 مرد میدان نکند منت کس را واقف
 اهل صفار از کس کینه نباشد بدل

طلوع آفتاب هست دایم در دل شب
 دارم از عمری برنگ سایه مسکن زیر پایا
 با چنین بخت سیاهش هست گلشن زیر پایا
 اسکم مگر نشبت بصابون آفتاب
 رازها دارم در روکنینه پنهان چون کتاب
 دلم از دیدن انجم بجز خوشی است نشبت
 آسایشی بسایه مژگانم آرزوست
 دیوار خشت خام که پایدار نیت
 مدتی سگ بی لعل جگر سوخته است
 صد بار این سخن بلب خویش بسته گفت
 سیلاب بگ خانه مردم سگت و رفت
 کشته ام پیدای برنگ سایه در دنیا عبث
 بهر آبت کجا تیغ بناران محتاج
 کی بتواند نشست کرد بد امان صبح

بیت مخلص هم باین بیت توارد یافته

<p>جاکنند زینهار کردید امان صبح دخت زربوسه دهد رلب جانان کتباخ</p> <p>به آبی برج در هنگام باران آفتاب آید ز اسگ خون فشان دیده ام کو بخراب آید</p>	<p>کینه چسان باریافت در دل بر نو را شیشه سان تا بکلو نوش نمایم خوشتر</p> <p>میان چشمم گریانم رخ آن عجب آید ز بس محولب میگون ساقی کشته ام یار</p>
<p>گفتم که اسگ خون فشان هیچ جا بنظر نیامده اگر مصراع نانی با سیظور بسته شود خوبست ع ز چشم خون فشانم و مبدم بوی شرب آید شایه هم یاران پسندیدند و واقف هم تسلیم نمودند بده اعظم هم درین زمین طری غزلی دارم و پیش</p>	
<p>واقفان اسرار سخن بدیده می گذارم</p>	
<p>چو گل شکفته از دست تو هر جام نترس آید بود هنگام باران چون میزان آفتاب آید</p> <p>بلی باطل تنم میشود وقتی که آب آید که گوید عید میخواران چو هنگام سحاب آید</p> <p>نکه در دیده می گوید برو اکنون خواب آید همچو شمع کشته واقف بر می اندازم چو نند</p> <p>این مردک از حال تو در بند موسر نشد</p>	<p>باغ دور می ساقی ز تقسیم تو آب آید چو بند قشقه را در هر دو ابرویش دلم گریه</p> <p>عبار خاطر از گریه مستانه زایل شد کشد چون سر مراد چشم جانان تهنیت گویم</p> <p>بگویم ماجرای خویش پیش او اگر اعظم دوش در بزم حریفان پیش آن خوشید</p> <p>چون مور که کرد پی یکدانه بهر سو</p>

قلیان مثال ناله و آه خزین کشد
مدت عمر و وجدان شود اکنون قضا
تماشا سے عالم بالا
سو ختم از بیکه خاکستر دل نیابند
بهر سیر رفعت شان تو ای خورشید و
بسکه میگیرم بیاد کردش چشم کس

دل هر چه بکشد ز رخ آتشین کشد
قا قلام همه با تیغ دو دم منتظر اند
دو برین دلم رصد باشد
آتشی دارم کرد و آسیرین بیابند
دیده ام را این دل صد باره خط لایق
حلقه ماتم سر اسر حلقه گرد آب شد

واصف اختر عرض نمود که حلقه ماتم اکثر برای موتی است نه جهت زنده در حال لایق
این بیت عرفی خوانده عادت عشاق بیت مجلس غم داشتن ؛ حلقه
شیون زدن ماتم هم داشتن ؛ و اصف قبول کرد واقف

صلح کل باشد طریق خاکساران جهان
بزوز بازوی اغیار میکشی مارا
برنگ شمع در دیره حرم منز لکبش باز
ناز بادارم بنشان زشتی اعمال خویش
در ره عشق ز فیض دل سوزان دایم
تانا و سوز من اظهار خط

سایه یکسان می فتنه بر خوب زشت کار
لمر ز تیغ بیاموختی تو این دستوار
دل سوزان من داند مگر نیرنگی ناساز
رحمت حق را برانگیزد با استقبال خویش
شمع سان بهر سو رفت مرا زاد آتش
زودتر در آب شویدی یا رخط

کجا بعنوه خوزیراورد سد م تیغ	که طاق ابروی یارست قبله خم تیغ
------------------------------	--------------------------------

ناقب اعتراض نمود که از مصراع ثانی این مطلع چنان معلوم میشود که ابروی یار قاتل تیغ است و این درست نخواهد بود واقف جواب داد که معینش انیت که طاق ابروی یار پرستش گاه تیغ است ای تیغ اورا قبله خود دانسته پرستش می نماید و الا برسد کلام واقف این مصراع خواندج ابروی او قبله حاجات شمشیرست و من شویش پسند طبايع کردید

واقف

به تشکان تو دهبی آب تیغ الیاطلم	بست واقف مارا اگر دهبی نم تیغ
---------------------------------	-------------------------------

ناقب اعتراض نمود که از مصراع ثانی این بیت چنان مفهوم میشود که تشکی واقف بسیار کم است که نم میخواهد و این در مذہب عناق معیوبست واقف جواب داد که مطلبست این است که بجای جان بلب کشته ام که اگر نم تیغ هم دهبی کفایت میکند ناقب قبول کرد

گر رسید تیر تو در سینه بگرد و قسبان	چون خلیلست دلم بیکه بمیان شتاوق
امل جوهر در خموشی کامینا نصرت اند	از زبان تیغ هر دم این سخن بشنود ایم
تیغ اولبکه بود تنه خونم که کلو	نترکشته است پس از زنج جو ما هی از خون
ز آسان با سنگ گرم من آتش نهان بود	سوزد بر یک شعله کربان و آستین

گفتم که اگر بجای لفظ زان سان کلمه از بسج بود معنی بیت چسبان کرد و هم یاران بسج بند

واقف	و واقف تسلیم نمود
دارم بدست لعل بخشان و استین	دایم ز فیض کریم چنان خون فشان
گفتم که لفظ استین درین بیت زاید است چرا که از کریم چنان خون فشان حصول لعل ممکن باشد و حصول استین عقل سلیم اقبال ننماید قدرت و دیگر نکته همان اعتراض اعظم پسندیدند و واقف هم بعد در وقیح بسیار معترف گشت واقف	
همچو شبنم از کد از خویش ریزد آبرو گر بشوید پای خود شمشاد من در آب جو هلال آسائیم نیکم ز غم کاهیده کاهید	گر زند خورشید لاف حسن پیش رو سر و در صحن چمن کبیر خزان میشود بود چون بدر ماه من اگر بالیده بالیده
گفتم که در مصراع ثانی غم علت کاهید کیت در مصراع اول نیز چیزی مثل شادی و غیره بطور تقابل علت بالیدگی نماید پس اگر این طور بسته شود خوبست ز شادی بدرسان باشی اگر بالیده بالیده الخ واقف تسلیم نمود واقف	
جهان ز دیده ام مانند خور کرده کردید	بناشد منزل آرام در دنیای دون کردید
گفتم که دنیا و جهان هر دو کیت پس لفظ جهان در مصراع ثانی زاید واقع شد اگر چنین بسته شود خوبست چو خورشید و خشان دین ام کرده کرده واقف تسلیم نمود واقف	
از چهره چشم تو دارم خنجر و نباله	ساحران را بر کشتن جانم شیر نیست

سلطان نیم روزم کرد و اگر میسر	از چشم نمجو البس جام شراب نمی
هزاران حیلد انگیزد برای دادن نانی	مگر ستم بخوان چرخ دون با خواه بهمانی
ندم حیران چو دیدم بر رخ افشان زین	که نور تازه دارد از جواغان مهر تابانی

ایضا و فا

تخلص میر قربان حسین بر میر نور علی و بدو واسطه بنیره سید محمد موسوی و له
 است در سن ۱۳۱۲ مکنز اردو و صد و دوازده هجری در بنده تهر نگار مینامی عدم بسنگ
 مهور شکست و در خود سالی مختار غربت شده در مد اسس قائم نشست سرف و نحو
 عربی بقدر ضرورت و کتب متداوله فارسیه و مشق سخن بجدت مولوس
 حسن علی مابلی و برهان خان مانندی و مولوی راقم و غیرتم بسدر سازد و نسخ طبعیه پیش
 حکیم غلام دستیکر خان لایق خواند سبعی معتقد خان بهادر اگر م خود را شریک محفل شاعره
 اعظم ساخته و بفرغ غزل طرحی پرداخته در سخن کوئی چنین بیروانی ندارد

مانند رعد کجکم چون ز دل فغان	یایم چو برق گرم ز آغوش حبت و رفت
از رخ خورشید ثابت دیده ام بر آب	زین طراوت تخیل حنک آه من سیراب شد
در یافت بسکه چشمم همچو دریا جوش زد	سرزمین میند کو یا خطه جناب شد
چون موج بسا حل زدم سر چه حصول است	از بجز عمت گشت که خود را بد است

پیش آن سرور خوبان جهان هر که حسن
قدیل حرم رشتت بر وانجی آرد

پی دعوی نشیند بند است خیزد
روشن چون شود شمع شبستان مینه

واضع

تخلص حکیم شاه زین العابدین قادری مایل بسره ملا محمد مایل مایل النخاطب برضا صاحبزاده
است پدر جدا و حافظ محمد برفاقت نواب سعادت الله خان بهادر از دهل برآمده
در بلده محمد پور توطن گزید و او نیز در انجا در سن ۱۲۱۳ کهنه اردو و صد و چهارده هجری
صداع عدم بصندک هستی دفع کرد امید الکتاب علوم فارسیه و مشق سخن از برادر
بزرگ خود شاه حسن علی قادری مایل و محمد اسم خان شایان ساخته و نزد حکیم
علام مرتضی بستفاوه کتب طیبیه و مطب برداخته و در عربی تا مبتدی پیش شاه
زین العابدین قادری و حکیم مذکور خواند و از انجا وارد مدرسه شسته چیزی در
تفسیر و حدیث از خدمت سراج العلماء و افضل العلماء مولوی محمد شهبان الدین مدرس
بسنده رسان علم جزو کتب شیر نجوم و رزق و غیره از ماهران عصر اخذ کرده و در و ارادت
بسوی عطار الله شاه قادری آورده خرقه خلافت از دست پید شاه احمد قادری
پوشیده و در علم سلوک بقدر طاقت کوشیده چند رسایل مثل فتاوی جمعه و رسایل
لیله القدر و صدقه الفطر و تحمیل المهام فی الصیام و تهنیه الملوک و تکمیل الحجبه

بیان السنه والبدعه و کشف الیقین فی رد شبهات المحدثین و مرآة الحق نگاشته
 و می نگارده و اکنون در ایلو رسکونت میدارد بار در مجلس شاعره اعظم بادیا کز دید
 و از ملازمت سرکاری بکام خود رسیده طیب فکرش مزاج سخن با این فتنه از تقویم ^{دوازده}

یک نفس باشد مسامع صد عبا را مینه را
 بیعت دست بسو کشف الغطا باشد را
 بخودی ناکه جنون اینکختن فتح الباب
 کی بر آید کشتی انگس که در کرد اب بند
 چو صیاد یک دامی کستر دافشته است

ساده لوح از تحمل از جنهای خلق نیست
 هوشیاری ظلمت افزای نگاه باطنی است
 در شهود آن بر کسبها مراقب بوده ام
 از خیال زلف بچانش فتادم در بلا
 برای صید و لها میکشاید شانه زلف او

وصف

تخلص مولوی محمد مهدی لبر محمد عارف الدینجان رونق است در سن بکهار و دو صد و هفده
 هجری در مدینه از بند عدم آزادگی یافت و بعد فراهی سامان شعور عنان غرمت
 به تقیید و حسیان علوم متفرقه یافت کتب فارسیه سخن پیش بر خود
 گذر آید و علم عربی از صرف و نحو و منطق و معانی و عقاید و فقه و حدیث و تفسیر
 بخدمت علمای ایندیا مثل مولوی سید عبدالقادر حسینی و مولوی عبدالرحمن و
 شیخ محمد علام و مولوی یوسف علیخان و مولوی قاضی الملک بهادر و مولوک

مدار الامر ابعاد بسند رسانید در زبان انگریزی هم مهارت پیدا کرد و استعدادهای
 درین فن بر او کار آورد در عالم طفلی باید پر خود از مدرسه برآمده چندی در
 اضلاع جداگانه روزگار بسر برد و در عمر هفده سالگی باز وارد این ملک گشته
 بای قامت افش در اوایل حال نوسیده حاجی الحرمین مولوی تراب علی نامی در
 مدرسه کمپنی عهد تعلیم نوجوانان ولایت فرنک ملازم گردید و درین خدمت
 هفت سال کامل اوقات خود صرف کرد ایند پس ترک نوکری گرفته مدد معاش حاصل
 ساخت و بتدریس طلبه و تالیف و ترجمه رسایل پرداخت درین اثنا باره
 جانب ترجمه پل عرف نتهر گرفت و از مولوی سید جام عالم و اعظم برخوردار
 دست ارادت باو داده خلافت طریقه علیه قادریه و اجازت و عطا از او گرفته
 در سال مکه روزه و صد و شصت و دو هجری تو سلسله میر مجلس شعر و ادب داخل مجلس مشاعره
 اعظم شده از ملازمت این کار چهره اعتبار افروخت و رفت و در وقت
 از خدمت مترجمی محکم عالی و اضافه شماره مایه مبایات اندوخت کتاب
 دلیل ساطع مشتمل بر صل لغات هندی و دلیل الشعر محتوی بر الفاظ و محاور
 فارسی و حکایات دلپسند و رقعات و اصغی و کلزار عم یعنی ششمین قانع و
 امانامه و اصغی و تذکره معدن الجواهر در عبارات فارسی نثر نموده و به سبب روضه

العابدين ترجمه جداول در فحار و ترجمه آداب الصالحين و خلاصه التكميل در عقايد
 و تحسين اخلاق و مطلوب الاطبا ترجمه موجز در زبان هندی در شهرت بر روی خود کشف
 فایده مخفی مانند که دخل و اعتراضی که و اصف بر کلام شعر ابکمال شوخی و پیکار تذکره
 خود نوشته بود اکثر آنرا بجا مناسبت مقام درین رساله نگاشتم و مهمت
 بر اجوبه آن نگاشتم اکنون خدشات باقیه که بنام دیگر سخن طرازان است مع چند با
 درینجا ارقام میارم و بصیافت طبع نکته فهمان میپردازم هذا وان الشروع

في المرام بعون الله للمنقسم العلام

قوله قال سيدنا امير المؤمنين علي رضي الله تعالى عنه

حاشا على تمذيب الاخلاق ربا

انا بنى نفسي وكنيتي ابد	من عجم كنت ومن العرب
ان الفتن من يقول ها انا اذا	ليس الفتن من يقول كانا ابي

انتهی بگویم که تعریف رباعی برین دو بیت صدوق نمی آید زیرا که اگر رباعی از
 شجره اخریت ابتدایش مفعول باشد و اگر از شجره اخرم بود ابتدایش مفعول گردد
 این شعر ازین هر دو وزن حالت شاید که معترض بر طریقه عوام که از قصور هشتم
 بحر متقارب ششم مقبوض انتم را که فاعل فعلن چهار بار باشد شکسته بحر میخوانند و دو

بیت و مطلع را در هر وزنی که بود رباعی می‌نامند سلوک ساخته و همچنین دو بیت مطلع
 با ذل و ذبیح و طاسیر یانی و غیر هم را رباعی نوشته با طهار عروض دانی خود برداخته
 تبیلا باید دانست که صاحب تذکره مرات الجنال فن عروض را از عروض سنه
 بی تغییر عبارت و امثله بحسب فهم خود چیزی انتخاب نموده که ازان طالب عروض
 را چندان فایده نیست و تذکره مذکوره که در اینجا است مطبوعه سریت و دوران از
 سهو مولف و طباع اکثر جا در نقل غلطیها واقع شده خصوصاً در علم عروض اول
 در بیان اجزای میزان بیت مثال و تذکره مجموع لغات اعلن بجای لفظ علی واقع گشته
 اگرچه وزن هر دو یکیت اما منظر بر معنی مثال مجموعی آن که کم آر علی رأس
 جبل سمکته باشد درست نخواهد بود دوم در بروج سدس احزم اشتر مقصود
 مفعول فاعلن مفاعیلن بجای مفعولن فاعلن مفاعیلن تحسیر یافته و در غلط نامه
 آخر کتاب اشاره بعلی لفظ مفعول و صحت لفظ مفعولن نموده سیوم در بحر
 متدارک مثنی سالم که وزنش فاعلن است هشت بار مثالش ه

خط و خال ترا سگ ختن خاک ره

حسن و لطف ترا بنده شد مهر و دم

لفظ ختن نجای شخذه و تمای قرشت بجای لفظ چین بحیم فارسی یای شاه تختانیه از

غلطی ناسخ است زیرا که از لفظ ختن مصرع ناموزون میگردد چهارم در بیان

انواع شعر نوشته که کلام منظوم هشت قسم است غزل قصیده ترجیع رباع
 قطعه فرد مثنوی سمط و امثال هر یک مع تعریف جداگانه بقید قلم در آورده و متصل
 آن حال مستزاد هم بیان نموده پیش قسم شده معلوم نیست که ناسخین از سهونند هشت
 نوشته اند یا غلطی از جانب مولف است اغلب که خطای مولف باشد زیرا که هشت
 بجای نه نوشتن و مستزاد را از فهرست مذکوره ترک دادن جرات ناسخین
 نمی نماید پنجم در تعریف مستزاد نوشته که مستزاد آنست که بعد هر مصراع
 فخره زیاده کرده شود مثالش ه آن پادشاه اعظم یعنی حقیقت نامه در بسته
 بود محکم میستی نبود پیدایا ناگاه دلوق آدم یعنی لباس سما یا پوشیده برد آمد یعنی
 که شد هویدایا برین هر دو بیت تعریف مستزاد صادق نمی آید بل از جمله
 غزل است از آنکه در مستزاد بعد هر مصراع یا بیت فخره دیگر لازم افتاد
 است و درین دو بیت یافته نمی شود و مثال مستزاد اینست ه
 آن کسیت که تقریر کند حال که ارایه در حضرت شاهی ه که غفلن طبل چه خبر با و صبا
 جز ناله و آهی ه مثال دیگر ه رفتم به طبیب گفتمش بیماریم ه از اول شب تا ببحر
 بیدارم ه در نام چیت ه با لجمه تا کجا بغلیطه هایش قلم فرسایم مثنی نموده از خود ه
 کافیت تعجب از و اصف روی نماید که علم و مرض و قافیه و صنایع شعری از مرآت البحال

باندک تغیر الفاظ سیمو ال کتاب نقل برداشته از آن خود ساخته و غلطیهای مذکور
 را با وجود ادعای نقادی و صرافانی بازار سخن عین راست در دست پند آید ^{خسته} بدین
 دیگر اینکه بیان اوزان رباعینیه از عروض سینی تحریر کرده و بگو اله آن التفت
 نموده و در اقسام زحافات آن نوشته که هفتم فاع ادل و دلیل در لغت بیکوشی
 و نصف پایان زبانت و چون فاع را از معانی بکیر ندادل گویند انتهی میگویم
 که این محل عبرتست که با وجود دعوی لغت دانی و تالیف دلیل ساطع و غیره دین
 فن بدلیل از راه راست دور افتاده چه دلیل معنی راه و راه نام آمده و آن در نیمقام
 مناسبتی ندارد بلکه لفظ ازل بر اهور باید از آنکه زلل معنی نقصانت کما صحیح صایران ^{الاشعاع}
 قول و فوات اثر شفعای شیرازی در سن عشرين و مائه و الف واقع
 کشته انتهی میگویم که در سه و از اذ بعد عشرين و مائه و الف واقع است
 در ترجمه میرزا و بنذر مصنفاتش قلمی ساخته که تسلیته الفواد فی قضایه آزاد متوجه المراج
 بعبار عربی و دودیوان عربی قریب سه هزار بیت نوشته انتهی میگویم که بودن
 دودیوان عربی از میر محض غلط است او هفت دیوان عربی دارد که در اینجا حاضرند
 و جمله بیاتش ده هزار بشمار آمده چنانچه او خود در دیباچه آن هفت دیوان که سوم
 بسبعه سیاره است تعداد آن فرموده حیث قال وهذه الدواوین

السبعة سوى امرأة الجمال وهي قصيدة نونية في وصف
اعضاء المعشوقه من الراس الى القدم وسوى للبرد وجتر
في بحر الخفيف وهي مشتملة على سبعة عشر حكاية
وجملة ابياتي بعد اتمام الديوان السابع بلغت عشرة الاف

در ترجمہ مرزا بیدل نوشته کہ چون مرزا علیہ الرحمہ بعلم خدا داد خودش از خلق
معانی بسوی احداث مبانی چند محاورات نازہ برداشت در دیدہ دل بندیاں
چون مردک چشم منزل حاصل ساخت اما مصطلحات مختصرہ او در چشم بلع
عجم حکم شعر منقلب و شعر زاید کہ چون قذی موجب رحمت خانہ دیدہ ستا ہم ساینہ
لاجرم باہو گیریش کمر بستہ مولوی آزاد بلگرامی کہ فاضل علاء مصنف طبع پور
در خزانہ عامرہ بد اور این سکہ مسکومہ وجہ پاکیزہ ارشاد میفرماید کہ قرآن شریف
با وصف آنکہ کلام اعجاز نظام قادر علی الاطلاق است مطابق مجاورہ فصاحت
بازل شدہ تا بعہم قریب تر باشد پس در زبان فارسی اگر چه محقق کامل سچو بیدل
باشد چون الفاظ تراشی کند چگونہ اہل محاورہ اور اسلم دارند مثل مرزا در شریہ
وزند خود نوشتہ است ہر کہ دو قدم خرام میکاشت ، از انکشم عصا کف نوشتہ
خرام کاشتن غریب محاورہ است اما خان آرزو در جمع النفایس تا ویلات زیبا

و توجیہات پسندیدہ بجا برودہ نظایر مرزا از کلام اہل لسان مثل قول ظہور سے
 عفو کا جرم درو و انمودہ بر صحت این تصرفات و ایان قلم و سخن کہ ہندی نژاد
 باشند دلیل انی و برہان ملی ثابت میکنند اما خود تصرف در محاورات نمیکند
 انتہی مفاد کلام المولوی حقیر در بارہ خان جرات پر در عرض میثوم کہ مثل سایر
 چیزیکہ بر خودہ پسندی بر دیگر سے پسند کہ گویا ترجمہ حدیث شریف کا کیومن
 لحد کہ حتی بچک لایحہ ما یجب لفسہ بفارسی زبان زد علما
 کشتہ عجب است کہ در دل فیض منزل خان آرزو وقتی و منزلتی نہشت انتہی
 میگویم کہ خود تصرف نکردن خان آرزو بنا بر این نبود کہ آن فی نفسہ بدست بگمہ برای
 کہ از استعمال محاوراتی کہ اکثر اشخاص بدان علم ندارند و زبان جبلا افتادون خصوصاً
 پس این طعن و تشنیع کہ ترجمہ حدیث شریف در دل خان وقتی و منزلتی نہشت
 بروی متوجہ نمیکرد و چرا کہ او عمل برین حدیث فرمودہ امرنا ازکم الناس
 علی قدر عقولہم لغو و بابتہ سن یوالفہم و باید دانست کہ بعد سرزایدیل اکثری
 از اشخاص محاورہ و ان لغت عجم در ہند پیدا شد مثل خان آرزو وغیرہ کہ ہر کجا می
 اعتراضات نافعان دادند پس اگر خان آرزو ہجنان محاورات را در اشعار خود
 می آورد ہمان اشع معترض در کاسہ اش میبود کہ در بگول شاہ ناصر علی انداختہ

فایده در اینجا اقتضای مقام رساله موجزه جناب مولانا آگاه طالب الله زاهد مثل
 بر جواب اعتراضی که برین بیت واقع شده می نگارم و بی بده بسم الله الرحمن الرحیم
 بر بنص شناسان مزاج سخن و نکته یا بان و قایق این فن هویدا و مبرهن باشد که مفرد است
 لغوی و مرکبات اصطلاحیه هر زبان سماعت نه قیاسی بر که تتبع غیر لسان نمودند
 او را از تقلید اصحاب آن محاوره کزیری بود اصلا بر قیاس خود کار نه بند و بر ضلالت
 استعمال آنها لعن علی مفرد باشد یا مرکب تراشد و بر صاحب زبان و مقصد آن هم
 لازم بود که در تحریر نظم و نثر دلپذیر تقلید زبان قلم او بای آن کند نه تقلید لاهی ایشان
 زیرا که بالاتفاق یکسان مضاف زبان و آسب باشد که در محاوره آسان است و آنگاه
 کند و فصیح را گذاشته غیر فصیح را بر زبان آرند لکن در محاوره قلمی اصلا آسان جا نیز
 ندارند و این مضمون در کتب معتمده عربی و فارسی مبطل نمایان اندراج دارد مقصود
 اینست که مدارحت استعمال بر زبان کلک که هر سنگ ارباب نکال نمایند و لاهی آنها
 فیما بین خود اعتماد و انشاید تا بمحاوره سوقیه عرب و عجم چه رسد و از مر آنکه محاوره سما
 و قیاسی نیست ادبای بلاغت انتهایی عرب اتفاق کرده اند برین که در تحقیق
 الفاظ لغت و صرف و نحو با شعار بلغای جاہلیت و صدر اسلام با کرامت
 استشهاد کرده اند نه با بیات مولدین یعنی آنها که بعد از خلاط عرب عجم نشو و نما یافته اند

چه بر محاوره اینها بسبب اختلاط مذکور اعتماد نمانده لهذا درین فزون ثلاثه اشعار
 اینها را سانسازند و این معنی را در کتب شواهد تفسیر و حدیث و غیره مابین حاکمگاه
 داشته اند مگر آنکه در معانی و بیان و بدیع کنند میتوان شد چه مرجع آن بعقل است
 و اختلاط مذکور بآر. مجمل نیست خلاصه این تقریب و احسن التلخیص این تشبیه
 آنکه زبان زد خاص و عام است و میر آزاد در خزانه عامه و خان آرزو در مجمع التفاسیر
 و مرزاقیل در شجره الامانی آورده اند که در کلام محقق کامل مرزا عبد القادر سیدل
 قدس سره خلاف محاوره فارسیان واقع شده زبده عبارت آزاد اینک مرزا
 در زبان فارسی چیزهای غریب اختراع نموده که اهل محاوره قبول ندارند مثلا
 مرزا جنسی در مرثیه فرزند خود دارند در اینجا میفرمایند هر که دو قدم خرام میگذشت
 از آنکشم عصابکف داشت شایسته کلام و خان آرزو فرموده که چون مرزا از راه
 قدرت تصرفات نمایان در فارسی نموده مردم ولایت کاسه لسیان آنها که از
 اهل هند اند در کلام این بزرگوار سخن ها دارند و فقیر در صحت تصرفات صاحب
 قدرمان هند سخن نداد بلکه قابل است چنانچه در رساله داو سخن بر این ثابت
 نموده هر چند خود تصرف نمیکند احتیاطا شایسته کلام لیکن هیچ محل مطعون را
 در تذکره خود معین نموده و قیل در فرع چهارم از شجره خود بعد سطر چند گفته مصداق

این کلام است آنچه از مرزا بیدل علیه الرحمه نقل کنند که در مرثیه پسر خود محاوره خوام گان
 ایجاد نموده و سبب غلطی که درین محاوره واقع شده هندی بودن مرز است
 اگر از خاک صفایان یاد دیگر بلاد ایران می بود احد زبان به تشنیع او نمی گشتند
 کلامه ملخصاً رقم مسطور کان الله له فی جمیع الامور کومید که منشا هجوم ایرانیان بر مرز
 تشنیع مرزای رفیع الشان یکی همدگر ترا بودن آن بزرگوار و دیگر سنت است
 آن عالی مقدار است و الا اگر این نامدار از ایران دیار میبود او را بر فلک بنم می
 بر آوردند و بنسبه باطل السحر منظم او را بجد اعجاز میر ستاند از عهد ابو الحسن رودکی سمرقندی
 توراتی که در جعبه کافه شعرای ایران و تورات نام این زمان احد از شعرائی ایران
 بنظرفنی آید که در کلام او انواع لغزشها هم از رو محاوره و هم از جهت عودش قافیه
 و غیره واقع شده باشد زهی انصاف که ایشانرا بگذارند و فقط با مرزا او برش نمایند
 این گفتگو طولی دارد حال بر سر مطلب آیم و گویم نقل ایراد مذکور از مردم ولایت بر
 بیت مسطور از قتل چندان است بعد بود لکن عجب تمام از میر آزاد است که سر سر از
 گذشته و متعرض جواب نگشته بلکه خود هم راه عجب پیچیده و گنجه سواد اینها نموده جواب
 با صواب از من بشنود با انصاف کار بند شو محقق نماید که خوام گاشتن تسبیح
 بمحاوره ندارد و استعمال هر دو لفظ بجای خود صحیح باشد و متعارض فیه نسبت

خوام بگاشتن بود و آن خود مجاوره تعلق ندارد بلکه راجع بعقل و ماشی از علم است
 و تفصیلش باختصار درین محل آنکه استعمال مذکور بنی بر استعاره تخیلیه است
 و تعریفش آنکه استعاره تخیلیه است که فقط مشبه را ذکر کنند و چیزی از لوازم مشبه
 برای آن ثابت نمایند و این اثبات امر است که دلالت کند بر تشبیه مضمحل چنانکه ثابت
 گوید و تا ماشای دهانت کرد و حیران غنچه را، شاخ گل دستی است در زیر زرخندان
 غنچه را، تشبیه کرده است شاعر غنچه را در دل خود شخص تحسیر و مکران بعلت
 ملاحظه قصور خود از مشابیهت و همین محبوب چیزی از لوازم مشبه است که آن که بیشتر
 دست زیر زرخندان است جهت او ثبت نموده چنانچه این بیت انوری ۵

مرار نخو اهد آنکه بود نعل مرکتب	از ناخن محاق ابد چهره خسته باد
---------------------------------	--------------------------------

و در بیت مرزا طفل که مشبه است مذکور شده و مشبه به که باغبان پیر است محذوف
 گردیده و پاره از لوازم که کاشتن و عصا بگفت داشتن است مذکور شده و خوام را
 به تخم و انشت را بعضا تشبیه داره و به شبه در اول وقوع هر دو بر زمین و در ثانی
 اعتماد است و در حقیقت این بیت از ابیات بدیع مرز است لیکن بی انصافی و
 ناتوان بینی راجع علاج نمیدانم که ایراسیان در کلام ملاحظه فرمایند ترشیزی که استاد
 مسلم البتوت ایشان است و در کلزار برایم حرم را در و نموده و عفو را کاشته

چه گویند بلکه خرام و تخم هر دو حسی اند و جرم و عفو عقلی اگر جرم بخوارج نیز مستعلق بود چه
 او بنص فائز اشم قلبه بدل تعلق دارد و آنچه قیل و درینجا گفته که عفو کاشتر
 و جرم درودن ظهور نیز از خرام کاشتن مرزیت لیکن حقانیت که ساز با
 هر تصرف که در محاوره زبان خود کند مقلد از ادران مجال گفتگو تکلیف است
 صرف عامیانه و جمود بخت ایماه کار بسته به اصحاب بان اگر چه پیشوای شعرا
 باشند همچو عارف نامی شیخ نظامی و ولی کرامی شیخ سعدی شیرازی و خاقان
 شروان زبان دانی افضل الدین خاقانی و آمدیکه تازان مضار سخنور حکیم
 اوحد الدین لوزی و امثال ایشان هرگز نمیتوانند که در محاوره تصرف کنند تا
 ظهوری و صایب چه رسد لیکن درین هر دو تشبیه که قرین اینم اصلا خلاف
 محاوره نبود و نیز مرز اصایب آفتاب و طوفان را کرده و تاثیر کرده کسار کرده گفته
 اگر بارسانی بر صایب تاثیر اعتراض کند آفتاب خصوصاً طوفان و کرده کسار کرده
 گفتن خلاف محاوره است و هرگز روا نبود بر فطرت خود خنثیده باشد و اگر
 عجبیه گدایه شعرای ایرانیه و تورانیه و بهنیدیه رسم زند این دو ورق صغیر بحم
 و فت کبیر انجامد والسلام علی من اتبع الهدی
 قول نواب بدرالاسلام خان بهادر فرزند گلان نواب نورالدین خان نهبندیه

محمد شاه پادشاه در شاهجهان آباد بامارت و ایالت بسیر میر و آخر بکو پا مو رفت

و هما بجا بحق پیوست مرقد شریف او هماغات من کلام

بهر حالت کسی را همت مخروم نگذرد | کفم کر بود خالی بوسه دادم و سبایل را

انتهی میگویم که با وجود ادعای اینکه در هر امر داد تحقیق میدهم و انشبه خاه ام

سکندری نخورد اینجا در دو مقام غلطی فاحش کرده و آن اینکه وفات نواب مرحوم

در شاهجهان آباد واقع گشته تا بوقت او بکو پا مو برده دفن کردند و منی که بنام او

نوشته از کلام او منیت بلکه منیت مذکور در شام غریبان بنام سید امیناز خان

خالص قوم است و زمانه او مقدم بر زمان نواب این کتاب آوان تالیف تذکره بمطالعه معترض بوده

در ترجمه نواب حافظ شیراز نوشته که حسان الهندی میر از ادانتخاب اشعار نواب

بر ساجاتین و خراباتین حواله کرده چون کلام نواب را از اقتباسات و تلمیحات

جز فاضل سخن رس کر از بهره برگزیدنش باشد چون آزاد فی الغالب اشوق

مضامین تازه بود از کلام نواب بسیر سرگذشت حیدر و دوجانغ خورده چند ایام

از دیوان نواب که کجینه معرفت انتخاب کردم و نخواستم که معدنم از آن جو اینها بهره

میشناسم بوی هر کان سخن سخنان هم | بسکه ایزد داد قوت طبع نقاد را

انتهی میگویم که با وجود اعطای منصب حیدری به میر ازاد خود را فاضل نقاد سخن رس

وعارف کلام اهل تصوف قرار داده تفوق بر ریه آزاد جستن بر ماهران این فن
 یکنور و شناسنتی است چه نسبت است با رباب شهر و همقارانه
 در ترجمه امیر و نوشته که امیر با شیخ خود پیاده رفته حج کعبه بجا آورد انتهی میگویم
 که این محض غلط است که حضرت شیخ تا آخر حیات بطاهر از مدعی حرکت نغز نموده مگر
 بطریق طی ارض که اولیاء الله را میباشد اتفاق حج افتاده و امیر همراه بود چنانچه از
 طغوظات بزرگان چیست قدس را هم طایه برستف شاید که معترض طی ارض را
 که اصطلاح صوفیه است به پیاده روی تعبیر کرده

قول اول رافع کشمیری شاگرد ملا ابوالحسن ساطع کشمیری بود و بانواب ضم صیام الدوله
 خان دوران خان بهادر سردار نواب و برابرین بیت سه هزار روپیه بخشیده
 کفتم چون که کرد اب همچنان خالیت | بان محیط کرم گریه پشیمان شده ام

انتهی میگویم که این عبارت بعینه از خزانه عامره است لیکن فرق همین است
 است که دو هزار روپیه از طرف خود بر صله رافع اضافه کرده
 در ترجمه همین شیخ برهان علی لکندهی شاگرد مزافاخر یکمین نوشته که در اوایل عاشر
 تخلص میکرد اکنون بر وزن تخلص ساد در همین اختیار گردانته میگویم که لعظ
 اکنون محض بجاست از آنکه اکنون نه از زمین نشاینت و نه از زمین مکانی

درین بیت زین خان کوه اکبر پادشاه آرام من نید بد این پسرخ کج خرام
 ناسته مراد بسوزن در آورم نوشته که مضمون این شعر خوب است
 ولیکن مجاوره آرام من خالی از غایت نیست راحت بمن نمیدهد حقیر می پسندم
 انتهی میگویم که اگر بجای راحت فرصت کفنی لایق پسند عالم شد
 در ترجمه سعدی شیرازی رحمه الله علیه نوشته که وی معاصر حضرت قدوة العارفين
 زبدة الساکین سلطان الاولیاء غوث الاعظم رضی الله عنه است انتهی میگویم
 که این سخن اصلاً مستقیم ندارد معترض با وجود ادعای تحقیق پی به تحقیق بزده و شاید آنچه
 در عالم سباده گلستان محرف خوانده که شیخ عبدالقادر کیدانی رحمة الله علیه را
 دیدم که رو بر حصار حرم نهاده همی گفت الخ بزبان عمل نموده حالانکه اجماع محققین
 صوفیه و اهل تواریخ برین است که وفات حضرت محبوبیت مآب در سن ۵۶۲ با بصد
 و شصت و دو و پند چنانچه این بیت مشهوره بران دلالت دارد

سینش کامل و عاشق توله	وفاتش دان معشوق ابله
-----------------------	----------------------

وفات شیخ سعدی در سن ششصد و نود و یک است چنانچه در خسرانه عامه
 ازین مصراع ایامی تاریخ و فالتش نموده ع ز خاصان بودزان تاریخ سند خاص
 و عمر شیخ وقت وفات پیش بعضی یکصد و ده سال بوده درین صورت ولادت
 ۴۹۱

شیخ پس از وفات آنحضرت بعد نوزده سال و چند ماه واقع گشته و نزد بعضی است
 حیات شیخ یکصد و دو سال است چنانچه صاحب آئینه فارس بدین تصریح
 کرده حیث قال که دولت شاه سمرقند نوشته که جناب شیخ صد و دو سال
 عمر کرده بعد از دوزده سالگی در دارالعلم شیراز و بلاد مختلفه تحصیل علوم
 برداخته و سی سال سیاحت مشغول و تحصیل معارف میکرده و سی سال در
 خارج شهر در بقعه خود که بحیث خود ساخته عمارتی بسیار عالی مشتمل بر طاق و دروازه
 مربعه که با کیوان همسری و بار و منه جهان دم از برابری میزدانز و اختیار
 و عبادت پروردگار مشغول بوده انتهی پس معاصر بودن از کجائست شد و در نسخ صحیح
 کهستان هم لفظ دیدیم نیست بلکه دیدن یا شنیدنم نظر رسیده
 درین بیت مرز ارفع سودا ساختم از حال دل آگاه و یار از دست رفت
 کرده ام کاری بنادانی که کار از دست رفت نوشته که ساختن در اکثر برصفت
 چیزی اطلاق کنند لهذا اگر دش بجای ساختم اولی بود و تکرار لفظ قباحت
 ندارد انتهی میگویم که ساختن بمعنی کردن بسیار آمده و تکرار لفظ بلا ضرورت
 معیوبست اوجی نظیری راست ^ه ساغر بغیر داد و زرشکم خواب ساخت
 آتش بدیگری زد و مار را کباب ساخت

درین بیت شوکت بخاری از زجوش کریمه ما کا هواره بیابست

بیاض دیده آهوست شیردایه ما	نوشته که مولوی آزاد گوید که دیده
----------------------------	----------------------------------

بیاض ندارد بلکه نام سباه میباشد راقم خوف کوبد بخیل که دیده آهوی ^{زمن} آهوی

ولایت بیاض داشته باشند پس آهوان همدار بر غزالان دیگر اقلیم و تاس

نتوان کرد انتهی سیکویم که معترض معنی بدیت شوکت و عبارت آزاد اصلاً نفهمیده

توجیه بجا کرده آفرین بر سخن فہمی و دعوی نقادی او باید دنت که معنی بیت سوز

اینست که از جوش کریمه ما کا هواره بقرار است از آنکه شیردایه ما بمنزلہ بیاض دیده

آهوست که آن ناپید است و میر آزاد تفسیر قول او میکند نہ ازین فقرہ اعتراض بر قول او ^{برآورد}

این بیت است چیتو چونم کریمه و خندہ شدہ است کار خود خندہ بعد

کریمه بروز کار خودی که در تذکرہ اشکدہ عجم بنام اہلی شیراز است معترض از آن

بنام شعلہ سید محمد اردستانی نگاشته

در ترجمہ مرزا محمد علی صایب بوارقام بعضی ابیات التزام مردک و چشم

این عبارت نگاشته کہ روشن خاطر بلند نظران والا کہر باد کہ از مرزا اینغزل

بصنعت التزام چشم و مردک است و ہفت بیت پاکیزہ دیده شد اگر مصنف

قد شناسن باشند گوید کہ ہر بیت از اینغزل در سرور این امام اہل سخن توقع و قیاس

انتهی میگویم که در غزلیات بلاغت آیات مرز این غزل رتبه ندارد که بذریعۀ آن از
طرف معترض استحقاق امامت پیدا کند چنانکه سفت بیت ازان تحریر می باید

مردمک را سیر کن در حلقه چشم کجا	گر ندیدی در میان جرکه آهوی تبار
خیمه لیلی است در دشت بیاض آن مردک	یا ز ناف روز روشن بشین دل آشکار
مردمک چون خانه لعمه است و فرکان جان	کز برای سجده اش صف بسته اند از هر کجا
بود اگر چه سیلیمان از پروبال پر	مردمک دارد ز نور خویش خیز زرنکار
در سواد چشم او بنگر کجا که مری	گر ندیدی برق در ابر سبزه نوبها
کرده از یک ستمین صد دست فرکانش بر	تا نیفت جسم مستش بر طرف بی اختیار
این غزلیات صایب با قبایل سلیمان	از زبان خانه سحر آفرین شد آشکار

مولانا کابلی مینا پوری التزام شتر و جره که کچی بادیکری کمال بنامین دارد در هر مصرع
کرده قصیده طولانی نهایت فصاحت و لطافت مکتبه هر آینه نظیر
با مصاف معترض امام ائمه اهل سخن خواهد بود هفت بتغیث این است

مراغمی است شتر بار با جره تن	شتر دلی حکم عنم کجا و جره تن
گریم از شتران سپهر و جره خاک	که جره راست شترهای مست پیران
چه نقش است و شتر بر جدار جره کنی	شتر سبند که این جره میت جای وطن

<p>کجاری شتر و حجره در رمی که بود شتر بهره مران یاد کن ز حجره کور بند بر شتر حص رخت حجره جسم درون حجره نشین زین شتر بر است</p>	<p>شتر جنازه زمین حجره رخت حجره کفر که حجره چون شتر مست بار کرده دهن که رخت حجره کرانت و شتر آستن برون حجره شتر مست و ساربان دشمن</p>
<p>قولی روشن خاطر باد که از کلام دلگشای این خاتم رسل ثلاثه شعر آنچه درین کتاب نوشته شد انتخاب یکدیوان است و مرزا صایب سوای استادی فن سخن در طریقت و حقیقت نیز مذاقی داشت و بفرست چنان معلوم میشود که بیگ صاحب نسبت بود انتهی میگویم که اطلاق رابع رسل بر مرزا با اتباع بعضی اختراع خاتم رسل ثلاثه از طرف خود و استشهاد آن در ترجمه انواری باین دو بیت میاکی</p>	
<p>در شعرتن پیمبرانند فردوسی و انوری و سعدی</p>	<p>قولیت که بملکی برانند هر چند که لابنی بعدی</p>
<p>که از مصراع اخیرش بوی کفر می آمد از این تدین بعید است و آنکه مرزا را عارف کامل صاحب دل قرارده محض سفاکت است از آنکه در دانستن مسایل تصوف و اشرف مذاق صوفیان تفاهت بسیار است مرزا اگر چه بعضی جا بتقلید عرفا سخن بنظر آید گفته است اما محقق نیست که مذهب اهل تشیع داشت چنانچه صاحب مرآة العیال</p>	

در ترجمه اش نوشته که وی در عنوان شباب بر رسم تجارت بلک هندوستان
 رسیده و ملازمت صاحب قرآن شریف گشت لیکن بسبب حب الوطن بکجا
 نبرد اخت و جندی با طغر خان حسن بنز واری که از جمله امرای عالیشان بود و بنا
 اتحاد مذنب صحبتش برار کردید انهمی و آیین بیت او هم بران دلالت دارد
 اعتبارات جهان از درم و دنیا را نشاء فلس کر برتن مانسے بنود مردار است
 که در مذنب شان ماهی بی فلس حرامست خلافا لجمہو رکافی الرسالۃ الصیدۃ
 و آنکه تعریف حسن بانی لطف معانی مرزایکند در ان سیج سنگ میت و او
 مسلم البشوت شعرای زمان و مقتدای بلغای دور است اما بسبب زیادہ کوی
 کلامش است و بمذوق واقع شده چنانچه از وصل و اعتراض تاج الامرای ماجد واضح کر
 درین بیت صداقت محمد ماه کنجای سه پس از مردن کین و آبرو کانی بخد کن
 که گذارد هوای لعل او از من بخر نامی یا نوشته که در مصراع اولی بجلی پس از
 مردن اگر پس از مرگ خوانده شود در نظر حقیر درست ترمی نماید چه اضافت
 مرگ بسوی قایل ضرورت انهمی سے کویم کہ مراد از مردن مردن قایل
 است بقرنیۃ لفظ از من بخر نامی پس حاجت اصلاح است
 در بیت صہبا میر عبد الباقی از اولاد خواهد بود و در پشتی قدس سره

چون توازیرین آسے بیرون : عالمے خلع بدن خواهد کرد
 گفته که مصرع دوم اگر چنین خوانند حسن باشد ع جان مانرک بدن خواهد کرد
 انتہی میگویم کہ معترض معنی بیت نفہیدہ حمل بر ظاہر کرد و معنی این است کہ خطا
 بسوی حق جل مجدہ کرده میگوید کہ اگر تو این تعینات امکانیہ را کہ در ان خود را مخفی
 بگذاری و بر منضہ ظہور جلوہ فرمائی عالم کہ عبارت از همان تعینات امکانیہ است
 خلع بدن خواهد کرد ای بکتم ہم خواهد رفت چہ ظہور عالم موقوف بر بدست
 خواہ لطیف باشد خواہ کشف چنانکہ سعدی علیہ الرحمہ میفرماید

چو سلطان وحدت علم بر کشد	جهان سر بجیب عدم در کشد
--------------------------	-------------------------

قولہ میر طغیلا محمد بلگرامی بعد تحصیل علوم در بلگرام رنگ اقامت ریخت
 کاہ کاہ بطرف کجرات و کشمیر و دیگر جاہا بطریق تفرج میرفت و زود مرا بہ
 میکرد قریب ہفتاد سال سند تدریس را آرایش داد و در سن احد و خمینز
 و ماہیہ والف در بلگرام رحلت یافت انتہی میگویم کہ میر کہ از سادات اتر و لہ
 اعمال اگرہ است ہما بخا د رس نلت و سبعین والف متولد شد و در سن پانزدہ
 سالگی بارادہ تحصیل علم از مولد خود بلگرام رسید و از فضیلتی کرام و علما جوازہ
 تحصیل پرداخت و بعد تمیل و تحصیل در بلگرام طرح اقامت انداخت و چونکہ عمر

میرفتند و نه سال شد پس بعد سفرهای متوالیه و انقضای ایام تحصیل از کجا بنفقا
 سال برسند تدریس شست و اگر از بنفقا د سال مدت عمر اراده کرده باشند
 پس بجای آن قریب هشتاد سال نوشتی بود - در ترجمه عالی نوشته که در حیدر
 زیاده از دو و از ده هزار مسجد واقع است انتهى - میگویم که این خلاف واقع است
 چه تحقیق پیوسته که در اینجا زیاده از هفتصد مسجد نیست درین بیت میر عبد الوالی
 سه زیباک بنی آئینه سخت حیرانم که بید رنگ کنند در کنار خوبان را میگوید که
 حقیر بجای پاک بنی پاکبازی و بجای بید رنگ بی حجاب اولی میدانم انتهى میگویم که
 لفظ پاکبازی با آئینه مناسبتی نیست و پاک بنی مناسبت تمام دارد و بجهت عدم
 مانع بید رنگی هم ثابت است پس اصلاح نازیباست و در صورت تسلیم مناسبت پاکبازی
 با آئینه ترجیح با مرجم است و درین بیت عزلت سه عقوبت سفله زردار را منع
 سازد و بید رنگ شمع سرکش تر بود از قطع منی با نوشته که این شعر اگر چه خوب است اما
 منی نسبت بشمع غرابی دارد انتهى میگویم که هر گاه شعر اشع را شخصی فرزند او در
 و سر و پا برای او ثابت میکنند اگر منی هم ثابت نمایند خلی ندارد چنانکه مرزاق
 درین بیت شمع را شخصی قرار داده است
 شمع میگوید باهل رزم با سوز و کداز
 سر بریدن پیش این سبکین دلان کل حیدر

پس در بیت عنایت فراد از بینی کل شمع باشد که مانع روشنی میشود بعد دفع آن
 بلند میگردد درین بیت عیشی حصار ه یا فتم در گذری نقش کف پایش را چون ^{نظام}
 رخ خود یافته ام جایش را مینویسد که حقیق میگویم که گذر معنی گذرگاه نیامده لاجرم
 اگر چنان گویند بهتر باشد ع یا فتم بر مره نقش کف پایش را انتهی میگویم که
 لفظ گذر اینجا معنی گذرگاه نیست و معنی اینست که یا فتم در وقت گذر خود از گذر ^{نقش}
 کف پایش را پس حاجت تبدیل نباشد

درین رباعی امیر علاء الملک ه شب چشم تو بر بستر گل خواب گنبد

زلف تو بروز سیر مهتاب کند رورا هر کس بسوی محراب ارد
 جز چشم تو گوشت به محراب کند میگوید که حقیق گویم که باندک تبدیل
 مصراع ثالث رباعی فصیح تر میشود هر کس سوی محراب رخ خود آرد
 انتهی میگویم که مصراع امیر بهتر است از تلاش آن حقیق از آنکه در لفظ رخ خود
 بسبب اجتماع دو ضایع محو ثقلی است و لفظ خود را بد

درین بیت عاقل منور خان ه روز اهد که تخصیص ارم طاعت میخواهد
 خدا در کار ساز از کسی شوت نمیشود میخواهد میگوید که مصراع اول اگر چنین خوانند
 دلپسند حقیق است ع روز اهد که جنت محنت طاعت نمی خواند

انتهی میگویم که لفظ تحصیل که در مصراع عاقل شده برجاست از آنکه تحصیل جنت
 از خدا محتاج طاعت نیست زیرا که حق سبحانه و در کار سازی از کسی رشوت
 نمیگیرد و در مصراع اصلاحی معترض لفظ تحصیل را مقدر باید گرفت و ظاهر است
 که در اینجا اظهار از اضممار افضل باشد پس حاجت اصلاح نیست
 در ترجمه شاه ناصر علی قدس سره نگاشته که جرات پرداز عرض میگویم که شیخ با
 والا فطرتی و تیزی ذهن که عالمی در وصف آن طب لسان اند شوق تقلید
 اهل لسان و تتبع کلام فیض آگین آمده سخن در سر گذشت چنانکه از اسلوب اشعار
 پیداست و از جمله آیه سخن آنکه عالمی خوشه چین خرمن کمال اوست رابع
 ثلثه شعر از اصایب باشد و چون شیخ به شیخت کار فرموده بدو نگرییده بود
 بلکه چون سینه او را به پیغمبری دیار سخن سنجی مسلم نداشت از کلام فیض انتظام
 هرگز استفاده نکرد لاجرم چیزها بر او مستور ماند انتهی میگویم که معترض تشبیه شاه
 ناصر علی با سید کذاب با وجود اعتراف خودش در ترجمه او باین عبارت که در
 قصبه کنجی پادشاه حمید الدین مجذوب بر حورده کوهر نایاب خدادانی بدست
 و تشبیه صایب با پیغمبر خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و محبته و سلم داده میبود
 سرانی کرده از حدادت و جاده تدین با بیرون نهاده با اینکه خود در ترجمه
 معترض

مانع ازین تشبیهات شده فکر علی مافرا آری ه

بر بلندان سخن بسوی خود است لقب بروی ملک برو خود است

درین بیت غالب شیخ اسدالله ه روز محشر عبارت است ماب

دامن بو تراب میخواهد یا میگوید که مصرع اول بدین طوری شروع کرد عصیان بر روز

پسندین حقیر است انتهى میگویم که در مصرع غالب خللی نظر نمی آید تا

محتاج اصلاح کرد و بالتیم لفظ برو زحشر باطهار اصافت ثقیل است اگر

اصلاح چنین بودی که ع روز محشر عبارت عصیانم یا پسندیده فصاحتی

درین بیت مطیعا از تبارزه عباس آباد اصفهان ه عندلیب چمن با

کریبان توام یا چشم بر رخنه دیوار گلستانمیت یا نوشته که مولوی آزاد

مصرع دوم چنین اولی میدانم چشم بر رخنه دیوار گلستان توام یا حقیر مال

مطیعا را خوشتر میدانم امید که یاران غور کرده میان ما انصاف دهند

انتهی میگویم که بر ما هران سخن مخفی نیست که رتبه مطلع از دیگر ابیات بلندتر است

و چونکه آزاد فرد را مطلع ساخته و مضمون آنرا نوعی تنازکی است البته حق بجانب است

درین بیت مستغنی کشمیری ه درین چمن هم میخانه هم اندولی یا ز بلبلم سخن

اشنا بکوش آمد یا گفته که حقیر را مصرع اول بدینگونه دلپسند است ع درین چمن

همه بیکانه صورت اندولی انتهی میگویم که هم معنی هم دیگر آمده و اثبات بیکانگی صورت
و معنی بهتر است از بیکانگی صورت فقط پس تبدیل لفظ صورت زاید است
قول **ناصر نواب** نظام الدوله ناصر حنبک شهید انتهی میگویم که این طرف
غفلت است که با وصف بودن ترجمه نواب ناصر حنبک شهید مخلص با فاقاب
در حرف الالف باز نام نامی او در حرف النون رقم کرده بعضی ابیات و تاریخ
شهادتس در هر دو ترجمه داخل نموده اگر تخلص ناصر با رقم نام و الایش در حرف ^{النون}
باعث شده بایستی که احوال نورالدین محمد خان که الوزودل و موسویجان که معزو
فطرت و موسوی و تاج الامرا که ماجد و حسین تخلص دارند مکرر آورده
دین بیت واجب میر آسان قنوجی در جهان واجب مرا استناب
عشرت مفت میت تا جگر صد پاره کردم طره با بر سر زدم یا گفته که مصرع دوم
این شعر در نظر حقیر چنین اولی است ع چاک کردم تادل پر خوبی کلی بر سر زدم
انتهی میگویم که بر سر زدن طره های جگر صد پاره تمجیلی است صحیح که حاجت تبدیل ندارد
در ترجمه وحشت محمد ثنائوشته که او مرد شوخ مزاج بود خوشگو گوید که وحشت
برین مصرع شیخ ناصر علی ع چیز که ندید میت آنهم ما یم روبروی شیخ
اعترض کرد و گفت که چیز ندیدنی عضو مخصوص اندام نهانی زمان میباشند

انهم ظاهر شما خواهید بود انتہی میگویم که شاه ناصر علی حسب قانون تصوف
 کلام میکند و حاصلش اینست که وجود مطلق بدون مظاہر رنگ نبود نمی کرد
 ما ازادر خود می یابیم چنانچه مولانا افضل الدین کاشانی میفرماید

ای نسخه نامه الهی که توئی	وی آنستہ جمال شایہی کہ توئی
بیرون ز تویت ہرچہ در عالم	از خود بطلب ہر آنچه خواہی توئی

و چونکہ وحشت از قبیل بہائم و حیثیت مضمون آن نرسیدہ اعتراض محل
 کرد و ہمین حال کسیانیت کہ بموجب اعتراض را پسندند نعوذ باللہ منہا
 درین بیت واقف شیخ نور العین سے تو نویسی کس مکتوب لیکانہ بدکامی
 چو بر خضر و کبوتر از سر بامت پردہ ہوشم یا نوشتہ کہ حقیر میگویم کہ اضافت
 بر خاستن بسوی کبوتر غرابتی دارد و کبوتر چون پرداز بامت از سر میرسد ہوشم
 تکرار پردہ درین مصرع عیبی ندارد انتہی میگویم کہ نسبت بر خاستن بسوی طیور اصلا
 غرابتی ندارد چنانکہ ظہوری گوید سے خود گشت کل اشیانہ اوہ بلبل کراز
 اشیانہ بر خاست و صایب گوید سے کل تمام آغوش کر دیدہ است بندار کہ
 باز مرغ بی بال و پری از اشیان بر خاستہ است و بعضی اساتذہ نسبت
 بر خاستن بسوی رنگ و صبا ہم ثابت نمودہ اند چنانکہ اشکی قمی گوید سے

کبری نقاب سوی چمن آید آن نگار با بر خیزد از خجالت آن رنگ فیهار با و هوس
 گوید و در باغ کلی بلبل که خاری از صبا گیرد چه در کوشش پی بر حیدر خان شاک
 بر خیزد! الان قد انحصرت لا اعتراضاً و انت هت الجوانات
 بحسن توفیق الله الیک فی الهمما

تبیلاً بر نکته سخنان انصاف پسند واضح باد که هنگام تحریر این اوراق
 سه نسخه معدن الجواهر و اصف که یکی را بدست خود نوشته با اینجانب
 که رانین بود و دیگری دستخطی که بنظر تصحیح خود در آورده بمیر مبارک الله خان بهادر
 راغب سید غلام دستگیر مترجم سوپریم کورنر دست داده بود نزد خود میداشتم
 تا احتمال سیان و سهو القلمی معترض بخاطر ناظران این رساله راه نیابد و کسی چون
 معذرتش مقبول سخن فہمان شود کلام بلاغت انجام و اصف باین صفت موصوفت

به که کا امید شود مانند خار تن مرا	تا شود خاک ره آن پام پیرا من مرا
------------------------------------	----------------------------------

وقت اعتراض نمود که هر چیز فریب که لاغر گردد از انجا پید هکونند و این صفت
 در ظاهر یافته نمیشود چه اوقات لاغری دارد پس تشبیه نادرست است و اصف
 مصراع اول با نیطور تبدیل ساختن معنی که کرد و تا آنجا ان مانند خاری تن مرا
 وقت گفت که اگر بجای خاری کا ہی باشد خوبت و اصف قبول نمود میسر

که مصراع اول و اصف بخیل است و حاجت تبدیل ندارد چه معنیش باین طور
درست میشود که تن من بهتر است که کا هدیه شکل خار گیرد و تشبیه تن با خار فقط در آن
نه در کاستگی کاشش این معنی بخاطر و اصف خطور کرده و اصف

کشتی تجان ناد آب تیغ او افکنده ام	باد بانی کشته موج جوهر آهن مرا
گردش چشم سیاهش سره آواز شد	چون ستمهای قریبان کرد فریاد مرا
ما همایم را که آب چشم من کرده تر	یاد کن غیر از جواب خشک که دادی مرا

فحوت اعتراض نمود که ردیف این بیت زاید است و چنین زیادتی در غم
مطلع جایز نباشد بعد مباحثه معترف قصور گشت ^{واصف} و اصف

چو آن سرو چو افان کز هوا شعله میبالد	بها لقا تمم بالیده شد از گرمی تپها
شدم بکشدش اسب سگ تفرقه	اختر بد کرد من دار و فلاخن زیر پا
دیدم چو صبح تیغ بگر کون آفتاب	دریا فتم علامت شبخون آفتاب
خوانده ام نقش مراد ز بیاض کردن	شمع کاشانه ام آن کو هر گوش است آفتاب
عاشق که سگرین دهننت را چو پسته گفت	تشبیه تان بزبان شکسته گفت

فحوت اعتراض نمود که انظم تازه در اینجا بیجا است چه بسا کس آنرا بسته اند و اصف
جواب داد که مراد من از عاشق در اینجا کسی است که این تشبیه ایجاد کرد و فحوت

گفت که این تاویل دو راز کار است چه هر کس که چیزی تازه پیدا کند بالضرورت آن تازه باشد پس تازه گفتن او را چه فایده دارد و اوصاف هر ساخت که معنی این بیت بدین طور هم میشود عاشق که سگرین دهن محبوب را همچو پسته گفت تشبیه تازه یعنی تشبیه کهنه بزبان شکسته خود گفت و این صورت بقانون تشبیه تضاد صحیح میگردد چه تشبیه تضاد کهنه را تازه و مرده را زنده توان گفت مولوی راقم گفت که برای تحقق این تشبیه قرینیه باید در اینجا به سبب چگونه قرینیه یافته نمیشود پس چگونه دست تواند شد و اوصاف لفظ تازه را بلفظ ناقصی تبدیل کرد مواصف

حیف باشد چاره عریانی مجنون بگرد	آمده با این فراخی دامین صحرا عبث
جذبه عشق نظر کن که پس از مردن من	حاکم او نخته باد امن جانان کستاخ
مطر با پرده سازست در اینجا در کار	دختر ز رنده در مجلس رندان کستاخ
تا کنج روانی بمن آید دست هوس شد	ذکر تو بیباکی کهر مباره نفس شد

فحش هم قریب باین مضمون بیت خوبی دارد

نادم ز دم از مدحت دندان بکارے	هم رفته سلک کهرم تا نفس زند
بیل که طلب کار فروزینہ عشق است	بچیده رخ از خورده کل طالب حس شد

فحش اعتراض نمود که هر گاه بیل طلب کار فروزینہ عشق باشد از خورده کل چرا بود

خو بچیده طالب خس کرد و اصف جواب داد ببل که خس و خاشاک بهم میرساند
 از برای همین است که آتش عشق افروز و فرحت گفت که از خس آتش عشق اشتعال
 نمی یابد و اصف معترف بقصو خود گشت

واصف

شایان کوش کل که راشک ببل است	کی نو بهار منت در زمین کشد
جا گرم کن بخانه چشمش بان تیر	تا خصم از پله تو گمان کین کشد

گفتم که اگر در مصراع ثانی مضمون نفعی بجای اثبات ببت شود خوب می نماید
 و فاین مصراع رساند ع پیش از که خصم بر تو گمان کین کشد، گفتم که درین مصراع
 ما قبل کاف لفظ آن باید پیش بداهت این مصراع خواند ع زان پیشتر که خصم

گمان کین کشد، همه یاران تحسین کردند

واصف

خواب بخت من نخواهد دید و انقطاع	رشته آمال صرف بردهای خواب شد
در شوق بوس لب او خوردن دلم	باشد برنگ شیر و شکر در جهان نیند

فرحت اعتراض نمود که خوردن دل کا بهی نیکر نیامده و اصف این بیت ضا خوانده

هر که با کج میگذارد و مادل خود مینجو ریم	شیشه ناموس عالم در بغل داریم ما
نناید اینک که کنم دیده باز بر عالم	درون برده چشم است آنصم ستور
ز گردون سیه کاسه امید نفع نتوان داشت	که باشد لب کزید نه از نا کامی لب نانش

واصف

کسیکه از تو سپرده ره عدم بر تیغ	نهاد اساس حیات خود ای صنم بر تیغ
<p>وحت اعتراض نمود که در مصراع دوم الف اساس در تقطیع ساقط میشود و این درست نخواهد بود و اصف معترف بخطای خود شد در فکر تبدیلیش بود که را تم گفت که اگر بجای نهاد لفظ نهد باشد وزن از دست نیرود و اصف قبول کرد و اصف</p>	
<p>بسکزش ز خط سبز مور کرد هجوم تأبت من شد بچمن جلوه کر من تجشم اینکه با انداز جانانی شود حرف الهاء</p>	<p>دمان یار ازین رو چه اگر در ننگ تار کل کل شده ز مار کل پردهای دیده را از اسکاگ دم شست و شو هسرا</p>
<p>تخلص شیخ عبدالقادر المخاطب بقادر علیخان بهادر پسر شیخ امام است و وطن بزرگانش دارالنور بجای پوروسکن پدرش محمد پور مجمع السرور در شش مکنزاد و دو صد و هفت هجری در بلده نیلور غنچه وجودش در چمن بستنی از نسیم ظهور بیش گفتگی سید و در ابتدای فطرت با بیار صحبت خواجه سید شاه محمد حسینی آب و زمک استعدا کیم رسانید من بعد کتب متداوله فارسیه پیش خواجه سید شاه علی اکبر حسینی همشیره زاده خواجه موصوف سید ابوطیب خان والا و سید منان حسینی بنیاد محمد اسلم خان شایان و غلام حسین جوهر و مستعد خان</p>	

ولاخواند و احیاناً افکار خود هم از نظر ایشان گذرانند در اوایل حال چند سال بذریعہ
 تعلیم نوجوان ولایت فرنگ اوقات خود بسر برد و پس از آن تابیت و
 پنجسال در ضلع نیلور بمبت بلازمت و خدمات سرکار انگریزیه سپرد از پانزده
 سال بعهدہ تحصیلداری تعلقہ گاولی از مضافات نیلور ماموریت و در انتظام
 امور سرکاری و سربرک منازل واقعه آن سرحد بدیانت شعار و کار آگاهی
 مشهور چنانچه در صلہ حسنہ مت بر برای راه حین آمد و شد محلات ضیاء الملک
 بہادر مرحوم بکصول خطاب صدر ازین سرکار در امثال و اقوان مایہ اعتبار
 اندوخت و در بزم ہمسران و مجلسان شمع امتیاز و افتخار فروخت خدمت دارد
 صادر زیاده از مقدار خود میکند و مراعات در حق مقیم و مسافر از منعمیات میداند
 دست بیعت بدامن شاہ محمد ملتانی زده و خرد و خلافت ہم از و حاصل کرده خاطر
 محبت آثار او با پر دگیان افکار باین طور ہم از است

۵

آہ رسای خویش غصا میشود مرا	بیطاعتی جو راه نماید شود مرا
مرکب زدوشن باد صبا میشود مرا	نازم بضعف خویش کہ مانند بوی گل
کریبان چاک بر سر خاک در جا حشر دارد	چہ پرسی ای پریر و حانت دیوانہ خور
نمی جستی کہ از زخسار گلگونش تو سگ	چمن را اعتبار نازکی از پایہ افتادے

دلت هم از شد محو هوای کاش دنیا
 بیاد لعل لبهایش چو لاله خون کاش
 صبا شوخی مکن با طره زلف نگار
 هزار افسانه خود گفتت یک حرف نشندی
 مژگان نیامده است چو ز کس بهم
 در حجاب لاف رو خویش پنهان کرد
 ای جنون دیگر چه نام ببل ساد چمن
 بر لب دشنام و در دل کنیه و چین
 که آید بر مزارم آن بت نیرنگ مانوس
 مگر از دیده من آن پر پر و رخت بر
 چنان در زلفت تو یافتم تعلیم بیایی
 حرف الیاء

ولی بر یو فایه باش خند بی تا ممل
 سراپا آتش و چون آتش با قوت خاموش
 چو بوی گل ز تحریک تو از سر میزد هم
 بسان حلقه گوش تو عمری خانه برد هم
 دارد بر آیدین تو انتظار چشم
 بهر ما صبح و وطن شام غریبان کرد
 چون کلم چاک کربان تا بمان کرد
 بهر دلجوی عاشق طرفه نسامان کرده
 بر آید از نی هر استخوانم بانک ناتوس
 که جنبش های فرکانت با هم دست
 که سیماست در پهلو من طفل دست
 یخدا

تخلص میرعلیمردان پسر محمد موسوی والده است طلا وجودش در شهر حیدر آباد
 به حکم ظهور رسید از کسیر تربیت پدر خویش در عربی و فارسی عیار استعداد
 کامل بهم رسانید در عهد حکومت حیدرعلیخان نسبت بالاگهات شتافت و

بجای اعتبار شرف ملازمتش دریافت بعد چندی حسب الطلب جاناواب الالجاه
 جنت آرام گاه بذریعہ قرابتی کہ با محل خاص معزی الیہ داشت جا پایان کهاش
 عمان عزیمت کشید و از بار یابی حضور معالی القاب مشرف کشته بنا بر تدریس
 سیف الملک بہادر فخرامور کردید دیوان قصاید و غزلیات و غیرہ مرتب^{خستہ}
 و در سال یکہزار و دصد و شش ہجری در مدرس سفرناگزیر پرداختہ خاطر افت
 مآثر او باد لر بایان خیال جنین یکا کنی و یکدی دارد

<p>طفل اسگ از بیقراری میکند رسول را نمود کردش این کنسبند کبود مرا تا شود شانه و بوسد خم کسوی ترا عکس جمال دوست بود در کنار ما طفل اسگم از ازل باد امنم خورده است چون سایه شب و روز وطن ہم سفر ما این مصرع بر بسته زد دیوان بہار است فتد کرسایہ مرغان بر امش خار با کرد تار و زختر نیز بی پایان نمیرسد</p>	<p>خو استم ہر چہ پنهان عیب خود سازم چو آسیابہ تمنای رزق سرگردان چاک چاکت دل کیل ما از غم عشق آئینہ مشریم ز روشندی خویش کی بود چشم آساید ز بیتابی بصر ما خانہ بدوشیم بر امش ز خجند خوش جلوه بود قامت موزون چون سرو نزاکت را تا شاکن بہنگام خامیچر کہ خضر قصہ از سر زلف تو سر کند</p>
---	---

زینگی کلین در دم یکدل

گریه میجو شد ز بس از دیده ام

کی توان دید بسوی دکری که جزش

آروز کباب دلمن گشته نمکسود

کهرز کردیمیش آرد دارد

تیل اشکم شد کفن مانند شمع

سوج اشکم شده ز بخیر بیامی کنه

بر لبم ایشوخ تو خندان شده با

یاد

تخلص مولوی خواجہ حمید الدین لبر خواجہ عالم است مهره وجودش در شهر

حیدرآباد بساط هستی چید و بغیض صحت میر عبد الولی عزلت استغداد شایسته

حاصل گردانید دست بیعت بخدمت شاه عنایت الله اجینی خلیفہ جناب خواجہ

رحمت الله رحمہما الله داده و از نظر التفات مرشد ابواب فیض باطنی بر روی لنگر

کشاده در تاریخ کوئی مهارت داشت کامل و طبیعتش همواره بظرافت مایل در بار

شطح بیکنای عصر خود بود و باستاندان این فن بطرح فرزین عامی نمود وضع

در ویشانه و آئین قلندرانه میدشت و از کمال بے تکلفی بانگ روزی راضی

بوده مہمت زیادہ طلبی نمیکاشت ہر گاہ نایرہ شوق زیارت حرمین شریفین

زادہما الله تعالی شرفاً و تعظیماً در مجردش اشتعال و زبید از حیدرآباد وارد مدرا

گشتہ سیواری سفینتہ الله خود را بان اکنہ متبرکہ رسانید بعد حصول شرف

طواف و زیارت باز مراجعت جانب مدرس کرده جنیدی درین دیار
 رخت سکونت انداخت و بیک ناگاه از عمر و ارستکی خاطر طرف وطن باوفی
 خود مآخت از انجام در سال مکنیزار و دو صد و شانزده هجری بسفر آخرت پرداخت
 و فردوس برین رامنزل خود ساخت کلامش باین لطافت یاد از خوشش
 فکری او میدهد

یاد علیت و رد من و خرز جان کن هرگز تعمیر بر سپیدم ز من و خست گرفت	نادعلیت و رد من و خرز جان کن دیدم ام در خواب شاید چشم آهوی که
مطرب از اشعار جامی و طلالی هم مگو	الفتی دارم بحشم مست و ابرو که

تاریخ تولد و وفات حسین کریم رضی الله تعالی عنهما باین خوبی نگاشته

سر بدست حسن هم دل نجم حسین هم سر نجم و سر سیئه سیاره بدان	جان نجم و دل بدست یکی از قولیز که طلوع قرین است و غروب شمسین
--	---

و تاریخ رحلت خویش پیش از جاده پیمالی ملک بقا فکر نموده روشندل
 و صاف طینتی خود ظاهر نمود و هویدا

جای تاریخ حسین عاصی	خوانده باشید فاتحه اخلاص
الحمد لله که انصرام این نسخه بر حرف اخلاص کردید و قلم از کسان نشی تخریر را رسید	

صحف نام کلزار عظم

صفحه	منظر	غلط	صحیح
۱	۱	کا -	گاه
۱۰	۱۵	شان	شاهان
۱۱	۱۲	تاب	طاب
۱۶	۱۲	کرده ام	کرده ام
۲۰	۵	مارا	مار
۲۳	۱۲	هشید	هشیدار
۳۰	۱۲	که	کهی
۳۳	۸	استغای	استغای
۳۳	۲	نیلو	نیلو
۴۰	۷	شتاب	شباب
۴۱	۵	استقباس	استقبالش
۴۷	۱۵	سنة	سنة
۵۲	۱۰	بیت و نه	سکی
۵۹	۱۲	اکرام با	اکرام با
۶۳	۴	المالک	المالک
۶۱	۲	نعت	نعت
۶۷	۹	ایراج	ایران
۹۲	۶	ناخ	ناخ
۹۲	۱۲	چنین	ببین
۹۳	۱	هندستان	هندستان
۹۲	۱۵	پوشید	پوشیده
۹۷	۱۳	عالم	عالم
۱۰۰	۶	زارهش	زارهش
۱۰۷	۱۳	ابجشی	ابجشی

صغیر	غلط	مطر	صغیر
شعور	شعور	۴	۱۱۵
فرموده	فرده	۱۰	۱۲۰
سرکشی	سرکشی	۱۳	۱۲۵
کره	کرده	۱۳	۱۲۷
سبخی	سبخی	۱۲	۱۳۱
تافت	تافت	۶	۱۳۳
پرشش	پرشش	۳	۱۵۷
مضار	مضار	۱۵	۱۵۹
زکستانی	زکستانی	۱۲	۱۶۵
بوشش	بوشش	۱۲	۱۶۰
رسیده که ازنا	رسیده که ازنا	۴	۱۶۱
نغره	نغره	۶	۱۶۱
انفاست	انفاست	۲	۱۸۰
شاید	شاید	۱۲	۱۸۱
جاب	جیات	۱۳	۱۸۳
آید	آید	۸	۱۸۴
بالای آیت در کلام است	بالای آیت در کلام است	۹	۱۸۴
بر روی آب	بر روی آب	۱۱	۱۸۳
فقر	فقیر	۱۳	۱۸۳
احوالش	حوالش	۵	۱۸۶
ارباب طب	ارباب طرف	۱۰	۱۸۷
اداز	واز	۱۱	۱۹۶
جاگیردار	جاگیرار	۱۲	۱۹۶
در بر کرده	در کرده	۱۳	۲۰۰

صفحة	سطر	غلط	صحیح
۲۰۲	۷	حسن	سن
۲۱۲	۵	صافت	صاف
۲۱۸	۱	خطا	خط
۲۱۹	۱۵	نزود	زود
۲۲۱	۵	یت	نیت
۲۲۹	۱۱	چو	جو
۲۳۲	۱۴	تاریکے	نایستگے
۲۴۰	۲۰	الصدر	الصدر
۲۴۰	۱۰	پیران	پیراہن
۲۴۸	۱۲	د	دوہیم
۲۵۳	۲	رحمہ فرس دما سدا	رحمہ با فرس دما سدا
۲۵۷	۷	عنات	عنایت
۲۵۹	۱۵	مامو	مامور
۲۶۱	۴	در چشم	دو چشم
۲۶۳	۱	مزاجی	مزاجی
۲۶۴	۷	نکاردر	نکار دود
۲۹۲	۳	بستہ زلفت	بستہ زلف
۳۱۴	۱۱	کردان بیانم را	کردان زبانم را
۳۲۱	۳	العظمت اللہ	العظمت اللہ
۳۲۳	۲	قریب	قریب
۳۲۶	۱	النبت	النبت
۳۲۹	۴	شور	شود مرا
۳۳۶	۷	بابستہ	بابستہ
۳۴۸	۲	خند	خندہ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۴۶	۱	پوشان	پوشان
۳۴۸	۹	ثبات	ثبات
۳۵۴	۲	مخاره	مخاره
۳۶۹	۲	حظ	حظ
۳۷۳	۱	درافا	درافا
۳۷۷	۱۳	رغبت	رغبت
۳۹۵	۲	ناخوانده	ناخوانده
۳۹۶	۴	غلام	غلام
۴۰۱	۱	رباعی	رباعی
۴۱۱	۱۰	کفتم	کفتم
۴۱۳	۲	بسیار	بسیار
۴۱۵	۱۰	تباين	تباين
۴۲۱	۱۲	با وجود	با وجود
۴۲۱	۱۴	پیمبر	پیمبر
۴۲۱	۱۵	ادب	ادب
۴۲۵	۱۰	نشود	نشود
۴۳۱	۶	حجاب	حجاب



